

در این اثنا خبر رسید که عمادالدین وفات کرده و پسرش قطب‌الدین محمد جانشین او شده است. نورالدین را طمع تصرف نصیبین افزون شد و در ماه جمادی الاولی سال ۵۹۴ در حرکت آمد.

چون قطب‌الدین محمد^۱ بشنید برای دفع نورالدین از سنجار حرکت نمود. نورالدین پیشدستی کرده وارد نصیبین شد.

چون دو لشکر روبرو شدند نورالدین لشکر او را شکست داد. قطب‌الدین به قلعه نصیبین گریخت. سپس از آنجا به حران رفت. نایب او مجاهدالدین یرنقش نیز با او بود اینان به الملک‌العادل ابوبکر بن ایوب که در دمشق بود نامه نوشتند و او را به نبرد با نورالدین تحریض کردند. نورالدین در نصیبین اقامت کرد تا الملک‌العادل به جزیره رسید. آن‌گاه در ماه رمضان همان سال به موصل بازگردید و قطب‌الدین نیز به نصیبین برگشت.

در این احوال مرگ و میر در لشکر نورالدین افتاد و بسیاری از امرای موصل بمردند. از آن جمله مجاهدالدین قایماز که مدبر امور دولت او بود. چون نورالدین به موصل آمد و قطب‌الدین به نصیبین، الملک‌العادل نیز به ماردین رفت و چند روز آنجا را محاصره کرد و بر مردم سخت گرفت سپس بازگردید. والله تعالی اعلم.

هزیمت الملک‌العادل ابوبکر بن ایوب در ماردین در برابر نورالدین ارسلان شاه صاحب موصل و پسر عمانش ملوک جزیره

لشکر الملک‌العادل ماردین را - چنان‌که گفتیم - محاصره کرد. سردار این لشکر پسرش الملک‌الکامل بود. این امر بر ملوک جزیره و دیاریگر گران آمد و بیم آن داشتند که بر ایشان ابقا نکند و آنچه ایشان را به اطاعت امر واداشته بود ضعف و ناتوانیشان بود. بدان هنگام که الملک‌العزیز عثمان بن صلاح‌الدین فرمانروای مصر درگذشت و الملک‌الافضل علی بن صلاح‌الدین به حکومت رسید میان او و الملک‌العادل ابوبکر بن ایوب اختلاف افتاد. الملک‌العادل نزد نورالدین ارسلان شاه صاحب موصل و دیگر ملوک کس فرستاد و آنان را به همراهی خود فراخواند. آنان نیز اجابت کردند. ولی چون الملک‌العادل از ماردین به دمشق رفت و الملک‌الکامل در ماردین ماند او را حقیر شمردند و به دفع آن

۱. متن: قطب‌الدین بن سنجر

طمع کردند. این امر به تحریض الملک الظاهر غازی و الملک الافضل علی پسران صلاح‌الدین بود زیرا با عم خود الملک‌العادل دل بد داشتند. پس نورالدین ارسلان شاه بن مسعود بن مودود صاحب موصل در آغاز شعبان سال ۵۹۵ با لشکر خود در حرکت آمد و در دُنَیْسِر^۱ فرود آمد و در آنجا درنگ کرد. پسر عمش قطب‌الدین محمد بن زنگی بن مودود صاحب سنجار و پسر عم دیگرش معزالدین سنجر شاه بن غازی بن مودود صاحب جزیره ابن عمر نیز به او پیوستند، تا پس از عید فطر به ماردین لشکر برند و الملک‌العادل را از آنجا برانند.

مردم ماردین در خلال این احوال سخت در تنگنا افتاده بودند و به سبب محاصره طولانی ذخیرهٔ ارزاق و آذوقه‌ی ایشان به پایان رسیده بود.

چون نظام، که زمام اختیار دولت صاحب ماردین یولق ارسلان بن ایلغازی را به دست داشت، چنان دید نزد الملک‌الکامل کس فرستاد و پیشنهاد کرد که اگر اجازه دهد قدری آذوقه به شهر آید قلعه را تسلیم خواهد کرد. او نیز پذیرفت و آنان ذخایر بسیار به قلعه وارد کردند و برای پایداری بار دیگر قدرتی حاصل کردند. در این اثنا خبر رسید که لشکر نورالدین در راه است. پس به مقاومت پرداختند. الملک‌الکامل شکست خورد و از کنار قلعه به لشکرگاه خود در ربض رفت. اهل قلعه به نبرد بیرون آمدند و تا شب هنگام همچنان پیکار کردند. الملک‌الکامل در شب نیمه شوال همان سال به بلاد خویش بازگردید و اهل قلعه هرچه باقی مانده بود غارت کردند.

صاحب ماردین یولق ارسلان بن ایلغازی^۲ نزد نورالدین آمد و او را سپاس گفت و به قلعه خود بازگشت. نورالدین و یارانش به دنیسر^۳ بازگشتند. نورالدین از آنجا به رأس‌العین رفت. در آنجا رسول الملک‌الظاهر بن صلاح‌الدین از حلب پیامد و از او طلب خطبه و سکه نمود. نورالدین را نیت دگرگون شد و از یارانشان بازایستاد. در این اثنا بیمار شد و در ماه ذوالحجه‌ی پایان آن سال به موصل بازگردید. والله تعالی اعلم.

۲. متن: بولوارسلان بن ابی ایلغازی

۱. متن: دبیس

۳. متن: تستر

حرکت نورالدین ارسلان شاه صاحب موصل به بلاد الملک العادل ابوبکر بن ایوب در جزیره

الملک العادل در سال ۵۹۶ مصر را از دست برادرزاده اش الملک الافضل علی گرفت. الملک الظاهر غازی صاحب حلب و صاحب ماردین از او بیمناک شدند و به نورالدین صاحب موصل پیام دادند که دست اتفاق به یکدیگر دهند و به بلاد الملک الکامل در جزیره و حران و رها و رقه و سنجار روند. نورالدین در ماه شعبان سال ۵۹۷ به قصد تصرف آن بلاد در حرکت آمد. پسر عمش قطب الدین محمد صاحب سنجار و حسام الدین صاحب ماردین نیز با او بودند. اینان به رأس العین رسیدند. الفائزین العادل با لشکری در حران بود. نزد نورالدین پیام صلح فرستاد. او نیز بزودی اجابت کرد زیرا در لشکرش مرگومیر افتاده بود. هر دو طرف برای یکدیگر سوگند خوردند و نزد الملک العادل نیز کس فرستادند. او نیز سوگند خورد. نورالدین در ماه ذوالقعدة همان سال به موصل بازگردید. واللہ تعالی اعلم.

هزیمت نورالدین ارسلان شاه صاحب موصل در برابر لشکر الملک العادل ابوبکر بن ایوب

همواره الملک العادل نزد قطب الدین محمد بن زنگی صاحب سنجار کس می فرستاد و از او دلجویی می نمود تا آن گاه که در سال ۶۰۰ در اعمال خود به نام او خطبه خواند. نورالدین صاحب موصل به نصیبین از اعمال قطب الدین رفت و آن را محاصره نمود و بگرفت. سپس به محاصره قلعه پرداخت. در همان اثنا که فتح قلعه نزدیک شده بود از نایبش در موصل خبر رسید که مظفر الدین کوکبری بن زین الدین علی صاحب اربل آهنگ اعمال موصل نموده است. پس از نصیبین به قصد موصل در حرکت آمد ولی آن خبر همه اش درست نبود، [و چون به شهر بلد رسید، مظفر الدین به دیار خود بازگردید].

نورالدین از بلد به تل اعفر از اعمال سنجار رفت و آنجا را محاصره نمود و بگرفت. الملک الاشرف موسی بن الملک العادل بن ایوب از حران به رأس العین آمده بود تا قطب الدین محمد صاحب سنجار و نصیبین را یاری کند. او و مظفر الدین صاحب اربل و صاحب حصن کیفا و آمد و صاحب جزیره ابن عمر و صاحب دارا با یکدیگر طرح دوستی و اتفاق ریخته بودند و قرار اجتماع نهاده بودند. چون نورالدین از نصیبین بیرون

آمد بر خلاف او مجتمع شدند و برادر الملک الاشرف، نجم‌الدین صاحب میافارقین بیامد و همگی از نصیبین به بقعا رفتند و [نورالدین از] تل اعفر به کفر زمار^۱ رفت. قصد او آن بود که آن قدر در اقدام درنگ کند تا آنان پراکنده شوند. در این حال یکی از جاسوسانش برسد و خبر داد که شمار سپاهیان خصم اندک است و او را به جنگ ترغیب کرد. این مرد یکی از موالی او بود و او به سخنش اعتماد کامل داشت. نورالدین با این خبر به سوی بویشری^۲ در نزدیکی او لشکر برد. دو لشکر به یکدیگر زدند. نورالدین منهزم شد و با اندکی از یارانش از معرکه بگریخت. لشکر الاشرف به کفر زمار در آمد و شقر را تاراج کرد و چندی در آنجا درنگ کرد. آن‌گاه رسولان به آمدوشد پرداختند تا مگر صلح برقرار شود بدان شرط که نورالدین تل اعفر را به قطب‌الدین صاحب سنجار برگرداند. او نیز چنان کرد. در سال ۶۰۱ پیمان صلح بسته شد و هر کس به دیار خود بازگردید. والله تعالی ولی التوفیق.

کشته شدن سنجر شاه صاحب جزیره ابن عمر و حکومت پسرش محمود سنجر شاه بن غازی بن مودود بن زنگی بن آقسنقر صاحب جزیره ابن عمر و اعمال آن - چنان‌که گفتیم - به وصیت پدرش در آن ناحیه به حکومت رسید. او مردی بدخوی و ستیزه‌جوی و ستمگر بود و بر رعیت و سپاه و اهل حرم و فرزندان سختگیر و دشمنروی بود. به اندک چیزی برمی‌آشفته و انتقام می‌گرفت. درباره فرزندان خویش هیچ مهر و شفقتی نداشت تا آنجا که دو پسر خود محمود و مودود را به قلعه فرح از بلاد زوزان تبعید کرده بود و این بدان سبب بود که می‌پنداشت علیه او توطئه می‌کنند. یکی از فرزندان خود را به نام غازی در شهر به خانه‌ای حبس کرده بود و بر او موکلان گماشته بود که بیرون نیاید. او سخت بدحال شده بود. آن خانه در کنار بستانی پرگیاه بود و مارها به درون آن می‌آمدند. روزی ماری گرفت و نزد پدر فرستاد. باشد که بر حال او رحمت آرد، ولی پدر باز هم به رحم نیامد. پسر عاقبت از آن خانه بگریخت و در خانه دیگری در درون شهر پنهان شد و نزد نورالدین ارسلان شاه صاحب موصل کس فرستاد و پیام داد ولی نورالدین از بیم پدرش تنها مالی نزد او فرستاد و دیگر اقدامی ننمود. پدر که می‌پنداشت به شام رفته است دست از تعقیب او برداشت. غازی بن سنجر شاه پیوسته

۱. متن: کفر رقان

۲. متن: نوشری

حیله‌ها می‌انگیخت تا به خانه پدر داخل شد و در نزد یکی از کنیزان او پنهان شد. پدر شب هنگام در مستی به آبریزگاه می‌رفت. غازی برجست و چهارده ضربه کارد بر او نواخت. سپس سرش را بیرید و با کنیزان به عشرت نشست. استاد الدار خبر یافت و دیگران را که در خارج از شهر بودند خبر داد. اعیان دولت بیامدند و درهای قصر را بستند و محمود بن سنجرشاه و برادرش مودود را از قلعه فرح فراخواندند و با محمود بیعت کردند. سپس بر سر غازی رفتند و او را کشتند. چون محمود بن سنجرشاه بیامد و پادشاهی یافت لقب پدرش را که معین‌الدین بود به او دادند. محمود آن کنیزانی را که غازی را در قتل پدرش یاری داده بودند بگرفت و همه را در آب دجله غرق کرد. [این واقعه در سال ۶۰۵ اتفاق افتاد] والله تعالی اعلم.

استیلاي الملك العادل ابوبكر بن ايوب بر خابور و نصيبين از اعمال صاحب سنجار و محاصره او سنجار را

میان قطب‌الدین محمد^۱ بن زنگی بن مودود و پسر عمش نورالدین ارسلان شاه بن مسعود بن مودود صاحب موصل سخت دشمنی بود و ما در این باب بسیار سخن گفته‌ایم.

در سال ۶۰۵ پسر الملك العادل بن ایوب صاحب مصر و شام دختر نورالدین را به زنی گرفت. وزرای نورالدین او را ترغیب کردند که با الملك العادل همدست شده بلاد قطب‌الدین محمد بن زنگی را میان خود تقسیم کنند. بلاد قطب‌الدین که عبارت بودند از سنجار و نصیبین و خابور از آن الملك العادل باشد و بلاد جزیره از آن نورالدین صاحب موصل. الملك العادل نیز این رأی را بیسندید. نورالدین طمع در آن بست که چون الملك العادل بلاد قطب‌الدین را به چنگ آورد آن را به پسر خود که داماد اوست اقطاع خواهد داد. و هر دو بر این همپیمان شدند و الملك العادل در سال ۶۰۶ از دمشق راهی خابور شد و آن را تصرف کرد. نورالدین چون در کاری که کرده بود نیک نگریست دانست که مرتکب خطایی بزرگ شده است. زیرا الملك العادل بی هیچ رنجی سرزمین‌هایی را که باید تسخیر کند تسخیر خواهد کرد و او را یارای بیرون آمدن از موصل به جزیره ابن عمر نیست و این در صورتی است که او به عهد خود وفا کند ولی اگر

۱. متن: محمود

پیمان بشکنند او را مورد تعرض خود خواهد ساخت. از این رو نورالدین در کار خود فروماند و الملک العادل خابور و نصیبین را به تصرف خویش در آورد و عازم فتح سنجار شد. قطب الدین می خواست سنجار را به او دهد و در عوض جای دیگر را از او بستاند ولی امیر احمد بن یرنقش از موالی پدرش زنگی او را از این کار بازداشت. نورالدین لشکری به سرداری پسر خود الملک الظاهر بسیج کرد و به یاری الملک العادل - بر حسب قراری که نهاده بودند - برود.

در این احوال قطب الدین صاحب سنجار پسر خود را نزد مظفرالدین صاحب اربل فرستاد و از او یاری خواست. او نیز نزد الملک العادل کس فرستاد و در این باب شفاعت نمود ولی او این شفاعت را نپذیرفت زیرا می پنداشت پس از اتفاق او با نورالدین دیگر نیازی به مظفرالدین ندارد. چون الملک العادل شفاعت مظفرالدین را نپذیرفت او نیز به نورالدین پیام داد که حاضر است او را در دفاع در برابر دشمن یاری دهد. نورالدین اجابت کرد و از یاری و همکاری با الملک العادل منصرف گردید.

نورالدین و مظفرالدین نزد الملک الظاهر غازی بن صلاح الدین صاحب حلب و کیخسرو^۱ پسر قلیچ ارسلان صاحب بلاد روم کس فرستادند و او را به یاری خود خواندند. او نیز اجابت کرد و همگان رای بر این نهادند که اگر الملک العادل از سنجار بیرون نرود با او به پیکار پردازند. خلیفه الناصر لدین الله، استاد الدار ابو نصر هبة الدین مبارک بن الضحاک و امیر آق باش^۲ را که از خواص موالی او بودند فرستاد تا الملک العادل را وادارند که از سنجار بیرون رود. کسانی که در محاصره سنجار با الملک العادل بودند بخصوص اسدالدین شیرکوه صاحب حمص و رجه چنانکه باید شرایط مناصحت به جای نمی آوردند. اسدالدین حتی به آشکارا در مخالفت با او سخن می گفت. الملک العادل به صلح تن در داد. بدان شرط که نصیبین و خابور را که تصرف کرده بود از آن او باشد و سنجار برای قطب الدین باقی بماند و بر این پیمان بستند. الملک العادل به حران بازگردید و مظفرالدین نیز به اربل. والله تعالی اعلم.

۱. متن: کسنجر

۲. متن: افناش

وفات نورالدین بن ارسلان شاه صاحب موصل و حکومت پسرش القاهر عزالدین مسعود

نورالدین ارسلان شاه بن مسعود بن مودود بن اتابک زنگی بن آقسنقر در نیمه سال ۶۰۷ پس از هجده سال از حکومتش درگذشت. مردی با شهامت و شجاع بود. در نظر یاراناش مهیب و نسبت به رعیت نیکخواه بود. ملک پدران را پس از آنکه در شرف از میان رفتن بود جانی تازه بخشید.

چون مرگش فرارسید پسرش الملک القاهر عزالدین مسعود را که جوانی بیست ساله بود به ولایتعهدی معین نمود و او را وصیت کرد که تدبیر ملک خود را به دست مملوکش بدرالدین لؤلؤ سپارد زیرا مردی است با سیاستی نیکو. از آن پس که مجاهدالدین قایماز وفات کرده بود کارهای دولت او به تدبیر بدرالدین لؤلؤ بود. نورالدین پسر خردسال خود عمادالدین زنگی را امارت قلعه عقر حمیدیه و قلعه شوش داد و او را به عقر فرستاد. چون نورالدین وفات کرد مردم با پسرش عزالدین مسعود بیعت کردند و او را الملک الظاهر لقب دادند و فرمانروایی موصل و اعمال آن بر او قرار گرفت و بدرالدین لؤلؤ به تدبیر امور دولتش پرداخت. والبقاء لله وحده.

وفات الملک القاهر عزالدین مسعود و حکومت پسرش نورالدین ارسلان شاه بن مسعود در کفالت بدرالدین لؤلؤ

چون الملک القاهر عزالدین مسعود بن ارسلان شاه بن مسعود بن مودود بن اتابک زنگی صاحب موصل در آخر ربیع الاول سال ۶۱۵^۱ پس از هشت سال حکومت درگذشت پسر بزرگش نورالدین ارسلان شاه که در حدود ده سال^۲ از عمرش گذشته بود به وصیت پدر به جایش نشست. الملک القاهر، بدرالدین لؤلؤ را چنانکه در دولت او مدبر کارهای دولت بود مدبر امور دولت پسر قرار دارد. بدرالدین نیز برای او بیعت گرفت و عهده دار امور دولت او گردید آنگاه نزد خلیفه پیام فرستاد که بر حسب عادتش برایش منشور و خلعت فرستد و از سوی خلیفه منشور و خلعت رسید. همچنین نزد ملوک اطراف کس فرستاد که پیمانهای خود را با او تجدید کنند. بدرالدین لؤلؤ امور او را در ضیط آورد. عم او عمادالدین زنگی بن ارسلان شاه در قلعه عقر حمیدیه بود و تردیدی نداشت که پس از

۲. متن: بیست سال

۱. متن: ۵۱۵

برادر حکومت به او خواهد رسید. بدرالدین لؤلؤ این مشکل به تدبیر خویش حل کرد و کار او استقامت پذیرفت و روشی نیکو پیش گرفت و به دادخواهی مظلومان گوش فرا داد و انصاف ایشان بداد. پس از چندی منشور خلیفه برسد که در آن از نورالدین به حکومت و بدرالدین به نظر در کارهای او نام برده بود. والله تعالی اعلم.

استیلای عمادالدین زنگی بن ارسلان شاه صاحب عقر بر قلاع هکاریه و زوزان عمادالدین زنگی را پدرش امارت قلعه عقر و شوش داد. این دو قلعه نزدیک موصل بودند و وصیت کرد که پس از مرگش این دو قلعه از آن او باشد و پسر بزرگتر خود الملک القاهر عزالدین مسعود را جانشین خود کرد. چون القاهر درگذشت - چنانکه گفتیم - عمادالدین زنگی انتظار آن داشت که او را به جای برادر برگزینند و خود را چنین وعده می داد ولی جانشینی برادر برایش حاصل نشد.

در عمادیه نایبی از موالی جدش مسعود بن مودود بود که با او مراسلت داشت. و می خواست عمادیه را به او تسلیم کند. بدرالدین لؤلؤ از این توطئه خبر یافت و آن نایب را عزل کرد و از سوی خود امیری به آنجا فرستاد و همچنین در دیگر قلعه‌ها نیز از سوی خود امیری فرستاد.

نورالدین پسر الملک القاهر مردی ناتندرست بود و پی در پی بیمار می شد و در تمام مدت فرمانروایی در بستر و دور از مردم می زیست. عمادالدین زنگی نزد آن نایب که در عمادیه بود کس فرستاد و شایع کرد که برادرزاده اش نورالدین مرده است و او به جانشینی فرمانروای پیشین از هر کس دیگر سزاوارتر است. ایشان نیز فریفته شدند و نایب لؤلؤ و یاران او را گرفتند و شُغَر را در اواسط رمضان سال ۶۱۵ به عمادالدین زنگی سپردند.

بدرالدین لؤلؤ چون بشنید سپاه بسیج کرد و زنگی را در عمادیه محاصره نمود. فصل زمستان بود و هوا در نهایت سردی و برف متراکم. از این رو پیکار میسر نشد ولی همچنان محاصره ادامه داشت. مظفرالدین کوکبری [بن زین الدین] صاحب اربل به یاری عمادالدین زنگی برخاست. بدرالدین لؤلؤ او را پیام داد و آن عقد و پیمان‌ها که میان ایشان بود به یادش آورد از جمله آن که حق تعرض به هیچیک از اعمال موصل را چون هکاریه و زوزان ندارند و چون کسی آن قلاع را مورد تعرض قرار دهد هر کس که باشد

باید که در دفع او شرکت جوید. ولی مظفرالدین همچنان در یاری عمادالدین زنگی پای می‌فشرد. سپاه لؤلؤ عمادیه را در محاصره داشت. در یکی از شب‌ها سوار شدند و از راه‌های سخت و پرییج و خم گذشتند تا به عمادیه حمله آرند. مردم عمادیه به دفاع برخاستند و ایشان را در دره‌ها و تنگناها منهزم ساختند. پس به موصل بازگشتند. عمادالدین زنگی قلاع هکاریه و زوزان را به اطاعت خود فراخواند و ایشان اجابت کردند. عمادالدین زنگی عمادیه را تصرف کرد و از سوی خود یکی را به امارت آن فرستاد. والله اعلم.

یاری کردن الملک‌الاشرف موسی بن الملک‌العاقل بدرالدین لؤلؤ صاحب موصل را

چون عمادالدین زنگی بر قلاع هکاریه و زوزان مسلط شد و مظفرالدین صاحب اربل نیز دست یاری به او داد، لؤلؤ از شر او بترسید و نزد الملک‌الاشرف موسی بن الملک‌العاقل که اکثر بلاد جزیره و خلاط و اعمال آن را در تصرف داشت کس فرستاد و از او یاری خواست و فرمانبرداری خویش اعلام نمود. الملک‌الاشرف در این ایام در خارج شهر حلب بود زیرا سرگرم دفع کیکاوس بن کیخسرو صاحب بلاد روم از اعمال خود بود، به مظفرالدین کوبکبری پیامی تهدیدآمیز فرستاد و گفت که پیمان شکنی کرده و باید آنچه از بلاد موصل گرفته بازپس دهد و گفت اگر در یاری زنگی کوشد می‌آید و بلاد او را می‌گیرد. ولی مظفرالدین به سخن او اعتنایی نکرد. صاحب ماردین و ناصرالدین محمود صاحب حصن کیفا و آمد نیز از طاعت الملک‌الاشرف بیرون آمدند و با مظفرالدین متفق شدند. چون الملک‌الاشرف چنان دید لشکر خود را به نصیبین فرستاد تا بدرالدین لؤلؤ را چون نیاز افتد یاری نماید. والله تعالی اعلم.

هزیمت عمادالدین زنگی از لشکر بدرالدین لؤلؤ

چون لشکر موصل از محاصره عمادیه بازگردید. عمادالدین زنگی به قلعه عقر بازگردید تا بتواند اکنون که از تصرف مناطق کوهستانی فراغت یافته به مناطق صحرائی پردازد. مظفرالدین صاحب اربل لشکر به یاری او فرستاد. لشکر موصل در چهار فرسنگی موصل از سوی عقر لشکرگاه زده بود. پس قرار بر آن شد که به نبرد با زنگی در حرکت

آیند. در آخر محرم سال ۶۱۵ نبرد درگرفت. عمادالدین شکست خورد و به اربل گریخت و لشکر بدرالدین لؤلؤ منزلی را که از دست داده بود به دست آورد. رسولان خلیفه الناصر لدین الله و الملک الاشرف بن الملک العادل برای برقرار کردن صلح میان دو گروه برسیدند و صلح برقرار شد و دو گروه در برابر رسولان پیمان بستند و بر آن سوگند خوردند. والله تعالی اعلم.

وفات نورالدین صاحب موصل و حکومت برادرش ناصرالدین

چون نورالدین ارسلان شاه بن الملک القاهر صاحب موصل – چنانکه گفتیم – به سبب ابتلا به انواع بیماری پیش از آنکه سال به پایان رسد بمرد، لؤلؤ برادرش ناصرالدین محمد بن الملک القاهر را در سن سه سالگی به جای او نشانند و از لشکریان برای او بیعت گرفت و او را با موکب در حرکت آورد. مردم از دیدن او خوشدل شدند، زیرا برادرش نورالدین به سبب بیماری نتوانسته بود بر اسب نشیند و با موکب حرکت کند. چون او را سواره دیدند دانستند که هنوز از خاندان اتابکی کس بر ایشان سلطنت می‌کند. والله ولی التوفیق.

هزیمت لؤلؤ صاحب موصل از مظفرالدین صاحب اربل

چون نورالدین درگذشت بدرالدین لؤلؤ برادرش ناصرالدین محمد را که کودکی خردسال بود به حکومت نشانند. عمادالدین زنگی و مظفرالدین صاحب اربل را طمع تصرف موصل در سر افتاد و لشکر گرد آوردند و در حوالی موصل دستبردهایی زدند. در این اثنا لؤلؤ پسر بزرگش را با لشکری به یاری الملک الاشرف فرستاده بود. الملک الاشرف آهنگ بلاد فرنگان را در سواحل داشت تا آنان را از یاری همکیشانان در دیماط که به جنگ پدرش الملک الکامل صاحب مصر بسیج شده بودند بازدارد. لؤلؤ به شتاب نزد جماعتی از لشکریان الملک الاشرف که در نصیبین بودند کس فرستاد و آنان را به یاری خود خواند. آنان در اواسط سال ۶۱۶^۱ به یاری او آمدند. سردارشان آئیک مملوک الملک الاشرف بود. لؤلؤ چون آنان را بدید در نظرش اندک آمد زیرا از لشکری که در شام بود کمتر بودند.

ایک اصرا می‌کرد که از دجله گذشته به اربل روند. لؤلؤ چند روز او را منع کرد و چون اصرار ورزید لؤلؤ با او از دجله عبور کرد و در دو فرسنگی موصل در مشرق دجله لشکرگاه زد. مظفرالدین و عمادالدین زنگی نیز از رود زاب عبور کردند. ایک با لشکر خود و یاران لؤلؤ در نیمه شب بیستم رجب به سوی لشکر عمادالدین زنگی تاخت آوردند. لؤلؤ او را گفت تا دمیدن صبح صبر کنند ولی ایک گوش به سخن او نداد و در تاریک شب با دشمن رویرو شد. ایک به زنگی که در میسره بود حمله کرد و او را منهزم ساخت. از آن سو میسرۀ بدرالدین لؤلؤ به هزیمت رفت و او با گروه اندکی بماند. مظفرالدین پیش تاخت لؤلؤ نیز رو به گریز نهاد و از دجله گذشته به موصل رفت. مظفرالدین نیز از پی او بیامد و سه روز آنجا درنگ کرد. قصد آن داشت که شیخون زند. چون دید که سپاه بدرالدین اندکی نابود شده است بازگردید و رسولان برای مصالحه به آمدوشد پرداختند و قرار بر آن شد که هر کس هر چه در تصرف دارد از آن او باشد. والله اعلم.

**وفات قطب‌الدین محمد صاحب سنجار و حکومت پسرش عمادالدین شاهنشاه
سپس کشته شدن او و امارت برادرش**

قطب‌الدین محمد بن زنگی بن مودود بن اتابک زنگی صاحب سنجار در هشتم صفر سال ۶۱۶ از جهان برفت. او در زمان فرمانروایی خود همه کارهای ملک را به دست نایش سپرده بود. پس از او پسرش عمادالدین شاهنشاه^۱ به امارت رسید. مردم برای نبرد خصمان گرد او را گرفتند و او چند ماه سنجار را نگهداشت. سپس به تل اعفر که از آن او بود رفت. برادرش عمر بن محمد بن زنگی با چند تن دیگر بر او داخل شد و به قتلش آورد و خود پس از او زمام حکومت را به دست گرفت. او نیز چندان بماند که سنجار را در ماه جمادی‌الاول سال ۶۱۷ به الملک‌الاشرف بن الملک‌العادل تسلیم کرد. والله اعلم.

**استیلای عمادالدین بر قلعه کواشی و استیلای بدرالدین لؤلؤ بر تل اعفر و استیلای
الملک‌الاشرف بر سنجار**

کواشی یکی از بهترین و استوارترین و بلندترین قلاع موصل است. چون سپاهسانی که در

۱. متن: شاهین‌شاه

آنجا بودند دیدند که اهل عمادیه چه کردند و خود در قلعه زمان اختیار خود به دست گرفتند اینان نیز به طمع افتادند که چنان کنند پس نواب بدرالدین لؤلؤ را بیرون راندند ولی چون گروگان‌های در موصل داشتند اظهار کردند که فرمانبردار حکومت موصل هستند. سپس عمادالدین زنگی را فراخواندند و قلعه را به او تسلیم کردند. عمادالدین نیز نزد ایشان ماند. بدرالدین لؤلؤ نزد مظفرالدین کس فرستاد و آن پیمان‌هایی را که در همان نزدیکی بسته بودند فریادش آورد و از او خواست که کواشی را بازپس ستاند ولی مظفرالدین توجهی به نامه او ننمود. بدرالدین لؤلؤ نزد الملک‌الاشرف موسی بن الملک‌العادل به حلب کس فرستاد و از او یاری طلبید او نیز در حرکت آمد و از فرات بگذشت و به حران آمد.

سبب این اختلاف آن بود که مظفرالدین نزد ملوک اطراف رسول می فرستاد و آنان را علیه الملک‌الاشرف برمی‌انگیخت و از شر او بر حذر می داشت. عزالدین کیکاوس بن کیخسرو بن قلیچ ارسلان فرمانروای روم اجابت کرد و چنان‌که در اخبار او آوردیم با الملک‌الاشرف کینه داشت. پس فرمانروای آمد و حصن کیفا و صاحب مادرین همه به فرمانبرداری از عزالدین متفق شدند و به نام او در بلاد خویش خطبه خواندند.

قضا را عزالدین کیکاوس در این اثنا بمرد و شر او از سر بدرالدین لؤلؤ و مظفرالدین کم شد. مظفرالدین با جماعتی از امرایی که با الملک‌الاشرف بودند مراسلت برقرار کرده بود تا آنان را به سوی خود گرایش دهد. از آن جمله بودند: احمد بن علی بن المشطوب و عزالدین محمد بن بدر الحمیدی و غیر ایشان. اینان از الملک‌الاشرف جدا شدند و در دنیسر در زیر ماردین فرود آمدند تا با ملوک اطراف متفق شده الملک‌الاشرف را از آمدن به موصل برای یاری بدرالدین لؤلؤ بازدارند.

چون آنان در دنیسر گرد آمدند، الملک‌الاشرف، فرمانروای آمد را به سوی خود کشید و شهر حانی^۱ و جبل جور^۲ را تسلیم او کرد و وعده داد که دارا را نیز چون تصرف کند به او خواهد داد. او نیز پذیرفت و از ایشان ببرید و بدو پیوست. دیگران نیز ناچار شدند به فرمان الملک‌الاشرف بازگردند و احمد بن علی بن المشطوب تنها ماند. ابن المشطوب به نصیبین رفت تا از آنجا به اربل رود. شحنة نصیبین به خلاف او برخاست و او منهزم شده به سنجار پناه برد. فرمانروای سنجار [فرخ شاه بن زنگی بن مودود بن

۱. متن: حالی

۲. متن: حودی

زنگی [که از موافقان الملک الاشرف بود، اسیرش کرد ولی پس از چندی آزادش نمود. جمعی از مفسدان بر او گرد آمدند و وی آهنگ بقعا از اعمال موصل نمود و نواحی موصل و بقعا را تاراج کرد و بازگردید. بار دیگر از سنجار به موصل آمد. لؤلؤ لشکری به جنگ او فرستاد و منزمش ساخت. او و همدستانش از تل اعفر رفتند. آنجا از آن صاحب سنجار بود و در آنجا اقامت کردند تا به موصل تازند. بدرالدین لؤلؤ برفت و تل اعفر را محاصره کرد و آنجا را در ماه ربیع الاول سال ۶۱۷ بگرفت و احمد بن المشطوب را اسیر کرد و به موصل آورد. سپس او را نزد اشرف فرستاد. اشرف نیز او را در حران حبس کرد. چند سال در زندان بماند و هم در زندان هلاک شد.

چون صاحب آمد به اطاعت درآمد، الملک الاشرف از حران به دنیس آمد و همراه با صاحب آمد ماردین را محاصره نمود. رسولان میان او و صاحب ماردین به آمد و شد پرداختند، قرار بر آن شد که راس العین را که الملک الاشرف به صاحب ماردین اقطاع داده بود، به او بازپس دهد و سی هزار دینار نیز بدهد و صاحب آمد مؤزر از بلاد شبختان (۹) را به عوض بستاند بدین طریق صلح میان دو جانب برقرار شد. الملک الاشرف از دنیس به نصیبین آمد که به موصل رود. رسولان صاحب سنجار، فرخ شاه بن زنگی، در راه به دیدار او آمدند، می خواستند سنجار را تسلیم او کنند و در عوض رقه را بستانند. سبب آن بود که بدرالدین لؤلؤ تل اعفر را گرفته بود و او سخت بیمناک شده بود. از دیگر سو بدان سبب که برادر خود را کشته بود - چنانکه گفتیم - مردم از او نفرت داشتند. الملک الاشرف اجابت کرد و رقه را به او داد و در ماه جمادی الاولی سال ۶۱۷ سنجار را بگرفت. او نیز با اهل و عشیره خویش به رقه رفت. و فرمانروایی خاندان زنگی پس از نود و چهار سال در سنجار، پایان یافت. و البقاء لله وحده.

صلح الملک الاشرف موسی بن الملک العادل با مظفرالدین

چون الملک الاشرف سنجار را گرفت به موصل راند تا از آن عبور کند. در آنجا رسولان خلیفه الناصر لدین الله و مظفرالدین صاحب اربل بیامدند تا عقد صلح ببندند و بخواهند که قلعه هایی را که متعلق به موصل بوده است به صاحب آن بدرالدین لؤلؤ بازپس دهد جز قلعه عمادیه که در دست زنگی باقی می ماند. در این باب دو ماه گفتگو شد و کار به جایی نرسید. پس الملک الاشرف آهنگ مظفرالدین صاحب اربل نمود تا نزدیکی رود

زاب [به قریه سلامیه] رسید. مظفرالدین نیز از اربل آمده در آنجا فرود آمده بود. باردیگر رسولان به آمدوشد پرداختند. سپاهیان و مردم از این پیکار ملول شده بودند. ناصرالدین صاحب آمد نزد مظفرالدین بود، اشارت کرد که آنچه می خواهند بپذیرد. او نیز پذیرفت و مصالحه برقرار شد و برای تسلیم قلعه‌ها مدتی معین گردید و در این مدت زنگی به گروگان نزد الملک‌الاشرف بود. قلعه عقرب و شوش را نیز که از آن زنگی بود نواب الملک‌الاشرف به گروگان گرفتند.

الملک‌الاشرف در رمضان سال ۶۱۷ به سنجار بازگردید و برای گرفتن قلعه‌ها کسان را بفرستاد. سپاهیان که در آن قلعه بودند از تسلیم سربرداشتند و مدت نیز به پایان آمد. عمادالدین زنگی به شهاب‌الدین غازی پسر الملک‌العادل پناه برد و به خدمت او در آمد. او نیز برادر خود الملک‌الاشرف را با او بر سر مهر آورد تا آزادش نمود و قلعه‌های شوش و عقرب را به او بازپس داد و نواب خود را از آن دو قلعه فراخواند. بدرالدین لؤلؤ شنید که الملک‌الاشرف را به قلعه تل اعفر علاقه است، زیرا آن قلعه از قدیم‌الایام متعلق به سنجار بوده است. بدرالدین پس از گفتگویی قلعه را به او تسلیم کرد. والله تعالی اعلم.

بازگشت قلعه‌های هکاریه و زوزان به بدرالدین لؤلؤ

چون زنگی قلاع هکاریه و زوزان را تصرف کرد، ساکنان آن قلاع او را مردی بدسیرت یافتند بی هیچ انعام و احسانی. برعکس همواره خبر می‌رسید که بدرالدین لؤلؤ را به سپاه و رعیت چه رفتار پسندیده‌ای است. پس (در محرم سال ۶۱۸) نزد بدرالدین کس فرستادند که خود را تسلیم او کنند و از او خواستند که جایی را به ایشان اقطاع دهد. بدرالدین قبول کرد و نزد الملک‌الاشرف فرستاد و در این باب از او اجازت طلبید. الملک‌الاشرف اجازه نداد.

زنگی از نزد الملک‌الاشرف بازگردید و جماعتی گرد آورد و قلعه عمادیه را محاصره نمود ولی به چیزی دست نیافت. ساکنان قلعه نزد بدرالدین لؤلؤ پیام فرستادند و خواستار تسلیم قلعه او شدند. لؤلؤ از الملک‌الاشرف اجازت خواست و قلعه جدید و نصیبین و ولایت میان آن دو را به او داد تا اجازه داد آن قلعه‌ها را در تصرف آرد. بدرالدین نایبان خود را به آن قلعه‌ها فرستاد و بر هر چه وعده داده بود وفا کرد و دیگر قلعه‌های

اعمال موصل را نیز فراچنگ آورد و همه در فرمان او در آمدند. والله تعالی اعلم.

استیلای صاحب موصل بدرالدین لؤلؤ بر قلعه شوش^۱

قلعه شوش و قلعه عقر هر دو مجاور یکدیگرند در دوازده فرسنگی موصل. این دو قلعه از آن عمادالدین زنگی بن نورالدین ارسلان شاه بودند. او به وصیت پدر صاحب آن دو قلعه شده بود. عمادالدین بعدها قلعه‌های هکاریه و زوزان را نیز گرفت و به موصل بازگردید. در سال ۶۱۹ عمادالدین نزد ازبک بن پهلوان به آذربایجان رفت. ازبک از بقایای سلجوقیان بود. او نیز اقطاعی به او داد و عمادالدین نزد ازبک ماند. بدرالدین لؤلؤ از موصل به قلعه شوش رفت و آن را محاصره نمود و بر ساکنان آن سخت گرفت. ساکنان قلعه نیک پایداری کردند. لؤلؤ سپاهی به محاصره گماشت و خود به موصل بازگردید. چون محاصره شدت یافت و راه آذوقه بسته شد، مردم امان خواستند و با شروطی که نهادند و لؤلؤ آنها را پذیرفت فرود آمدند و قلعه را تسلیم کردند. بدرالدین لؤلؤ نواب خود را به قلعه فرستاد. والله تعالی اعلم.

محاصره مظفرالدین موصل را

الملک الاشرف موسی بن الملک العادل بن ایوب بر موصل استیلا یافته بود. بدرالدین لؤلؤ نیز به خدمت او درآمد. الملک الاشرف خلط و همه بلاد ارمنیه را بگرفت و آن را به برادر خود شهاب‌الدین غازی اقطاع داد. سپس او را ولیعهد خویش در دیگر اعمالش کرد. آن‌گاه [در اواخر سال ۶۲۰] میان دو برادر فتنه افتاد. غازی به برادر دیگر خود الملک المعظم [عیسی] صاحب دمشق و مظفرالدین بن زین‌الدین کوبکری صاحب اربل استظهار یافت و همه به محاصره موصل همپیمان شدند. الملک الاشرف از برادر دیگر خود الملک الکامل که در مصر بود یاری طلبید. [الملک الکامل به الملک المعظم صاحب دمشق نامه نوشت و تهدیدش کرد و او نیز به دمشق بازگردید. اما مظفرالدین لشکر گرد آورد و راهی موصل شد.]

الملک الاشرف چون از عصیان خبر یافت لشکر به خلط برد و پس از آن‌که الملک المعظم از یاری برادر سرباز زد و به دمشق بازگردید، خلط را محاصره نمود.

۱. متن: سوس

شهاب‌الدین غازی از مظفرالدین کوکبری صاحب اربل یاری خواست. او به موصل لشکر برد و بدین پندار که چون الملک‌الاشرف از محاصره موصل خبر شود، از محاصره خلاط دست برخواهد داشت، الملک‌المعظم نیز از محاصره موصل خوشدل شد و به موصل لشکر آورد چون بیامدند دیدند که بدرالدین لؤلؤ با لشکر موصل سخت آماده دفاع از شهر هستند. مظفرالدین ده روز درنگ کرد و در اواسط سال ۶۲۱، چون کاری از پیش نبرد از آنجا برفت همچنین خبر یافت که الملک‌الاشرف، خلاط از برادر بگرفته است. پس از کاری که کرده بود سخت پشیمان شد.

شورش ساکنان قلعه عمادیه بر بدرالدین لؤلؤ و استیلای لؤلؤ بار دیگر بر عمادیه گفتیم که ساکنان قلعه عمادیه از اعمال موصل در سال ۶۱۵ بر بدرالدین لؤلؤ بشوریدند و قلعه به عمادالدین زنگی تسلیم کردند. سپس بار دیگر به فرمان لؤلؤ گراییدند و مدتی بر آن حال بیبودند. پس از چندی بار دیگر سر از فرمان لؤلؤ برتافتند و نواب او را یکی یکی عزل کردند در آن میان فرزندان خواجه ابراهیم و برادرش و تابعان ایشان قوت گرفتند و هر کس را که با ایشان دم از مخالفت می‌زد طرد کردند و عصیان علیه لؤلؤ را آشکار نمودند.

لؤلؤ در سال ۶۲۲ لشکر بر سر ایشان کشید و عمادیه را محاصره نمود و راه آذوقه بر ایشان بیست. آن‌گاه گروهی از لشکر خود را به قلعه هرروز^۱ فرستاد؛ زیرا ایشان نیز از ساکنان عمادیه در عصیان، پیروی نموده بودند. تا امان خواستند و تسلیم شدند. آن‌گاه لشکری به سرداری نایب خود امین‌الدین لؤلؤ بر عمادیه گماشت و خود به موصل بازگردید. محاصره عمادیه تا ماه ذوالقعدة ۶۲۲ ادامه یافت.

مردم عمادیه خواستار مصالحه شدند، بدین شرط که مالی و اقطاعی بستانند و جای دیگر را به عوض قلعه به ایشان دهند. بدرالدین لؤلؤ این شرطها را قبول کرد. چون ساکنان قلعه عمادیه امان خواستند، بدرالدین لؤلؤ امین‌الدین را امارت قلعه داد. امین‌الدین در آنجا جمعی را مورد نواخت خویش قرار داد تا به نیروی ایشان علیه آن گروه که علم مخالفت برداشته بودند، اگر بار دیگر عصیان کردند، آماده نبرد باشند. فرزندان خواجه ابراهیم بر مردم ستم می‌کردند و از آنچه در معاهده صلح گرفته بودند

۱. متن: هزوران

چیزی به ایشان نمی دادند. این گروه با یکدیگر میعاد نهادند و یک شب به شهر شیخون زدند و فرزندان خواجه ابراهیم و متابعان ایشان را بگرفتند و به نام بدرالدین لؤلؤ شعار دادند. لشکر امین الدین به قلعه فرا رفت و قلعه را در تصرف آورد. پیش از آنکه لؤلؤ در باب اجرای معاهده صلح برای فرزندان خواجه ابراهیم سوگند بخورد، این خبر به او رسید و پیمان لغو گردید. والله تعالی سبحانه و تعالی ولی التوفیق.

حرکت مظفرالدین صاحب اربل به اعمال موصل

جلال الدین منکبرنی پسر خوارزمشاه، در آغاز خروج تاتار در سال ۶۱۷ مغلوب ایشان شد و خوارزم و خراسان و غزنه را از دست بداد و از ایشان به هند گریخت. جلال الدین در سال ۶۲۲ بازگردید و بر عراق و سپس به آذربایجان مستولی شد و در بلاد خلاط و جزیره با الملک الاشرف بن الملک العادل هم مرز گردید و چند بار میان ایشان فتنه افتاد. بعضی از اعیان دولت الملک الاشرف چون مظفرالدین صاحب اربل و مسعود صاحب آمد و برادر الملک الاشرف، الملک المعظم عیسی صاحب دمشق، جلال الدین را علیه او تحریض می کردند و بر ضد او متفق شده بودند. جلال الدین لشکر به خلاط برد و مظفرالدین به موصل رفت و در زاب منتظر خبری از جانب جلال الدین نشست. الملک المعظم عیسی صاحب دمشق نیز لشکر به حمص و حماة کشید. بدرالدین لؤلؤ از موصل نزد الملک الاشرف کس فرستاد و از او یاری خواست. الملک الاشرف به حران آمد و سپس به دنیسر رفت و سراسر اعمال ماردین را زیر پی سپرد. در خلال این احوال والی جلال الدین در کرمان شورش کرد و او ناچار شد شتابان به کرمان رود و پس از آنکه در اطراف خلاط دست به آشوب و کشتار و تاراج زده بود از آنجا دور گردد. این امر سبب آن شد که دیگران در عزم خویش سست شوند و الملک الاشرف بر آنان برتری جوید.

برادرش الملک المعظم آهنگ حمص و حماة کرد و برادر پیام داد که اگر تو از ماردین و حلب بروی من نیز حمص و حماة را رها خواهی کرد و مظفرالدین نیز از موصل خواهد رفت. الملک الاشرف از ماردین بازگردید. آن دو نیز از حمص و حماة و موصل بازگشتند و هر کس به دیار خود رفت. والله تعالی اعلم.

حرکت تاتار به سوی بلاد موصل و اربل

چون جلال‌الدین خوارزمشاه در سال ۶۲۸ در آمد از تاتار شکست خورد و در آن نواحی از ملوک مدافعی مانند مغولان سراسر آن بلاد را زیر پی سپردند و به دیاربکر داخل شدند و سواد آمد و ارزن و میافارقین را تاراج و کشتار کردند و اسعرد را محاصره نمودند و به امان تصرف کردند و پس از کشتن و غارت کردن به ماردین رفتند و در آن نواحی نیز همان کردند که در دیگر جای‌ها. آن‌گاه وارد بلاد جزیره شدند و اعمال نصیبین را نیز به باد غارت دادند سپس به سنجار رفتند و از آنجا راهی خابور شدند و در آن بلاد نیز بسی کشتار و تاراج نمودند. طایفه‌ای از ایشان به موصل آمدند و در اعمال موصل دست به فساد زدند، سپس در اعمال اربل نیز چنان کردند. مظفرالدین با لشکر خود به نبرد بیرون آمد و از سپاهیان موصل یاری خواست. بدرالدین لؤلؤ، لشکری به یاریش فرستاد. مغولان به آذربایجان بازگشتند. ایشان نیز به بلاد خود بازگردیدند. والله اعلم.

وفات مظفرالدین صاحب اربل و بازگشتن اربل به خلیفه

در سال ۶۲۹ مظفرالدین کوکبری بن زین‌الدین کجک صاحب اربل، پس از چهل و چهار سال حکومت در اربل گذشت. روزگار صلاح‌الدین یوسف را درک کرده بود. چون فرزندی نداشت وصیت کرد که اربل را به خلیفه، المستنصر بالله دهند. خلیفه نیز نایبان خویش را بفرستاد و بر آن دیار مستولی شد و اربل نیز در قلمرو او درآمد. والله تعالی اعلم.

بقیه اخبار بدرالدین لؤلؤ صاحب موصل

سپاه جلال‌الدین خوارزمشاه پس از شکست در سال ۶۲۸ در آمد به فرمانروای روم علاء‌الدین کیقباد بن کیخسرو بن قلیج ارسلان پیوست. علاء‌الدین نیز آنان را بپذیرفت. چون علاء‌الدین کیقباد در سال ۶۳۴ درگذشت و پسرش کیخسرو به جایش نشست امیر ایشان را در بند کشید و باقی در اطراف بلاد پراکنده شدند. در این ایام الملک الصالح نجم‌الدین ایوب در حران و کیفا و آمد از سوی پدرش الملک العادل فرمان می‌راند. مصلحت آن دانست که ایشان را استمالت کند و به خدمت خود گیرد و اجرای ابن‌امر پس از اجازت از پدرش بود. چون پدرش در سال ۶۳۵ درگذشت آنان پیمان شکستند و به

موصل رفتند. بدرالدین لؤلؤ ایشان را گرد آورد و ضمیمه‌ی خود ساخت و به یاری ایشان الملک‌الصالح را در سنجار محاصره نمود آن‌گاه الملک‌الصالح نجم‌الدین ایوب بار دیگر لشکر خوارزمیان را مورد نواخت خویش قرار داد و آنان به فرمان او بازگشتند و به عهده گرفت که ایشان در حران و رها فرود آیند و آن دو شهر را به ایشان داد و خوارزمیان نیز آنها را به تصرف خود درآوردند. سپس نصیبین را نیز که در قلمرو لؤلؤ بود گرفتند.

بنی ایوب در آن روزگاران در شهرهای شام پراکنده بودند و با یکدیگر سر مخالفت داشتند و میانشان تفرقه بود و ما داستان دولت ایشان را بر تو خواهیم خواهد.

سنجار را الملک‌الجواد یونس بن مودود بن العادل در تصرف گرفت.

الملک‌الجواد، سنجار را از الملک‌الصالح نجم‌الدین ایوب در عوض دمشق گرفته بود لؤلؤ در سال ۶۳۷ سنجار را از او بستد. سپس میان [الملک‌المعظم توران شاه] صاحب حلب و خوارزمیان فتنه افتاد ولی سپاه توران شاه در هم شکست و خلع بسیار کشته شد. از جمله الملک صالح بن الملک‌الافضل بن صلاح‌الدین کشته شد و الملک‌المعظم به اسارت افتاد. خوارزمیان به حلب درآمدند. و دست به کشتار و تاراج زدند. سپس منبج را فتح کردند و در آنجا نیز چنان کردند که در حلب کرده بودند. آن‌گاه از فرات گذشتند و از رقه به دیگر شهرها رفتند. لشکر دمشق و حمص از پی ایشان برفتند و تیغ در آنان نهادند و آنان را به حران بازگردانیدند. آن‌گاه لشکر حلب بر سر ایشان تاخت آورد و بر حران مستولی شد. خوارزمیان به آنه گریختند. بدرالدین لؤلؤ صاحب موصل فرصت مغتنم شمرده به نصیبین رفت و آن را در تصرف آورد.

در سال ۶۴۰ ضیفه^۱ خاتون دختر الملک‌العادل ابوبکر بن ایوب در حلب بمرد. فرمانروایی او بعد از وفات پسرش الملک‌العزیز محمد بن الملک‌الظاهر غازی بن صلاح‌الدین بود. پس از او پسرش الملک‌الناصر یوسف بن الملک‌العزیز در کفالت مملوکش جمال^۲ الدین اقبال‌الخاتونی به امارت رسید.

در سال ۶۴۸ میان او بدرالدین لؤلؤ صاحب موصل نبرد در گرفت در آن نبرد لؤلؤ منهزم شد و الناصر نصیبین و قرقیسیا را گرفت و لؤلؤ به حلب رفت سپس هلاکوخان مغول در سال ۶۵۶ به بغداد لشکر آورد و خلیفه المستعصم بالله را کشت و در بغداد قتل و تاراج کرد. چنان‌که در اخبار خلفا بدان اشارت کردیم در اخبار تاتار نیز بدان خواهیم

۱. متن: صیفه

۲. متن: حیال

پرداخت. هلاکو از بغداد به آذربایجان رفت. بدرالدین لؤلؤ در آنجا به او پیوست و به اطاعت او گردن نهاد و به موصل بازگردید. والله تعالی یؤید بنصره من یشاء من عباده.

وفات بدرالدین لؤلؤ صاحب موصل و امارت پسرش الملك الصالح

بدرالدین لؤلؤ در سال ۶۵۷ درگذشت. او الملك الرحیم لقب داشت. پس از او پسرش الملك الصالح اسماعیل در موصل به حکومت رسید و پسر دیگرش الملك المظفر علاءالدین علی بر سنجار امارت یافت. پسر سومش الملك المجاهد اسحاق امارت جزیره ابن عمر یافت. هلاکو چندی ایشان به همان مقامی که بودند باقی گذاشت. سپس ولایات ایشان بستند و آن برادران به مصر رفتند و بر الملك الظاهر یببرس فرود آمدند و ما در اخبار ایشان خواهیم آورد.

هلاکو به شام رفت و شام را بگرفت و دولت اتابک زنگی و فرزندان و موالی او در شام و جزیره منقرض شد. چنانکه گویی هرگز نبوده بودند. والله وارث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین. والبقاء لله تعالی وحده. والله تعالی اعلم.

خبر از دولت بنی ایوب که طرفداران دولت عباسی بودند و پادشاهی ایشان در مصر و شام و یمن و مغرب و آغاز کار و سرانجامشان

این دولت از شاخه های دولت بنی زنگی بود. جد ایشان ایوب بن شادی بن مروان بن ابی علی^۱ ابن عترة^۲ ابن الحسن بن علی بن احمد ابی علی^۳ ابن عبدالعزیز بن هدبة بن الحصین بن الحارث بن سنان بن عمرو بن مرثد بن عوف الحمیری الدوسی بود. بعضی از مورخین سلسله نسب او را این گونه بر شمرده اند.

ابن اثیر گوید: ایشان از کردان روادی هستند. ابن خلکان گوید: پدر ایشان از اعیان دوین^۴ بود. او را با مجاهد الدین بهروز بن عبدالله الغیاثی دوستی بود. در دوین بهروز را متهم کردند که با زن یکی از امرا رابطه دارد. آن امیر، بهروز را بگرفت و اخته کرد. بهروز در دوین ماندن نتوانست و از شرمساری به سلطان مسعود بن غیاث الدین محمد بن ملک شاه پیوست و به خدمت دایه پسران او درآمد. چون آن دایه بمرد سلطان او را به دایگی فرزندان برگزید و در این مقام بود که لیاقت و کفایت او آشکار گردید و در دولت منزلتی عالی یافت. آن گاه نزد شادی بن مروان به سبب الفتی که میان ایشان بود کس فرستاد و او را نزد خود فراخواند.

سلطان غیاث الدین، بهروز را شحنگی بغداد داد. چون بهروز به بغداد رفت شادی را نیز با خود ببرد. سپس سلطان قلعه تکریت را به اقطاع او داد. او نیز شادی را والی آن قلعه ساخت. شادی در آنجا درگذشت. بهروز پسر او نجم الدین ایوب را به جای پدر امارت تکریت داد. نجم الدین ایوب از اسد الدین شیرکوه بزرگتر بود و نجم الدین همچنان بر آن

۱. متن: علی

۲. متن: عشره

۳. متن: علی

۴. متن: درین

قلعه فرمان می‌راند.

عمادالدین زنگی بن آقسنقر صاحب موصل در سال ۵۲۶ در اختلافی که میان سلطان مسعود سلجوقی و خلیفه المسترشد بالله افتاده بود به یاری سلطان مسعود رفت و چون شکست خورده به موصل بازمی‌گردید گذارش تکریت افتاد. نجم‌الدین برای سپاه او علوفه و آذوقه فراهم نمود و برای عبور ایشان، بر دجله پل بست و این کار بر بهروز گران آمد. سپس اسدالدین شیرکوه برادر نجم‌الدین ایوب در تکریت مرتکب قتل شد و چون برادرش نجم‌الدین ایوب از پرداخت خونبها سرباززد بهروز او را از امارت تکریت عزل کرد و شیرکوه را از تکریت اخراج کرد و آن دو به عمادالدین زنگی بن آقسنقر در موصل پیوستند. عمادالدین آن دو را گرامی داشت و در حق ایشان نیکی کرد و اقطاع داد.

چون عمادالدین زنگی در سال ۵۳۲ بعلبک را تصرف کرد نجم‌الدین ایوب را به نیابت خویش به بعلبک فرستاد و او همچنان در آنجا بماند.

چون عمادالدین زنگی در سال ۵۴۱ درگذشت، فرمانروای دمشق فخرالدین طغتكین به بعلبک رفت و آن را محاصره نمود. نجم‌الدین ایوب بدان شرط که فخرالدین جای دیگر را به او اقطاع دهد تسلیم شد و با او در دمشق اقامت گزید.

اسدالدین شیرکوه پس از قتل اتابک زنگی در خدمت نورالدین محمود بن زنگی در آمد به سبب آگاهی و کفایتی که داشت نورالدین حمص و رحبه را به او اقطاع داد و سپهسالار لشکر خویش گردانید.

نورالدین محمود آهنگ تسخیر دمشق نمود و خواست مردم دمشق را به خلاف فخرالدین طغتكین برانگیزد. این کار به دست شیرکوه انجام گرفت. او نامه‌یی به برادرش ایوب که در دمشق بود، نوشت و به همدستی او در سال ۵۴۹ نورالدین دمشق را به تصرف درآورد.

در مصر دولت علویان کهنه و فرسوده شده بود و قدرت و شوکت خویش از دست داده بود و وزرا بر خلفا فرمان می‌راندند و با وجود وزیران خلفا مالک هیچ چیز نبودند. به سبب این ضعف و رخوت، فرنگان را طمع به سواحل و شهرها افزون شده بود. عاقبت بر ایشان غلبه یافتند و شهرهایشان را گرفتند. حتی قاهره کرسی خلافتشان در امان نماند. فرنگان بر ایشان جزیه نهادند و آنان با آنکه بر سریر فرمانروایی بودند پرداخت جزیه را تحمل می‌نمودند. اتابک زنگی و قوم او یعنی سلجوقیان نزدیک بود که

دعوت ایشان از روی زمین براندازند و دولتشان را منقرض سازند. مصریان از این رهگذر سخت در اضطراب بودند تا آنکه آخرین خلیفه ایشان العاضد به خلافت نشست.

آنگاه از وزرا نوبت به شاورالسعدی رسید که الملک الصالح طلائع بن رزیک را در سال ۵۵۸ به قتل آورد و زمام اختیار خلیفه العاضد لدین الله را به دست گرفت نه ماه از وزارت شاور گذشته بود که ضرغام به خلاف او برخاست و او را از قاهره بیرون راند. شاور به شام رفت و در سال ۵۵۹ به نورالدین محمود بن زنگی پناه برد و به عهده گرفت که ثلث خراج اعمال مصر را به او خواهد داد اگر با او لشکری بفرستد که نزد او در مصر درنگ کند. نورالدین محمود پذیرفت و اسدالدین شیرکوه را با لشکری به مصر فرستاد. او برفت و ضرغام را بکشت و شاور را به مقام پیشینش بازگردانید. کار اینان به محو دولت علویان و انتظام مصر و اعمال آن در زمره متصرفات دولت پسر ایوب منجر شد.

صلاح الدین در مصر به دعوت به نام نورالدین محمود بن زنگی پرداخت و به نام خلفای عباسی خطبه خواند. چون نورالدین درگذشت صلاح الدین در مصر یک‌هفته تا میدان شد. سپس بر فرزندان نورالدین محمود نیز غلبه کرد و شام را از ایشان بست. بعدها پسرعمشان مودود کروفری یافت و دولتش نیرومند شد و پسرانش پس از او صاحب حکومتی بزرگ شدند تا آنگاه که منقرض شدند و البقاؤالله وحده.

حرکت اسدالدین شیرکوه به مصر و بازگردانیدن شاور به وزارت

چون نورالدین محمود بن زنگی صاحب شام به یاری شاور که به دادخواهی نزد او آمده بود برخاست و خواست لشکری به شام روانه دارد. اسدالدین شیرکوه بن شادی را که از بزرگترین امرایش بود به سرداری آن سپاه برگزید و او را از حمص فراخواند که به مصر فرستد. اسدالدین بر حمص امارت داشت و حمص اقطاع او بود. نورالدین لشکر بسیج کرد و سازویرگ فراهم نمود. شیرکوه در ماه جمادی الاولی سال ۵۵۹ از شام حرکت کرد. نورالدین خود با سپاهی به بلاد فرنگان رفت تا آنان را از تعرض به سپاه شیرکوه بازدارد. چون اسدالدین به بلیس رسید، ناصرالدین برادر ضرغام به مقابله بیرون آمد و شکست خورده به قاهره بازگردید. ضرغام در آخر ماه جمادی الاخر خود به جنگ آمد ولی در نزدیکی مشهد سیده نفیسه رضی الله عنها به قتل رسید. برادرش ناصرالدین نیز

کشته شد. اسدالدین به مصر درآمد و شاور بر مسند وزارت خویش استقرار یافت. اسدالدین نیز به دیار خود بازگردید ولی شاور از ادای آنچه به عهده گرفته بود سربرداشت. اسدالدین از او خواست که به عهد خویش وفا کند ولی او به سخنش گوش نداد. اسدالدین بر بلیس و بلاد شرقی استیلا یافت. شاور از فرنگان یاری خواست و آنان را وعده‌های نیکو داد. فرنگان نیز به یاریش شتافتند، زیرا بیم آن داشتند که اسدالدین مصر را بگیرد و کار بر آنان سخت شود. در این لشکرکشی فرنگان از جماعت کثیری هم که برای زیارت به بیت‌المقدس آمده بودند یاری خواستند.

نورالدین محمودبن زنگی تا فرنگان را به خود مشغول دارد لشکر به بلاد ایشان برد ولی این کار تأثیری نبخشید. اسدالدین در بلیس موضع گرفت. لشکریان مصری و فرنگان که بر ضد او هماهنگ شده بودند، سه ماه او را محاصره کردند. اسدالدین هر بامداد و شامگاه بیرون می‌آمد و حمله‌یی می‌کرد و به شهر بازمی‌گشت. دشمن می‌کوشید که از هیچ جا خبری به او نرسد. نورالدین ملوک جزیره و دیابکر را به یاری خود برانگیخت و حارم را محاصره کرد. فرنگان به دفاع کوشیدند ولی به هزیمت رفتند و بسیاری از ایشان کشته شدند.

در این نبرد صاحب انطاکیه و طرابلس اسیر گردید. نورالدین سپس به باتیاس در نزدیکی دمشق لشکر برد. آنجا را فتح کرد و ما در اخبار نورالدین محمود بدان اشارت کردیم. چون خبر این فتوحات به فرنگانی که در بلیس اسدالدین را محاصره کرده بودند رسید در کار خود فرو ماندند ولی خبر را از او پوشیده می‌داشتند و پیام مصالحه دادند که به شام بازگردد. اسدالدین در ماه ذوالحجه سال ۵۵۹ به شام بازگردد. والله تعالی اعلم.

حرکت اسدالدین بار دیگر به مصر و تصرف او اسکندریه را

چون اسدالدین شیرکوه بن شادی به شام بازگردید همواره در اندیشه غدر شاور بود. از این رو همچنان تا سال ۵۶۲ به گرد آوردن سازوبرگ نبرد مشغول بود. چون لشکر بسیج شد در حرکت آمد و نورالدین نیز جماعتی از امرا را با او همراه نمودند و این کار برای آن بود که بیم داشت به لشکر اسلام چشم زخمی رسد. اسدالدین با این لشکر به مصر رفت تا به اطفیح رسید. و در آنجا از نیل عبور کرد و به جانب غربی رفت و در جیزه فرود آمد و قریب به پنجاه روز درنگ کرد. شاور از فرنگان یاری طلبید، و این شیوه او بود که ایشان را

از قدرت یافتن اسدالدین بیمناک می ساخت. فرنگان به مصر شتافتند و در جیزه فرود آمدند. اسدالدین از جیزه به صعید رفت تا به مکانی به نام باین رسید. سپاهیان مصر و فرنگان از پس او می آمدند و در اواسط سال ۵۶۲ به او رسیدند.

چون اسدالدین انبوه لشکر ایشان و سستی لشکر خود را دید به مشاورت نشست. گفتند که به جانب شرقی نیل رود و به شام بازگردد ولی سرداران که از عتاب و سرزنش نورالدین محمود بیم داشتند گفتند دل بر هلاک باید نهاد و جنگ را آغاز کرد. صلاح الدین از این جمله بود. در این احوال لشکر مصر و فرنگان برسیدند. اسدالدین نیز لشکر آراست و صلاح الدین را در قلب قرار داد و خود با جمعی که دل بر هلاک نهاده بودند و به پایداری ایشان اعتماد داشت در میمنه ایستاد. صلاح الدین را گفت از برابر ایشان واپس نشیند. دشمن بر صلاح الدین که در قلب لشکر بود حمله آورد. صلاح الدین واپس نشست. اسدالدین از پشت سر حمله کرد و شمشیر در ایشان نهاد و بسیاری را کشت و اسیر کرد. آنان که به صلاح الدین حمله کرده بودند بدین پندار که او منهزم شده بازگشتند، بناگاه اسدالدین را دیدند که بر لشکرگاهشان و هرچه داشتند غلبه یافتند. اسدالدین بار دیگر حمله کرد و دستبردی نیکو زد. مصریان و فرنگان منهزم شده به مصر بازگردیدند.

اسدالدین شیرکوه به اسکندریه رفت. مردم اسکندریه اطاعت کردند. اسدالدین برادرزاده خود صلاح الدین را در اسکندریه نهاد و به صعید بازگردید و بر آن نواحی مستولی شد. در این حال جماعتی از ترکمانان که در لشکر او بودند عصیان کردند. رسولان دشمن نیز برسیدند و خواستار مصالحه شدند. بدین گونه که اسکندریه را بدهد و پنجاه هزار دینار، علاوه بر خراجی که از صعید گرد آورده بستانند. اسدالدین نیز به شرطی که فرنگان به دیار خود بازگردند بی آن که حتی روستایی را تصرف کنند، بپذیرفت. این پیمان در اواسط ماه شوال میانشان منعقد گردید.

اسدالدین و یارانش در نیمه ماه ذوالقعدة به شام بازگشتند. فرنگان به شاور پیشنهاد کردند که از سوی ایشان شحنه‌یی در قاهره باشد و دروازه‌های شهر به دست ایشان باشد تا بتوانند نورالدین را از هجوم به شهر بازدارند و صد هزار دینار در هر سال جزیه دهد. شاور همه را قبول کرد. فرنگان به بلاد خود در سواحل شام بازگشتند و جماعتی از زعمای خود را در مصر نهادند.

استیلای اسدالدین شیرکوه بر مصر و قتل او شاور را

چون فرنگان بر مصر جزیه نهادند و از جانب خود شهنیه گماشتند و دروازه‌ها را در اختیار گرفتند و بر آن بلاد چنگ افکندند و جماعتی از زعمای ایشان به تحکم و امر و نهی پرداختند و از اسرار دولت قاهره آگاهی یافتند، طمع در تصرف سراسر مصر بستند و نزد پادشاهشان در شام رسولان فرستادند و او را به مصر فراخواندند. نام پادشاهشان مری بود از میان فرنگان شام مردی چنو برنخاسته بود. فرنگان او را به مصر فراخواندند و بسی ترغیب کردند ولی او نپذیرفت. یارانش تصرف مصر را در چشم او بیاراستند و غلبه بر نورالدین را آسان جلوه دادند. او می‌گفت اگر به مصر لشکر ببریم مردم آن نواحی نورالدین را بر ما ترجیح خواهند داد و مصر را تسلیم او خواهند نمود. عاقبت دمدمه یارانش در او بگرفت و بر رأی ایشان گردن نهادند و بسیج مصر نمودند. چون خبر به نورالدین رسید لشکر خود را از مرزها و هرجای دیگر که بودند گرد آورد. فرنگان در آغاز سال ۵۶۴ در بلیس فرود آمدند و در ماه صفر آن را گرفتند و تاراج کردند و مردمش را کشتند و اسیر نمودند.

بعضی از زعمای مصر به سبب کینه‌ی که از شاور به دل داشتند به فرنگان نامه نوشتند و آنان را در کار خود دلیر ساختند و به قاهره خواندند. فرنگان نیز در دهم ماه صفر قاهره را محاصره نمودند

شاور شهر مصر (فسطاط) را آتش زد تا مردمش به قاهره منتقل شوند. چنان کردند و مردم در راه‌ها سرگردان شدند و اموالشان همه به غارت رفت و آتش سوزی دو ماه ادامه داشت. العاضد خلیفه علوی از نورالدین یاری خواست. نورالدین اجابت کرد و به بسیج لشکر پرداخت.

فرنگان محاصره قاهره را شدت بخشیدند و شاور سخت در تنگنا افتاد. نزد پادشاه فرنگان رسول فرستاد و سابقه مودتی را که میان ایشان بود به یادش آورد و گفت نه به العاضد گرایشی دارد نه به نورالدین بلکه تنها هوادار اوست و از او خواست که صلح کند و مالی بستاند؛ زیرا مسلمانان جز این راه، راه دیگری نمی‌پذیرند. او نیز که تصرف قاهره را دشوار می‌دانست این پیشنهاد را بپذیرفت و هزار هزار دینار طلب نمود. شاور به عنوان قسمتی از آن مبلغ صد هزار دینار فرستاد و خواست که از محاصره قاهره دست بردارند و آنان از آنجا برفتند.

شاور به جمع آوری آن مال که تعهد کرده بود پرداخت. مردم از پرداخت آن عاجز بودند. در خلال این احوال رسولان العاضد نزد نورالدین رفتند و از جانب او پیام دادند که اگر اسدالدین را بفرستد هزینه لشکر او را خواهد پرداخت و ثلث خراج نیز از آن نورالدین خواهد بود. نورالدین محمود، اسدالدین شیرکوه را از حمص فراخواند و دوست هزار دینار بداد و هرچه لباس و چاپار و سلاح نیاز می داشت تسلیم او کرد و دست او بر لشکر و خزاین و اموال گشاده گردانید و هر یک از سوارانی را که همراه او بود، علاوه بر جامگی بیست دینار بداد و از امرای خود چند تن چون عزالدین جوردیک^۱ و عزالدین قلیج و شرف الدین بُزْغَش^۲ و عین الدوله^۳ الیاروقی^۴ و قطب الدین ینال^۵ بن حسان المتنبجی و صلاح الدین یوسف بن ایوب که برادرزاده اسدالدین بود با او همراه کرد. صلاح الدین همراهی با این لشکر را ناخوش می داشت. عاقبت بپذیرفت و لشکر اسدالدین در اواسط ماه ربیع الاول سال ۵۶۴ به راه افتاد. چون به مصر نزدیک شد فرنگان به دیار خویش بازگردند. نورالدین خوشدل شد و فرمود که این بشارت به اطراف آفاق برند.

اسدالدین به قاهره رسید و در اواسط ماه جمادی الاخر به شهر درآمد و لشکر در بیرون شهر فرود آمد. اسدالدین به دیدار خلیفه العاضد لدین الله رفت. خلیفه او را خلعت داد و برای او و لشکریانش اموال و عطایا فرستاد.

اسدالدین چندی منتظر ماند تا شاور به شروط عمل کند ولی او همواره تعلل می کرد و وعده ها می داد. شاور با یارانش مشورت کرد که اسدالدین را به حيله فروگیرد و لشکریان او را به خدمت خود در آورد و به نیروی ایشان در برابر فرنگان پایداری کند. پسرش الکامل او را از این کار منع کرد.

یاران اسدالدین از شاور مأیوس شدند و چاره کار را به گفتگو پرداختند. صلاح الدین و عزالدین جوردیک به قتل او متفق شدند ولی اسدالدین آنان را منع کرد. تا روزی که شاور به خیمه اسدالدین به دیدار او می رفت. صلاح الدین و جوردیک او را گفتند که اسدالدین به زیارت قبر شافعی رفته است. شاور نیز راهی قبر شافعی شد. صلاح الدین و جوردیک نیز با او همراه شدند تا به دیدار اسدالدین روند. در راه شاور را فروگرفتند و

۳. متن: عزالدوله

۲. متن: مرعش

۱. متن: خردک

۵. متن: نیال

۴. متن: الباروقی

خبر به اسدالدین دادند. چون خلیفه العاضدالدین الله بشنید کسانی را نزد اسدالدین فرستاد تا شاور را بکشند. اسدالدین نیز سر شاور را برایش فرستاد. خلیفه فرمان تاراج خانه‌های شاور را داد و مردم هرچه بود به غارت بردند.

پس از قتل شاور، اسدالدین به قصر العاضد آمد. خلیفه او را خلعت و وزارت داد و به الملک المنصور و امیرالجیوش ملقب کرد. سپس منشور خلیفه به انشای قاضی الفاضل بیسانی از قصر خلافت بیرون آمد و خلیفه به خط خود بر آن رقم زد که «این فرمانی است به وزارت و کس را تاکنون چنین فرمانی نبوده است. پس کاری را که خدا و امیرالمؤمنین نو را شایسته آن دیده‌اند به عهده بگیر و از آنجا که خدا راه‌های رستگاری را به روی تو گشوده است حجت خود را بر تو تمام کرده است، منشور امیرالمؤمنین به نیرومندی بگیر و دامنکشان بخرام و بر خود بیال زیرا به خدمت فرزند پیامبر، مکرم و معزز شده‌ی و راه خدمت به امیرالمؤمنین راه رستگاری تو است. در آن راه قدم بردار. چون سوگندی خوردید و پیمانی بستید آن سوگند و پیمان را پس از استوار کردن مشکنید. شما خدا را در کارها کفیل خود قرار داده‌اید».

آن‌گاه اسدالدین سواره به سرای وزارت رفت. این سرای پیش از این از آن شاور بود. اسدالدین به امر ونهی پرداخت و عمال خویش به اطراف فرستاد و بلاد را به سپاهیان اقطاع داد. مردم مصر ایمن شدند و به شهرهای خود بازگشتند و شهرها را مرمت و آبادان کرد. آن‌گاه جریان امر را به تفصیل برای نورالدین محمود بنوشت و از سوی او مأمور انجام امور گردید. پس بر العاضدالدین الله وارد شد و جوهر، که در آن روزگار بزرگترین درباریان خلیفه بود از جانب خلیفه سخن گفت و گفت که «مولای ما می‌گوید که از همان آغاز ورودت به مصر ما تو را برگزیدیم و برکشیدیم و تو خود این را نیک می‌دانی. ما یقین کرده‌ایم که خدای تعالی تو را برای ما ذخیره کرده است تا به نیروی تو بر دشمنانمان نصرت یابیم.» اسدالدین نیز سوگند خورد که همواره نیکخواه خلیفه باشد و در ترویج دولت او بکوشد. سپس بار دیگر از جانب العاضدالدین الله گفت «همه کارها چه اندک و چه بسیار به دست تو است» و خلعت‌ها را تجدید کردند. اسدالدین جلیس عبدالقوی را که قاضی القضاة و داعی الدعاة بود آزاد و از او به نیکی یاد کرد و از ویژگان خویش قرار داد.

اما الکامل، پسر شاور با برادران به قصر داخل شد تا به او پناه برد، و این پایان زندگی

او بود. چون اسدالدین شنید که او پدر را از دستگیریش منع کرده است، از کشتن وی سخت اندوهگین شد. آری هر کس پی عمل خود می‌رود. والله تعالی اعلم.

وفات اسدالدین شیرکوه و امارت برادرزاده‌اش صلاح‌الدین

اسدالدین شیرکوه در اواخر ماه جمادی‌الآخر سال ۵۶۴ پس از دو ماه وزارت درگذشت چون مرگش فرارسید یکی از حواشی خود بهاء‌الدین قراقوش را گفت: «سپاس خدایی را که در این سرزمین به آنچه می‌خواستیم رسیدیم و مردم از ما راضی هستند. از باروهای قاهره دور نشوید و در نبردهای دریایی افراط مکنید.»

چون اسدالدین شیرکوه دیده بر هم نهاد، امرایی که با او بودند چون عین‌الدوله الیاروقی و قطب‌الدین و سیف‌الدین مشطوب هکاری و قطب‌الدین ینال‌بن حسان المنبجی و شهاب‌الدین الحارمی، که دایی صلاح‌الدین بود، هر یک را هوای جانشینی او بر مسند وزارت در سر افتاد و برای غلبه بر دیگری دست به توطئه و اقدام زد. درباریان خلیفه و خواص دولت نیز به مشورت پرداختند. جوهر، اشارت کرد که مسند وزارت خالی بماند و سه هزار تن از لشکریان غز به سراداری قراقوش برگزیده شوند و جانب شرقی به اقطاع ایشان داده شود تا از تعرض فرنگان جلوگیری و نباید کسی انتخاب شود که بر خلیفه فرمان راند، بلکه میان او و مردم شخصی به عنوان رابط - چنان‌که مرسوم است - انتخاب شود؛ اما دیگران رأی دادند که صلاح‌الدین به جای عم خود برگزیده شود مردم نیز فرمانبردار او هستند. قاضی الفاضل خواه و ناخواه این را بپذیرفت یکی به سبب حیا از صلاح‌الدین و یکی بدان سبب که صلاح‌الدین جوانی تازه‌سال بود و احتمال تحکم و استبداد او نمی‌رفت بر خلاف دیگر یاران اسدالدین. پس خلیفه صلاح‌الدین را فراخواند و خلعت پوشانید و او را الملک‌الناصر لقب داد.

میان یاران او در فرمانبرداری از او اختلاف افتاد. بیشتر آنها که وزارت را برای خود می‌خواستند سربه فرمان او نیاوردند. فقیه عیسی الهکاری به او گروید و دیگران را نیز با خود هم رأی نمود. چون عین‌الدوله الیاروقی که نزد نورالدین محمود به شام بازگردد. صلاح‌الدین در مصر جای پای نیک استوار کرد و خود را همواره نایب نورالدین قلمداد می‌کرد و نورالدین او را در نامه‌ها امیر اسفهلار خطاب می‌نمود و همواره او را با دیگر امرای مصر در خطاب شریک می‌ساخت و می‌نوشت امیر اسفهلار و دیگر امیران

مصر چنین و چنان کنند. صلاح‌الدین مردی خوشرو و نیکو معاشرت بود. مردم را به خود جلب می‌کرد و از بذل مال دریغ نمی‌ورزید تا آنجا که در دل‌های مردم جای گرفت و کم‌کم کار العاضدالدین‌الله روی در ضعف نهاد. سپس از نورالدین خواست برادران و خاندان او را از شام به مصر فرستد. او نیز بفرستاد و کارش استقامت یافت و ستارهٔ اقبالش تابیدن گرفت. والله تعالی ولی التوفیق.

واقعهٔ سیاهان در مصر

در قصر العاضدالدین‌الله خواجه سرایی بود که بر قصر فرمان می‌راند به نام مؤتمن‌الخلافة. چون دولتمردان مصر در باب وزارت صلاح‌الدین علم مخالفت برداشتند، مؤتمن نیز با جماعتی از ایشان همدست شد و آنان را واداشت که به فرنگان نامه نویسند و آنان را فراخوانند تا صلاح‌الدین به دفع ایشان لشکر بیرون برد و اینان زمام امور شهر را به دست گیرند، سپس از پشت سر بر او بتازند. پس نامه‌یی نوشتند و آن را درون کفشی پنهان کردند و به قاصدی که جامه‌یی ژنده بر تن داشت سپردند که نزد ایشان برد. چند تن از ترکمانان راه بر او بگرفتند. دیدند مردی است با جامه‌یی ژنده و کفش‌هایی نو. به شک افتادند و او را نزد صلاح‌الدین بردند. نامه درون کفش بیافتند. صلاح‌الدین نامه برخواند و نزد کاتب خود رفت و او را خبر داد و این راز همچنان پوشیده بداشت. روزی مؤتمن‌الخلافة به یکی از روستاهای خود به تفرج رفته بود، صلاح‌الدین کس فرستاد تا سرش را بریده نزد او آورد.

صلاح‌الدین از آن پس خواجهگان را از دخالت در کارهای خود منع کرد و بهاء‌الدین قراقوش را که خواجه‌یی سفید بود بر آنان سروری داد و همهٔ امور قصر را به دست او سپرد. سیاهان مصر از قتل مؤتمن‌الخلافة برآشفتنند و برای نبرد با صلاح‌الدین گرد آمدند. شمارشان به پنج هزار^۱ تن رسید. میان لشکر صلاح‌الدین و سیاهان در ماه ذوالقعدة سال ۵۶۴ نبرد درگرفت، صلاح‌الدین جمعی را به منصوره محلهٔ سیاهان فرستاد تا محله را با ساکنانش از خرد و کلان به آتش کشند. سیاهان چون این خبر شنیدند روی به گریز نهادند. یاران صلاح‌الدین در هر کوی و برزن ایشان را زیر شمشیر گرفتند و قتل عام کردند تا عاقبت امان خواستند و به جیزه رفتند. شمس‌الدوله تورانشاه برادر

۱. ابن‌اثیر: پنجاه هزار تن

صلاح‌الدین با جماعتی از لشکر بر ایشان گذشت و بار دیگر دست به کشتارشان زد و همه را نابود کرد. والله اعلم.

هجوم فرنگان به دمیاط و فتح آیله

چون صلاح‌الدین بر دولت استیلا یافت فرنگان از این‌که او و عمش را چنان فرصتی داده بودند تا بر مصر غلبه یابند، سخت تاسف خوردند؛ زیرا از آن هنگام که نورالدین بر مصر مستولی شد آنان به فنای خویش یقین کردند. فرنگان برای تدارک مافات راهبان و کشیشان را به بلاد [صقلیه و اندلس و غیر آن] فرستادند و مردم آن کشورها را به دفاع از بیت‌المقدس فراخواندند. آنان نیز به راه افتادند و به یاری او بسیج کردند. فرنگانی که در سواحل شام بودند در آغاز سال ۵۶۵^۱ گرد آمدند و با هزار کشتی روانه دمیاط شدند تا پس از تصرف آن برای حمله به مصر پایگاهی استوار داشته باشند.

صلاح‌الدین، شمس‌الخواص منگوبرس را امارت دمیاط داده بود. شمس‌الخواص خبر هجوم به دمیاط را به صلاح‌الدین داد. او نیز بهاء‌الدین قراقوش و امرای غز را دسته دسته از پی یکدیگر به دمیاط فرستاد و کشتی‌ها پر از سلاح و آذوقه روان شدند. آن‌گاه به نورالدین پیام داد که او از بیم شورش دولتمردان مصر نمی‌تواند به دمیاط رود. نورالدین نیز لشکرهایی آماده کرده به دمیاط فرستاد. سپس خود با جمعی از لشکریانش به بلاد ایشان در شام حمله برد و بسیاری را به قتل آورد و شهرها را ویران کرد.

خبر حمله نورالدین به فرنگان رسید، از یک‌سو شهر به سختی مقاومت می‌کرد و از دیگر سو در لشکرشان مرگ و میر افتاده بود، از این‌رو پس از پنجاه روز محاصره، رها کردند و به دیار خود در سواحل شام بازگشتند شهرها را غارت شده و ویران و مردم را مقتول و مجروح یافتند.

گویند آنچه نورالدین در واقعه دمیاط برای صلاح‌الدین فرستاد، جز لباس و سلاح و غیر آن به هزارهزار دینار رسید.

صلاح‌الدین در اواسط سال ۵۶۵ از نورالدین خواست که پدرش نجم‌الدین ایوب را نزد او فرستد. نورالدین نیز او را با جماعتی از لشکریان بفرستاد و جمعی از بازرگانان را نیز با او همراه کرد و برای این‌که از فرنگانی که در کرک بودند، به او آسیبی نرسد خود

لشکر به کرک برد و شهر را در محاصره گرفت. جمعی دیگر از فرنگان برای حمله به این کاروان گرد آمدند چون کاروان را به چنین نگرهبانانی دیدند از روبرو شدن با آن منصرف شدند و کاروان از وسط بلادشان بگذشت و به عشترا آمد. نجم‌الدین ایوب به مصر رسید و العاضد‌الدین‌الله به استقبال او بیرون آمد.

صلاح‌الدین در سال ۵۶۳ به غزو بلاد فرنگان لشکر کشید و اعمال عسقلان و رمله را مورد حمله قرار داد و ربض غزه را تاراج کرد و پادشاه فرنگان را منهزم ساخته و به مصر بازگردید.

صلاح‌الدین فرمان داد کشتی‌هایی ساختند و آنها را قطعه قطعه بر شترها حمل کردند و به ایله بردند. در آنجا قطعه‌ها را بر هم استوار کردند و به دریا افگندند و ایله را از دریا و خشکی محاصره نمود و در ماه ربیع‌الآخر همان سال به جنگ بستند و دست به کشتار و تاراج گشود و به مصر بازگردید. در سراسر مصر قاضیان شیعه را عزل کرد و قاضیان شافعی معین کرد. سپس برادر خود شمس‌الدوله تورانشاه را به صعید فرستاد و اعرابی را که در آن نواحی آشوب و فساد می‌کردند تارومار نمود و شر ایشان از سر مردم کم کرد. والله تعالی اعلم.

اقامة خطبه به نام عباسیان در مصر

نورالدین به صلاح‌الدین نامه نوشت که در مصر به نام المستضی بامرالله خلیفه عباسی خطبه بخواند و خطبه به نام العاضد‌الدین‌الله علوی را ترک گوید. صلاح‌الدین عذر آورد که مردم مصر به علویان گرایش دارند ولی نورالدین این عذر را نپذیرفت. صلاح‌الدین از او بیم داشت و بیش از این امکان مخالفتش نبود. عاقبت دل به دریا زد و پای اقدام پیش نهاد.

در خلال این احوال مردی از علمای ایران معروف به خوبشانی و ملقب به الامیرالعالم به مصر آمده بود چون آنان را در تردید دید، روز جمعیه‌یی پیش از خطیب بر منبر رفت و المستضی را دعا گفت و کس بر او خرده‌یی نگرفت. روز جمعه بعد صلاح‌الدین خطبای مصر و قاهره را فرمان داد خطبه به نام العاضد را قطع کنند و به نام المستضی خطبه بخوانند. این واقعه در روز جمعیه‌یی از محرم سال ۵۶۷ اتفاق افتاد. المستضی بامرالله بعد از پدرش المستنجد بالله در ربیع‌الاول سال پیش به خلافت

نشسته بود. چون در مصر به نام او خطبه خواندند، العاضد بیمار بود. به او خبر ندادند و او در روز عاشورای همان سال جهان را بدرود گفت.

چون العاضد درگذشت صلاح‌الدین به عزا نشست. سپس قصر او را در تصرف گرفت و بهاء‌الدین قراقوش را موکل آن ساخت. در آن قصر ذخایری بود که در جهان همانندی نداشت از جمله گردنبند یاقوتی که وزن هر دانه آن هفده مثقال بود و قطعه‌یی از زمره که طول آن چهار انگشت و عرض آن چهار انگشت بود. همچنین طبل قولنج که هر کس بر آن می‌کوفت از آن بیماری شفا می‌یافت. این طبل را خاصیت آن بود که چون کسی بر آن می‌زد زنده بی‌اختیار می‌گوزید. از این رو آن را شکستند و چون دانستند که فایده آن چه بود از کرده خود پشیمان شدند. همچنین کتاب‌های نفیسی که به شمار نمی‌آید.

اهل و عیال العاضد لدین‌الله را در یکی از حجره‌های قصر جمع کردند و بر آنان موکلان گماشتند. کنیزان و غلامان را یا فروختند یا بخشیدند و یا آزاد کردند.

چون بیماری العاضد شدت گرفت، صلاح‌الدین را بر بالین خود خواند. صلاح‌الدین پنداشت خدعه‌یی در کار است اما چون خلیفه وفات کرد صلاح‌الدین پشیمان شد. صلاح‌الدین همواره از او به نیکی یاد می‌کرد و او را به نرمی و مدارا و خیرخواهی و فرمانبرداری می‌ستود. چون خبر خطبه به نام المستضی به بغداد رسید چند روز شادمانی کردند و شهر را آذین بستند و از سوی دربار خلافت برای نورالدین و صلاح‌الدین خلعت‌ها فرستادند. این خلعت‌ها را عمادالدین صندل خادم از خواص المستضی خود نزد نورالدین برد و خلعت صلاح‌الدین و خطیبان مصر را با علم‌های سیاه به مصر فرستادند. والله تعالی اعلم.

اختلاف میان صلاح‌الدین و نورالدین

پیش از این در اخبار نورالدین محمود بتفصیل در باب اختلاف سخن گفتیم. صلاح‌الدین در ماه صفر سال ۵۶۷ به بلاد فرنگان لشکر کشید و حصن شوبک را که در یک منزلی کرک بود محاصره نمود. مردم شوبک امان خواستند. چون این خبر به نورالدین رسید از جانب دیگر قصد بلاد فرنگان نمود. صلاح‌الدین از دیدار با نورالدین بیمناک شد. زیرا اگر نورالدین او را از بازگشتن به مصر منع می‌کرد سرپیچی نمی‌توانست. این بود که

شتابان به مصر بازگردید و برای نورالدین عذر آورد که او را خبر داده‌اند که یکی از سران شیعه قصد خروج داشته و او به مصر بازگشته تا سبب فتنه نشود. نورالدین این عذر را نپذیرفت و آهنگ عزل او نمود. صلاح‌الدین چون از تصمیم نورالدین آگاه شد، یاران خود گرد آورد تا در این باره مشورت کند. دیگران به دفاع اشارت کردند. پدرش نجم‌الدین ایوب این رأی نپسندید و گفت برای او نامه‌یی سراسر لطف و مدارا نویسد. مبادا ساعیان چیزهای دیگر در گوش او فراخوانند و او در عزم خود استوار گردد. صلاح‌الدین به صلاح‌الدین پدر چنان کرد و نورالدین نیز راه مسالمت پیش گرفت و بار دیگر چنان‌که پیش از آن بود رشته‌های دوستی استوار گردید.

پس از این حادثه هر دو به محاصره کرک متفق شدند. صلاح‌الدین در سال ۵۶۸ کرک را محاصره نمود. نورالدین نیز با سپاه از دمشق بیرون آمد. به رقیم در دو فرسنگی کرک رسید. صلاح‌الدین خبر یافت بار دیگر در کار او به شک افتاد. در خلال این احوال شنید که پدرش نجم‌الدین ایوب در مصر بیمار شده. صلاح‌الدین شتابان بازگردید و فقیه عیسی هکاری را نزد نورالدین فرستاد تا از بیماری پدر او را بیاباگاهاند و بگوید اگر به مصر بازگشته بدین سبب بوده است. نورالدین عذر را پذیرفت و به دمشق بازگردید. والله تعالی اعلم.

وفات نجم‌الدین ایوب

نجم‌الدین ایوب پس از بازگشت پسرش صلاح‌الدین به مصر، در دمشق نزد نورالدین مانده بود. چون صلاح‌الدین در مصر استقرار یافت. نورالدین در سال ۵۶۵ او را به همراهی جماعتی از سپاهیان به مصر فرستاد و خود به محاصره کرک رفت تا فرنگان را به خود مشغول دارد و آنان را از تعرض به کاروان نجم‌الدین بازدارد. چنان‌که گفتیم، نجم‌الدین به مصر آمد و العاضد لدین الله خلیفه علوی به استقبال او بیرون آمد. نجم‌الدین معزز و مکرم در مصر بماند.

در سال ۵۶۸ بار دیگر صلاح‌الدین با قراری که با نورالدین نهاده بود به کرک لشکر برد و نجم‌الدین در مصر بماند. روزی بر اسب سوار شده به خارج شهر رفت. اسب به شوق آمده بود و با سایه خود بازی می‌کرد. ناگاه نجم‌الدین را بر زمین زد. او را که آسیب دیده و مجروح بود به خانه بردند و پس از چند روز درگذشت. این واقعه در آخر

ذوالحجه سال ۵۶۸ بود. نجم‌الدین مردی نیکوکار و بخشنده بود. به علما و فقها احسان می نمود و ما در باب آغاز کار او پیش از این سخن گفتیم. والله ولی التوفیق.

استیلای قراقوش بر طرابلس غرب

قراقوش از موالی تقی‌الدین عمر بود و تقی‌الدین عمر برادرزاده صلاح‌الدین بود. قراقوش به سببی مورد خشم سرور خود واقع شد و خشمگین از نزد او به مغرب رفت و در جبل نفوسه از نواحی طرابلس غرب فرود آمد و در آنجا به دعوت برای موالی خویش پرداخت. در جبال نفوسه مردی به نام مسعودبن زمام معروف به بلاط^۱ به او پیوست. او از امرای بنی‌ریاح از هلال‌بن عامر بود. او از اطاعت عبدالؤمن امیر موحدین سربرتاخته و با قوم خود از مغرب و افریقیه به این ناحیه دوردست آمده بود. قراقوش او را بدید و به اظهار دعوت به خاندان ایوبی فراخواند. او نیز اجابت کرد و با او به طرابلس رفت. قراقوش شهر را محاصره کرد و بگشود سپس زن و فرزند خویش را در قصر آن جای داد.

سپس بر قابس که در آن سوی طرابلس است استیلا یافت. و بر توزر و نطفه و بلاد نفزاهه از افریقیه دست یافت و اموال بسیار به دست آورد. ذخایر خود را در شهر قابس جای داد و در اثنا این احوال شهرها در اثر غلبه عرب بر آنها ویران گردید و مردم را یارای دفع و منع ایشان نبود. آن‌گاه هوای تصرف سراسر افریقیه در سرش افتاد. سپس دست به دست یحیی بن غانیه از شورشگران آن ناحیه داد و آن دورا در آن ناحیه آثاری است، که در اخبار دولت موحدین آمده است. عاقبت این غانیه بر آنچه در آن بلاد گرفته بود غلبه یافت و او را - چنان‌که در اخبارشان آمده است - بکشت. والله اعلم.

استیلای شمس‌الدوله^۲ توران شاه‌بن ایوب بر نوبه سپس بر بلاد یمن

صلاح‌الدین و خاندانش از نورالدین محمود سخت بیمناک بودند. از این‌رو همواره قصد بلادی می‌کردند که از مصر دور باشد تا اگر در مصر بر ایشان حوادثی پیش آید به آنجا روند. یکی از این بلاد دوردست یمن بود و یکی بلاد نوبه.

شمس‌الدوله توران شاه‌بن ایوب، برادر بزرگ صلاح‌الدین لشکر به نوبه کشید و در

۱. متن: بلط

۲. متن: نورالدین

سال ۵۶۸ یکی از قلعه‌های مرزی را محاصره کرده بگرفت و چون دیگر شهرهای نوبه را بررسی کرد جایی که از آن خراجی توان گرفت نیافت. قوت مردم ذرت بود و زندگیشان سراسر محنت و فتنه. پس بر آنچه از مرزها گرفته بود اکتفا کرد و با غنایمی که جز غلامان و کنیزان چیز دیگر نبود بازگردید. چون به مصر وارد شد و اندکی درنگ کرد، صلاح‌الدین او را به یمن فرستاد. علی بن مهدی الخارجی در سال ۵۵۴ بر یمن غلبه یافته بود. سپس حکومت آن دیار به دست پسرش عبدالنبی افتاده بود. کرسی مملکتش زبید بود و در عدن^۱ یاسر بن بلال از بقایای ملوک بنی‌الزریع^۲ حکومت می‌کرد.

عمارۃ یمنی شاعر عبیدی و یار بنی‌رزیک از امرای یمن، در اصل از مردم یمن و در خدمت شمس‌الدوله توران شاه بود. عماره همواره شمس‌الدوله را به تصرف یمن تحریض می‌کرد. شمس‌الدوله نیز پس از بسیج خویش و آمادگی مال و سلاح در اواسط سال ۵۶۹ از مصر به سوی یمن در حرکت آمد. نخست وارد مکه شد، سپس تا زبید پیش رفت. ملک یمن عبدالنبی بن علی بن مهدی از زبید به قتال بیرون آمد ولی متهمز شده به شهر بازگردید. سپاهیان شمس‌الدوله توران شاه پیش تاختند و از باروهای شهر فرارفتند و شهر را به جنگ تصرف کردند و عبدالنبی و زنش حره را اسیر نمودند.

شمس‌الدوله توران شاه، مبارک بن کامل بن متقذ از امرای شیزر را که از همراهان او بود بر زبید امارت داد و عبدالنبی را به او سپرد تا او را وادارد همه اموال خود را آشکار سازد. او نیز ایشان را به قبری راه نمود که در آن دفینتی بود با موالی بسیار. همچنین زنش حره آنان را به ودایع خود راهنمایی کرد و ایشان اموال فراوان به دست آوردند.

در زبید به نام عباسیان خطبه خواندند. شمس‌الدوله توران شاه به عدن رفت. یاسر بن بلال در آنجا فرمان می‌راند. پدر یاسر، یعنی بلال بن جریر در عدن بر موالی خود بنی‌الزریع تحکم می‌کرد. این ریاست از او به پسرش یاسر به ارث رسید. یاسر به مدافعه لشکر خود بیرون آورد ولی از شمس‌الدوله شکست خورد. لشکریان او به شهر بازگردیدند و یاسر را اسیر کرده نزد شمس‌الدوله بردند. شمس‌الدوله که عبدالنبی، بند برنهاد، همراه او بود به عدن داخل شد و بر نواحی آن مستولی شد و به زبید بازگردید. آن‌گاه راهی تسخیر قلعه‌هایی که در جبال اطراف بود گردید. و قلعه تَعِز را که از استوارترین قلعه‌ها بود بگرفت. همچنین قلاع تَعُكْر و جَنْد و غیر آن را. شمس‌الدوله،

۱. متن: عدد

۲. متن: بنی‌الزریع

عزالدین^۱ عثمان بن زنجیلی^۲ را بر عدن امارت داد. و زبید را مرکز حکومت خود ساخت. ولی پس از چندی هوای آن را ناخوش یافت و با پزشکان به نواحی کوهستانی رفت تا شاید جایی خوش آب و هوا برای سکونت برگزیند. پزشکان تعز را اختیار کردند. در آنجا طرح شهری افگند و آن را پایتخت کشور خود ساخت. دولت او به پسرانش و نیز موالی ایشان به ارث رسید و ما در اخبار ایشان خواهیم آورد. والله تعالی ولی التوفیق.

واقعه عماره و کشته شدن او

جماعتی از شیعیان علوی در مصر بودند. یکی از ایشان عماره بن ابی الحسن یمنی شاعر بود و دیگر عبدالصمد کاتب و قاضی مؤثر^۳ و ابن کامل و داعی الدعاء و نیز جماعتی از لشکر مصر و حواشی قصر. اینان بر آن نهادند که فرنگان را از صقلیه و سواحل شام فراخوانند و امالی بذل کنند تا آنان را به مصر بکشند. بدین امید که صلاح الدین به جنگ ایشان لشکر بیرون خواهد برد. آنگاه اینان در قاهره شورش نمایند و دولت عبیدیان را بازگردانند و اگر صلاح الدین خود در قاهره ماند و لشکرش را به جنگ فرنگان فرستاد چون شمار نگهبانانش اندک است می توانند او را دستگیر کنند و به دولتش پایان دهند. جمعی از امرای صلاح الدین نیز با ایشان همدست شدند و برای انجام این امر غیبت توران شاه را که در یمن بود غنیمت شمردند. این گروه چنان به پیروزی خود یقین داشتند که حتی دولت و برنامه های کارش را معین کرده بودند؛ اما در عهده دار شدن وزارت میان بنی رزیک و بنی شاور اختلاف افتاد.

[زین الدین] علی بن نجا که خود را در توطئه داخل کرده بود، صلاح الدین را بیگانهانید. صلاح الدین او را گفت که همچنان در میان ایشان باشد. او را از هرچه می گذرد خبر دهد. از جاسوسانی که صلاح الدین در بلاد فرنگ داشت خبرهایی رسید. صلاح الدین فرمان دستگیری توطئه گران را داد و همه را دستگیر کردند. بعضی گویند علی بن نجا این خبر به قاضی الفاضل عبدالرحیم داد و او بود که صلاح الدین را آگاه ساخت. چون صلاح الدین آنان را در بند کشید فرمان داد همه را بردار کنند. عماره بر خانه قاضی گذشت و خواستار دیدار شد. قاضی اجابت نکرد و عماره این بیت مشهور را سرود:

عبدالرحیم قد اُحتجب
إنَّ الخَلاصَ هو العجبُ

۱. متن: عزالدوله

۲. متن: زنجیلی

۳. متن: عویدس

سپس همه را بردار کردند و منادی کردند که پیروان علویان از مصر خارج شده به صعید روند و بازرگانان العاضد را در قصر محصور کردند. فرنگان نیز از صعقلیه به اسکندریه آمدند و ما به خیر آن - انشاء الله - اشاره خواهیم کرد.

آمدن فرنگان از صعقلیه به اسکندریه

چون رسولان این شیعیان به صعقلیه رفتند فرنگان بسیج حرکت کردند و دوست کشتی جنگی، که پنجاه هزار پیاده و دو هزار و پانصد سوار در آن بود، و سی کشتی برای حمل اسبان و شش کشتی برای آلات حرب و چهل کشتی برای حمل آذوقه به راه انداختند. پسرعم پادشاه صعقلیه سردار این لشکر بود. اینان در سال ۵۷۰ به ساحل اسکندریه رسیدند. مردم شهر بر باروها برآمدند و جنگ در پیوستند. فرنگان منجیق‌ها نصب کردند. امرا از هر سو به اسکندریه آمدند و روز سوم به جنگ بیرون شدند و بر دشمن ظفر یافتند. در پایان روز بشارت آوردند که صلاح‌الدین آمده است. این خبر مدافعان را دلیرتر کرد و هنگامی که روز به تاریکی می‌رفت بر دشمن تاخت آوردند و فرنگان را در خیمه‌هایشان فرو گرفتند. آنان کوشیدند خود را به کشتی‌هایشان رسانند و بگریزند، مسلمانان در رسیدن خلقی را کشتند و خلقی غرق شدند و جز اندکی از ایشان رهایی نیافت. قریب به سیصد تن از فرنگان بر سر تپه‌یی پناه برده بودند چون صبح شد بعضی کشته شدند و بعضی به اسارت افتادند. بقایای فرنگان کشتی‌های خود را به حرکت در آوردند. و به شهر خود بازگشتند. والله تعالی اعلم.

واقعه کَنزالدوله در صعید

امیر عرب در نواحی اُسوان، کنزالدوله لقب داشت. او از شیعیان علویان مصر بود. عمری دراز و شهرتی عظیم داشت. چون صلاح‌الدین صعید را میان امرای خود به اقطاع تقسیم کرد، اقطاع ابوالهیجا سَمین از امرای صلاح‌الدین در آن نواحی بود که کنزالدوله فرمان می‌راند. در سال ۵۷۰ کنزالدوله عصیان کرد. اعراب و سیاهان بر او گرد آمدند و بر برادر ابوالهیجا حمله کردند و او را کشتند. ابوالهیجا از امرای بزرگ بود. صلاح‌الدین او را به جنگ کنزالدوله فرستاد و جماعتی از امیران را نیز با او همراه نمود. ابوالهیجا لشکر گرد آورد و همگان به اسوان راندند. سپس به صعید رفتند. در آنجا جماعتی را به محاصره

افگندند و کشتار کردند آنگاه بر سر کنزالدوله لشکر بردند و در نبردی او را کشتند و همه یارانش را از دم تیغ گذرانیدند. با قتل او بلاد اسوان و صعید از آشوب برهید و امنیت یافت. والله تعالی ولی التوفیق.

استیلاي صلاح الدين بر قواعد شام بعد از وفات الملك العادل نورالدين چنانکه گفتیم که صلاح الدين در مصر در فرمان الملك العادل نورالدين محمود بن زنگی بود. چون نورالدين در سال ۵۶۹ درگذشت پسر خود الملك الصالح اسماعیل را به جانشینی خویش برگزید. او در کفالت شمس الدين محمد بن عبدالملك المقدم بود. صلاح الدين فرمانبرداری خویش از او را اعلام نمود ولی از ایشان کینه به دل داشت؛ زیرا حکومت را به او نسپرد بودند. از دیگر سو سيف الدين غازي پسر قطب الدين مودود بن زنگی صاحب موصل به بلاد نورالدين در جزیره، یعنی حران و خابور و رها و رقه رفته بود و آن را تسخیر کرده بود. صلاح الدين از این بابت هم خشمگین بود که او را برای دفع سيف الدين فرا نخوانده بودند. سعدالدين کمشکین از سيف الدين غازي گریخته و - چنانکه گفتیم - به حلب رفته بود و در آنجا در نزد شمس الدين بن دایه می زیست. چون سيف الدين بلاد جزیره را گرفت. شمس الدين بن دایه ترسید که مبادا به حلب حمله آورده آن را تصرف کند. پس سعدالدين را به دمشق فرستاد تا الملك الصالح و لشکر دمشق را به حلب بیاورد. امرای دمشق نخست او را طرد کردند و لشکرش را غارت کردند؛ ولی چون جوانب کار را سنجیدند الملك الصالح را به حلب بردند. چون به حلب آمدند سعدالدين، شمس الدين بن دایه و سران حلب را در بند کرد و خود کفالت الملك الصالح را به عهده گرفت. امرای دمشق بیمناک شدند. و نزد سيف الدين غازي صاحب موصل نامه فرستادند که بیاید تا دمشق را تسلیم او کند ولی او که می پنداشت حيله یی در کار است چنین نکرد بلکه با پسر عم خود در باب آنچه از بلاد گرفته بود مصالحه کرد.

امرای دمشق که از او نومید شدند نزد صلاح الدين کس فرستادند. این امر به اقدام شمس الدين المقدم انجام گرفت. صلاح الدين به سوی شام شتابید و بصری را بگرفت. سپس راهی دمشق شد و در پایان ربیع الاول سال ۵۷۰ به شهر درآمد و در خانه پدری

خود معروف به عقیقی^۱ فرود آمد. آن‌گاه قاضی کمال‌الدین بن شهرزوری را که قاضی شهر بود نزد ریحان خادم فرستاد تا قلعه را تسلیم کند؛ زیرا ریحان همچنان مطیع فرمان و در خدمت الملک‌الصالح بود. خادم از قلعه فرود آمد و صلاح‌الدین آن را در تصرف گرفت.

صلاح‌الدین پس از تصرف دمشق، برادر خود سیف‌الاسلام طفتکین را در آنجا نهاد و خود به حمص رفت. از سوی فخرالدین مسعود زعفرانی در آنجا حاکمی بود، زیرا حمص از اعمال او محسوب می‌شد. صلاح‌الدین با آن والی جنگید و حمص را گرفت و جمعی را به تسخیر قلعه آن گماشت. آن‌گاه در عین آن‌که نسبت به الملک‌الصالح اظهار فرمانبرداری می‌نمود و به حماة لشکر برد. می‌خواست آن قسمت از بلاد جزیره را که از دست داده بود بازپس ستاند. چون حماة را تصرف کرد، عزالدین جوردیک از مالیک نورالدین قلعه را در تصرف داشت و به مقاومت پرداخت. عاقبت برای جوردیک سوگند خورد که قصدی جز خدمت به الملک‌الصالح را ندارد و بدین گونه سوگند جوردیک نیز تسلیم شد.

صلاح‌الدین جوردیک را به حلب فرستاد تا همگان را به اطاعت از الملک‌الصالح فراخواند و فرزندان شمس‌الدین دایه را از بند برهاند. جوردیک برادر خود را به جای خود به نگهبانی قلعه حماة نهاد. چون جوردیک به حلب رسید کمشتکین خادم او را بگرفت و به زندان کرد. چون خبر دستگیری او به برادرش که در قلعه حماة بود، رسید، قلعه را به صلاح‌الدین تسلیم کرد.

صلاح‌الدین لشکر به حماة برد و در سوم ماه جمادی‌الآخر سال ۵۷۰ شهر را محاصره نمود. مردم حلب برای دفاع از الملک‌الصالح اسماعیل که کودکی دوازده ساله بود، دل بر هلاک نهادند.

ریموند سن ژیلی صاحب طرابلس، از آن زمان که در جنگ حارم، در سال ۵۵۹، نورالدین او را اسیر کرده بود در حلب بود. سعدالدین کمشتکین در برابر گرفتن مالی و آزاد کردن جمعی از اسیران مسلمان او را آزاد نمود. ریموند به دیار خود بازگردید. قضا را مری پادشاه فرنگ در آغاز این سال بمرد و پسری جذام گرفته و علیل بر جای نهاد. ریمون زمام امور دولت او به دست گرفت و بر سراسر قلمروش تسلط یافت.

۱. متن: عقیقی

چون صلاح‌الدین حلب را محاصره کرد سعدالدین کمشتکین نزد ریموند کس فرستاد و از او یاری خواست. او نیز لشکر به حمص برد. صلاح‌الدین بناچار محاصره حلب را رها نمود و به حمص بازگردید.

چون فرنگان از حرکت او به سوی حمص آگاه شدند از آنجا دور گردیدند. صلاح‌الدین در دهم ماه رجب به حمص در آمد و قلعه را محاصره کرد و در آخر شعبان همان سال به تصرف در آورد. سپس به بعلبک رفت. یمن خادم از روزگار نورالدین والی بعلبک بود. صلاح‌الدین بعلبک را محاصره نمود. یمن امان خواست و او در چهاردهم ماه رمضان همان سال بعلبک را تصرف کرد و از سرزمین شام، دمشق و حماة و حمص و بعلبک به دست او افتاد.

چون صلاح‌الدین بر این بلاد مستولی شد - و همه از آن الملك الصالح اسماعیل بود - الملك الصالح به پسرعم خود سیف‌الدین غازی صاحب موصل نامه نوشت و او را به یاری فراخواند تا با صلاح‌الدین نبرد کند. او نیز لشکری به سرداری برادرش عزالدین مسعود و سپهسالارش عزالدین محمود معروف به زلفندار^۱، روانه کرد. لشکر حلب نیز با آنان بیامد و همگان به جنگ صلاح‌الدین در حرکت آمدند.

صلاح‌الدین به سیف‌الدین غازی پیام داد که حمص و حماة را باز پس خواهد داد و خود به نیابت الملك الصالح در دمشق خواهد ماند. سیف‌الدین از پذیرفتن این شرط امتناع کرد و خواست تمام شهرهایی را که گرفته است رها کند و برود.

چون شروط صلاح‌الدین پذیرفته نیامد بناچار سپاه به جنبش آورد و در اواخر رمضان در نواحی حماة با ایشان جنگ در پیوست و منهزمشان نمود و هر چه داشتند به غنیمت گرفت و تا حلب از پی ایشان برفت و نام الملك الصالح را از خطبه بینداختند. سپس با او مصالحه کردند که هر چه در شام تصرف کرده به دست او بماند. صلاح‌الدین پذیرفت و در بیستم شوال از حلب به حماة بازگردید.

فخرالدین مسعود بن زعفرانی از امرای نورالدین بود. ماردین و حمص و حماة و سلمیه و تل خالد و رها از اعمال او بود. چون صلاح‌الدین اقطاعش را از دستش گرفت خود نیز به او پیوست ولی در نزد او مقامی را که می‌پنداشت به دست نیاورد و او را ترک گفت.

۱. متن: زلفندار

چون صلاح‌الدین از محاصره حلب به حماة آمد به بعلبک رفت. مردم بعلبک امان خواستند. صلاح‌الدین بعلبک را تصرف کرد و به حماة بازگردید و حماة را به دایی خود شهاب‌الدین محمود داد و حمص را به ناصرالدین محمد^۱ پسر اسدالدین شیرکوه به اقطاع داد و بعلبک را به شمس‌الدین بن المقدم و خود به دمشق رفت و در اواخر شوال به دمشق داخل شد.

نبرد صلاح‌الدین با الملك الصالح اسماعیل و فرمانروای موصل و آنچه به از هزیمت آن دو از شام به دست او افتاد

سیف‌الدین غازی، صاحب موصل در سال ۵۷۱، پس از انهزام برادرش عزالدین مسعود، از صاحب کیفا و صاحب ماردین یاری طلبید و با شش هزار سوار به حرکت درآمد و در ماه ربیع‌الاول همان سال به نصیبین رسید و زمستان را در آنجا ماند. این درنگ چنان به دراز کشید که سپاهیانش ملول شدند. آنگاه روانه حلب شد. الملك الصالح اسماعیل و سعدالدین کمشتکین خادم نیز به او پیوستند. صلاح‌الدین نیز از دمشق لشکر ببرد. در تل سلطان دو لشکر به هم رسیدند. صلاح‌الدین ایشان را شکست داد و تا حلب از پی ایشان بتاخت. سیف‌الدین غازی از فرات گذشت و به موصل گریخت و برادر خود عزالدین مسعود را با جمعی از لشکر در حلب نهاد. صلاح‌الدین آنچه را که بر جای نهاده بودند برگرفت و به بزاعه رفت. آنجا را نیز تصرف کرد و از سوی خود حاکمی نهاد و راهی منبج گردید. قطب‌الدین ینال بن حسان والی منبج بود. قطب‌الدین را با صلاح‌الدین سخت دشمنی بود و به سبب این دشمنی بر ضد او کارهایی ناپسند کرده بود. چون منبج تصرف شد او به موصل گریخت و سیف‌الدین غازی امارت رقه را به او داد.

سپس صلاح‌الدین قلعه عزاز را در اوایل ذوالقعدة همان سال چهل روز محاصره کرد و بر مردم آن سخت گرفت. تا امان خواستند. صلاح‌الدین دو روز پس از عید اضحی عزاز را بگرفت. در یکی از روزهای محاصره قلعه، مردی باطنی از فداییان برجست و او را کارد زد. صلاح‌الدین زره بر تن داشت و ضربت او کارگر نیامد. یکی از امرا دست باطنی را گرفت او را رها نمود تا کشتندش. جماعتی هم که با او بودند کشته شدند.

صلاح‌الدین پس از فتح قلعه عزاز به حلب رفت و آنجا را محاصره نمود.

۱. متن: ناصرالدوله

الملك الصالح اسماعيل در حلب بود. مردم شهر به طرفداری او قیام کردند و برای دفاع از او دل بر مرگ نهادند. سپس رسولان میان او و صاحب موصل و صاحب کیفا و صاحب ماردین به آمد و شد پرداختند و در محرم سال ۵۷۱^۱ صلح برقرار شد. صلاح الدین پس از آن که قلعه عزاز را به الملك الصالح داد، بازگردید. تسلیم قلعه عزاز به الملك الصالح به شفاعت خواهر کوچک او بود. این دختر را نزد صلاح الدین فرستاده بودند. از او خواست که قلعه عزاز را به او بخشد او نیز بخشید. والله تعالی اعلم.

حرکت صلاح الدین به بلاد اسماعیلیه

صلاح الدین از حلب در محرم سال ۵۷۲^۲ آهنگ بلاد اسماعیلیه کرد و این بدان سبب بود که در قلعه عزاز قصد جان او کرده بودند. صلاح الدین بلاد ایشان را خراب کرد و سراسر تاراج نمود و بسوخت. صلاح الدین قلعه مصیاف را محاصره نمود و برای فروگرفتن آن متجنیق‌ها نصب کرد. سنان رئیس اسماعیلیه شام رسولی نزد شهاب الدین حارمی دایی صلاح الدین به حماة فرستاد تا شفاعت کند. سنان او را تهدید کرد که اگر شفاعت نکند کشته خواهد شد. او نیز شفاعت کرد و لشکریان صلاح الدین بازگشتند.

توران شاه، برادر صلاح الدین پس از فتح یمن و آشکار شدن دعوتشان در یمن و گماشتن والیانی بر شهرهای آن نزد برادر آمد. صلاح الدین او را در دمشق نهاد و خود به مصر رفت. مدت درازی بود که از مصر بیرون آمده بود. چون به مصر رسید فرمان داد که برگرداگرد قاهره و قلعه‌یی که بر کوه مقطم بود بارویی برآورند. طول این باروییست و نه هزار و سیصد ذراع هاشمی بود. این کار تا زمان وفاتش همچنان ادامه داشت. قراقوش غلام او بر بنای این بارو نظارت می‌کرد. والله ولی التوفیق بمنه.

جنگ‌هایی میان مسلمانان و فرنگان

شمس الدین محمد بن عبدالملک بن المقدم فرمانروای بعلبک بود. خبر یافت که جمعی از فرنگان بر بقاع از اعمال بعلبک حمله آورده‌اند. شمس الدین با جمعی از لشکریان خود برفت و در درون نیزارها کمین گرفت. سپس بر آنان حمله نمود و بسیاری را بکشت و دو بیست تن از اسیرانشان را نزد صلاح الدین فرستاد. این واقعه مقارن رسیدن توران

شاه بن ایوب از یمن بود. او را گفتند که جمعی از فرنگان بر اعمال دمشق تاخت آورده‌اند. توران شاه برفت و در ناحیه مروج با ایشان مصاف داد ولی پایداری نتوانست و فرنگان به هزیمتش فرستادند. سیف‌الدین ابوبکر بن سلار از اعیان لشکر دمشق نیز به اسارت افتاد. فرنگان پس از این پیروزی طمع در تصرف آن ولایت نمودند. سپس صلاح‌الدین آهنگ غز و بلاد فرنگ نمود. فرنگان پیشنهاد صلح دادند. صلاح‌الدین بپذیرفت و با ایشان پیمان بست. والله تعالی ولی التوفیق.

هزیمت صلاح‌الدین در رمله، در برابر فرنگان

صلاح‌الدین در ماه جمادی‌الاولی سال ۵۷۳ از مصر به سواحل شام رفت تا در بلاد فرنگان به جنگ پردازد. چون به اعمال عسقلان رسید دست به کشتار و تاراج زد و از فرنگان هیچ خبری نبود. پس از آن بلاد را زیر پی سپرد تا به رمله آمد. در آنجا ناگهان دید که فرنگان با سپاه و سرداران و دلاوران خود پیش می‌آیند. صلاح‌الدین لشکر خود را دسته دسته به اطراف فرستاده بود. خود سخت به مقاومت پرداخت و جنگ سخت شد. در آن روز تقی‌الدین عمر پسر شاهنشاه برادر صلاح‌الدین دلاوری‌ها نمود و از عم خود نیکو دفاع کرد و از یاران او جماعتی کشته شدند. تقی‌الدین عمر را پسری بود به نام احمد، پسندیده خوی و دلیر که هنوز شاربش نرویده بود. در آن روز او نیز مردانگی‌ها کرد و به شهادت رسید. مسلمانان روی در گریز نهادند. یکی از فرنگان تا نزدیکی صلاح‌الدین پیش آمد ولی در برابر او به قتل رسید. در آن روز فقیه عیسی هکاری نیز به سختی می‌جنگید و به اسارت افتاد. لشکر مسلمانان روی به هزیمت نهادند.

صلاح‌الدین تا شامگاه بتاخت و از راه بیابان با اندکی از لشکریانش به مصر بازگردید. سخت تشنه و گرسنه بود. در اواسط ماه جمادی‌الآخره به قاهره داخل شد.

ابن اثیر گوید: من نامه‌ی را که به برادرش تورانشاه در دمشق نوشته بود و شرح ماجرا آورده بود، دیده‌ام. با این بیت آغاز شده:

ذکرتک و الخطی بخطر بیننا وقد نهلت^۱ فینا المثقفة السمر

و در این نامه گوید: «چند بار مشرف به هلاک شدیم و خداوند سبحان ما را از این کار بلیه رها ننمود مگر برای کاری که اراده آن را داشت. و ما ثبت الا و فی نفسها امر»

۱. متن: فتکت

اما آن دسته‌ها که به بلاد فرنگان رفته بودند بعضی کشته شدند و بعضی اسیر آمدند. اما فقیه عیسی هکاری چون منهزم شده اسیر گردید، براردهش ظهیر نیز همراه او بود با جماعتی از یارانیشان. اینان راه را گم کردند و اسیر شدند. صلاح‌الدین بعدها او را به شصت هزار دینار که فدیة داد از اسارت برهانید. والله تعالی اعلم.

محاصره فرنگان شهر حماة را

در ماه جمادی‌الاولی سال ۵۷۳ یکی از زعمای طاغوتان فرنگ به ساحل شام آمد رسیدن او مقارن هزیمت صلاح‌الدین بود. هم در این روزها توران شاه بن ایوب با اندکی از لشکریان خود به دمشق رفته بود و با این همه سرگرم نوشخواری‌های خویش بود. آن زعم فرنگی فرنگان شام را گرد آورد و آنان را به مال بناخت و حماة را محاصره نمود. شهاب‌الدین محمود حارمی، دایی صلاح‌الدین، والی حماة بود و در آن هنگام بیمار بود. محاصره و نبرد سخت شد. تا آنجا که تسخیر شهر نزدیک شد. روزی فرنگان به شهر حمله کردند و ناحیه‌یی از آن را گرفتند. مسلمانان به دفاع پرداختند و آنان را بیرون راندند. فرنگان بعد از چهار روز محاصره حماة را ترک کرده به حارم رفتند و آنجا را در محاصره گرفتند.

چون فرنگان از حماة دور شدند، شهاب‌الدین محمود حارمی نیز درگذشت. فرنگان همچنان حارم را در محاصره داشتند.

چون الملک‌الصالح اسماعیل پسر نورالدین، بر سعدالدین کمشتکین که عهده‌دار امور دولت او بود خشم گرفت و او را در بند کرد فرنگان را طمع تصرف حارم افزوده شد، ولی پس از چندی با گرفتن مالی از الملک‌الصالح از آنجا برفتند.

فرنگان در ماه ربیع‌الاول سال ۵۷۴ به حماة بازگردیدند و در آن نواحی دست به کشتار و تاراج گشودند. سپاهی که نگهبان شهر بود بیرون آمد و آنان را تارومار ساخت و هر چه برده بودند بازپس گرفت و سرهای کشتگان را با اسیران نزد صلاح‌الدین فرستاد. صلاح‌الدین که از شام می‌آمد، در خارج حمص درنگ کرده بود. فرمان داد تا همه اسرا را کشتند. والله تعالی ولی التوفیق.

شورش ابن‌المقدم در بعلبک و فتح آن

چون صلاح‌الدین بعلبک را گرفت، شمس‌الدین محمد بن عبدالملک المقدم را امارت آنجا داد و این پاداش کاری بود که در تسلیم دمشق به او کرده بود.

شمس‌الدوله توران شاه بن ایوب برادر صلاح‌الدین در سایه برادر پرورش یافته بود و در کفالت او بود و مورد علاقه او. شمس‌الدوله از برادر خواست که بعلبک را به اقطاع او دهد. صلاح‌الدین به ابن‌المقدم فرمان داد که بعلبک را تسلیم او کند. او سرباز زد و پیمانی را که در دمشق با او نهاده بود فریادش آورد. ابن‌المقدم به بعلبک رفت و در آنجا موضع گرفت. از سوی صلاح‌الدین لشکری به بعلبک روان شد ولی ابن‌المقدم همچنان به پایداری خویش ادامه داد. چون مدت محاصره به دراز کشید، نزد صلاح‌الدین کس فرستاد و از او خواست جای دیگر را در عوض بعلبک به او دهد. صلاح‌الدین چنان کرد شمس‌الدوله نیز به بعلبک رفت و آن را در تصرف داشت. والله ولی التوفیق.

نبردهایی با فرنگان

در سال ۵۷۴ پادشاه فرنگان با لشکری عظیم بر اعمال دمشق تاختن آورد و سراسر آن را زیر پی سپرد و بسیاری را به قتل آورد و بسیاری را اسیر کرد. صلاح‌الدین برادرزاده خود فرخشاه داود را با لشکری به دفع ایشان فرستاد و خود نیز به طلب ایشان در حرکت آمد و بی آنکه آمادگی رزمی داشته باشد با آنان روبرو شد و جنگی سخت آغاز کرد. خداوند در این نبرد مسلمانان را پیروزی داد و جماعتی از زعمای فرنگان از جمله همفری^۱ که در شجاعت ضرب‌المثل بود کشته شد.

سپس پرنس فرمانروای انطاکیه و لاذقیه به شیزر حمله کرد. صلاح‌الدین در بانیا س بود تا دژ فرنگان معروف به مخاضة الاحزان را خراب کند. برادرزاده خود تقی‌الدین عمرین شاهنشاه و ناصرالدین محمد بن شیرکوه را به حمص فرستاد تا شهر را از تعرض دشمن حفظ کنند و ما انشاءالله به آن اشاره خواهیم کرد.

خراب کردن دژ فرنگان در مخاضة الاحزان

فرنگان را در نزدیکی بانیا س دژی استوار بود، نزدیک خانه یعقوب (ع) و معروف به

۱. متن: هفتری

مخاضة الاحزان^۱. صلاح‌الدین در سال ۵۷۵ از دمشق به بانیاس رفت و در آنجا اقامت گزید و برای حمله به شهرهای دیگر ایشان لشکرها به اطراف روانه داشت. سپس به جانب دژ راند تا آن را بیازماید. چون بازگردید به جمع‌آوری لشکر پرداخت و گروه‌هایی برای دستبرد به بلاد فرنگان فرستاد. در یکی از روزها که این گروه برای گرد آوردن آذوقه رفته بودند، پادشاه فرنگان با جماعتی از یاران خود راه بر ایشان بگرفت. صلاح‌الدین خبر شد. آنان هنوز در جنگ بودند که او برسید. فرنگان منهزم شدند و مسلمانان تیغ در آنها نهادند. پادشاهشان با اندکی از لشکریانش بگریخت. از سرداران ایشان صاحب رمله و نائلس اسیر شدند و اینان در حد پادشاهشان بودند. همچنین برادر فرمانرای جیبیل و فرمانروای طبریه و سردار داویه (-تامپلیه‌ها) و اسبتاریه (-اوسپی تالیه‌ها) و دیگران اسیر شدند. صاحب رمله ارتیرزان (؟) پنجاه هزار دینار صوری و هزار اسیر مسلمان فدا داد و خود را از اسارت برهانید.

در این روز عزالدین فرخشاه پسر برادر صلاح‌الدین شجاعت‌ها نمود.

صلاح‌الدین پس از این نبرد به بانیاس بازگردید و گروه‌هایی از لشکر خود را به بلاد فرنگان فرستاد و به محاصره دژ مخاضة الاحزان رفت و برای تصرف آن جنگی سخت کرد. مسلمانان از باروها فرارفتند و یکی از برج‌ها را گرفتند. آنان که به یاری فرنگان آمده بودند در طبریه بودند و مسلمانان منتظر فرا رسیدن ایشان. روز دیگر، بامداد، بارو را سوراخ کردند و در آن آتش زدند. بارو فرو ریخت. مسلمانان آن دژ را در آخر ربیع‌الاول سال ۵۷۵ به جنگ بگرفتند و هرکه در آنجا بود اسیر کردند. صلاح‌الدین فرمان داد آن دژ را با خاک یکسان کنند. این خبر به فرنگانی که در طبریه برای یاری، گرد آمده بودند رسید. پراکنده شدند و فرنگان منهزم گردیدند. والله سبحانه و تعالی اعلم.

فتنه میان صلاح‌الدین و قلیچ ارسلان فرمانروای روم

دژ رعبان در شمال حلب بود. الملک‌العادل نورالدین^۲ محمودبن زنگی آن را از قلیچ ارسلان بن قلیچ ارسلان فرمانروای روم گرفته بود و این دژ تا این ایام در دست شمس‌الدین بن المقدم بود. چون میان دژ رعبان و سرزمین‌های قلمرو صلاح‌الدین در آن سوی حلب، فاصله افتاد، قلیچ ارسلان طمع در آن کرد که آن دژ را بار دیگر به تصرف

۱. متن: الاضرار

۲. متن: نورالدین العادل بن قلیچ ارسلان

خود در آورد. پس لشکری به محاصره آن فرستاد. صلاح‌الدین، تقی‌الدین عمر، پسر برادر خود شاهنشاه بن ایوب را به دفع قلیچ ارسلان فرستاد. تقی‌الدین برفت و لشکر قلیچ ارسلان را منهزم گردانید و نزد عم خود بازگردید ولی با او در تخریب حصن مخاضة الاحزان شرکت ننمود.

نورالدین محمود بن قراارسلان بن داود^۱ صاحب حصن کیفا و آمد و غیر آن از دیاربکر بود. میان او و قلیچ ارسلان صاحب بلاد روم خلافتی افتاده بود؛ زیرا او دختر قلیچ ارسلان را به زنی گرفته بود ولی چون به زنی مغنیه دل بسته بود او را رها کرده بود. قلیچ ارسلان به قصد جنگ و گرفتن بلاد او بیامد. نورالدین محمود از صلاح‌الدین یاری خواست و خواست تا شر قلیچ ارسلان را از سر او دور کند. صلاح‌الدین نزد قلیچ ارسلان کس فرستاد و شفاعت کرد و خواست که قلعه‌هایی را که به هنگام ازدواج دخترش به داماد خود واگذاشته، به او بازگرداند قلیچ ارسلان شفاعت او نپذیرفت. صلاح‌الدین نیز بر سر حرف خود بایستاد تا عاقبت پای در رکاب آورد و به رعبان رفت تا آنجا لشکر به تل باشر برد.

چون به رعبان رسید، نورالدین محمد بن قراارسلان آمد و در نزد او ماند. قلیچ ارسلان کس فرستاد و اعمال نورالدین و آزارهای او به دخترش را برای صلاح‌الدین توصیف کرد چون رسول پیام خویش به او داد، صلاح‌الدین به خشم آمد و تهدید کرد که لشکر بر سر او خواهد کشید. رسول درنگ کرد تا صلاح‌الدین از خشم باز آمد. بامداد روز دیگر خواهش کرد که با او خلوت کند. سپس زبان ملاطفت گشود و گفت: اگر مردم بشنوند که او غزو با فرنگان را رها کرده و این همه اموال را به هدر داده، تا از مغنیه آنکاره‌یی جانبداری کند چه خواهند گفت. اینک تصور کن که قلیچ ارسلان مرده است و دختر او به تو پناه آورده و مرا نزد تو فرستاده است تا داد او بستانی چه خواهی کرد؟ صلاح‌الدین دانست که حق می‌گوید: رسول را گفت که نورالدین به من پناه جسته و واگذاشتن او ناپسند است. تو خود به گونه‌یی که شایسته دانی این نزاع به آشتی بدل کن و من تو را یاری خواهم داد. آن رسول چنان کرد و میان نورالدین و قلیچ ارسلان صلح افتاد. صلاح‌الدین به شام بازگشت و نورالدین محمد به دیاربکر و آن مغنیه را در مدتی که

۱. متن: نورالدین محمود بن قلیچ ارسلان

آن رسول معین کرده بود طلاق گفت. والله تعالی اعلم.

حرکت صلاح‌الدین به بلاد ابن لیون ارمنی

ابن لیون ارمنی از ملوک روی زمین و صاحب دروب مجاور حلب بود. نورالدین محمود او را به خدمت گرفت و زمین‌هایی از شام را به او اقطاع داد ابن لیون در لشکرکشی‌ها همراه او بود و با پادشاه قسطنطنیه کینه‌ی سخت داشت. او ادنه^۱ و مصیصه و طرطوس را از روم بستد. بدین سبب میانشان نبردهایی بود. چون نورالدین محمود درگذشت و دولتشان روی به انقراض نهاد، ابن لیون در بلاد خود اقامت گزید.

ترکمانانی که در آن بلاد بودند نیازمند آن بودند که مواشی خود را در زمین‌های او با وجود دشواری راه‌ها و تنگناهایش بچرانند و از او اجازت خواستند. او نیز اجازت داد ولی در یکی از سال‌ها غدر ورزید و به کشتارشان دست زد و مواشیشان را بگرفت. صلاح‌الدین از رعبان باز می‌گشت که این خبر بشنید. آهنگ بلاد او کرد و در نهر اسود فرود آمد و در بلاد اطراف به غارت و کشتار پرداخت. ابن لیون را دژی بود که همه ذخایرش در آن دژ بود. ترسید که مبادا به دست صلاح‌الدین بیفتد. قصد ویران کردن آن نمود. صلاح‌الدین پیشدستی کرد و هر چه در آن بود، به غنیمت برد. آن‌گاه به او پیام داد که باید مواشی و هر چه از ترکمانان گرفته، به ایشان بازگرداند و اسیرانشان را آزاد کند. او نیز اجابت کرد. صلاح‌الدین در اواسط سال ۵۷۵ از آنجا بازگردید. والله تعالی یؤید بنصره من یشاء من عباده.

جنگ صلاح‌الدین در کرک

پرنس رینالد^۲ صاحب کرک یکی از شیاطین فرنگان بود و او بود که شهر کرک را پی افگند و قلعه آن را برآورد. پرنس رینالد را با مسلمانان سخت دشمنی بود و عزم آن داشت که به مدینه نبویه (علی ساکنها افضل الصلاة و اتم السلام) لشکر برد. عزالدین فرخشاه داود در دمشق بود. در سال ۵۷۷ لشکری گرد آورد و به کرک راند و آن نواحی را زیر پی سپرد و همچنان در آنجا ماند تا مانع تعرض او به بلاد اسلام شود و از این بابت نومید گردد. فرخشاه پس از پیروزی به دمشق بازگردید. والله تعالی اعلم بغیبه.

۱. متن: ادقه

۲. متن: ارناط

حرکت سیف‌الاسلام طغتكین بن ایوب به یمن

چون شمس‌الدوله تورانشاه در سال ۵۶۸ بر یمن استیلا یافت، سیف‌الاسلام مبارک‌بن کامل‌بن منقذ از امرای شیزر را بر زبید امارت داد و عزالدین عثمان الزنجیلی را بر عدن. همچنین شهر تعز را پی افگند و آن را کرسی مملکت خود قرار داد و در سال ۵۷۲ نزد برادر بازگشت. دید که از محاصره حلب می‌آید. صلاح‌الدین او را امارت دمشق داد و خود به مصر بازگردید. صلاح‌الدین پس از چندی او را امارت شهر اسکندریه داد و علاوه بر یمن اسکندریه را نیز به او اقطاع داد از زبید و عدن و دیگر بلاد یمن اموال پی‌درپی می‌آمد. با این همه نزدیک به دویست هزار دینار مصری وام داشت که چون در سال ۵۷۶ درگذشت صلاح‌الدین آن وام بپرداخت. چون صلاح‌الدین از مرگ شمس‌الدوله توران شاه خبر یافت به مصر رفت و عزالدین فرخشاه بن شاهنشاه ایوب را در دمشق نهاد.

سیف‌الدوله مبارک‌بن کامل‌بن منقذ‌الکنتانی که نایب او در زبید بود بر آن ولایت غلبه یافته بود و در اموال بر رای خویش تحکم می‌کرد. سیف‌الدوله مبارک همواره هوای شام در سر داشت زیرا شام وطن او بود. پس، از شمس‌الدوله پیش از مرگش اجازت خواست به شام رود، او نیز اجازت داد.

چون سیف‌الدوله آهنگ شام نمود، برادر خود حطّان^۱ ابن کامل‌بن منقذ را به جای خود در زبید نهاد و خود به شمس‌الدوله پیوست. چون شمس‌الدوله بمرد او به خدمت صلاح‌الدین در آمد. سیف‌الدوله از اموال یمن مالی گزاف ذخیره کرده بود. بعضی نزد صلاح‌الدین سعایت کردند ولی صلاح‌الدین به سخن ایشان نپرداخت.

سیف‌الدوله در عدویه نزدیک مصر می‌زیست. روزی خواست طعامی ترتیب دهد و اعیان دولت صلاح‌الدین را دعوت کند. پس برای خرید مایحتاج کسانی را به شهر فرستاد. برخی از دشمنان او صلاح‌الدین را گفتند که او قصد گریختن به یمن دارد. این حيله به کار آمد و صلاح‌الدین او را در بند نمود. سپس او را به شکنجه کشید و جز آنچه به دولتمردان داد هشتاد هزار دیناری مصری به صلاح‌الدین داد. صلاح‌الدین آزادش کرد و او به منزل خویش بازگردید. چون سیف‌الدوله به یمن آمد نواب او حطّان‌بن منقذ و عثمان‌بن الزنجیلی^۲ بدو پیوستند.

۱. متن: عطاق

۲. متن: زنجیلی

صلاح‌الدین بيمناک شد که مبادا یمن از فرمان او بیرون رود پس جماعتی از امرای خود از جمله صارم‌الدین قتلغ ایبه والی مصر را به یمن فرستاد. او در سال ۵۷۷ به یمن رفت و زبید را از حطان گرفت. ولی در همان نزدیکی بمرد و حطان به زبید بازگردید و مردم به اطاعت او درآمدند. آنگاه میان او و عثمان بن الزنجیلی خلاف افتاد. عثمان نزد صلاح‌الدین کس فرستاد که یکی از نزدیکان خویش را به یمن فرستد. صلاح‌الدین نیز برادر خود سیف‌الاسلام طغتكین را به یمن فرستاد. حطان بن کامل بن منقذ از زبید بیرون شد و در یکی از قلاع تحصن گزید و سیف‌الاسلام به زبید در آمد و برای حطان امان فرستاد. او نیز به امید احسان او با فرزندان خویش فرود آمد. حطان از او خواست به شام رود، سیف‌الاسلام مانع گردید. حطان اصرار ورزید. سیف‌الاسلام اجازه داد. چون حطان بنه خویش بیست و بار کرد. برای وداع آمد. سیف‌الاسلام او را در بند کشید و هرچه داشت بستند. آنگاه او را در یکی از قلاع حبس نمود و این آخرین روزهای عمر او بود. گویند از جمله چیزهایی که از او گرفتند هفتاد بار طلا بود. عثمان بن الزنجیلی از آنچه بر حطان رفته بود خبر یافت بر جان خویش بترسید. و اموال خویش برداشت و از راه دریا به شام رفت. یاران سیف‌الاسلام بر کشتی‌های او که باقی مانده بودند دست یافتند. تنها آنها نجات یافتند که با او بودند. از آن پس سراسر یمن سیف‌الاسلام طغتكین را صافی شد. والله تعالی اعلم.

داخل شدن قلعه بیره در ایالت صلاح‌الدین و غزو او با فرنگان و فتح بعضی از قلعه‌های ایشان چون شقیف و غور و بیروت

قلعه بیره از قلعه‌های عراق و در تصرف شهاب‌الدین بن ارتق بود. او پسر عم قطب‌الدین ایلغازی بن البی بن تیمورتاش بن ایلغازی بن ارتق فرمانروای ماردین بود. او در خدمت نورالدین محمود بن زنگی فرمانروای شام بود. چون شهاب‌الدین از جهان برفت قلعه بیره به دست پسرش افتاد و او به فرمان عزالدین مسعود صاحب موصل درآمد. سپس میان قطب‌الدین صاحب ماردین و عزالدین صاحب موصل دوستی و اتحاد افتاد. صاحب ماردین از عزالدین مسعود خواست که او را اجازت دهد که بیره را محاصره کند و تصرف نماید. او نیز اجازه داد. قطب‌الدین بالشکر خود به قلعه سمیسط آمد و در آنجا درنگ کرد و لشکر به بیره فرستاد. و محاصره‌اش نمود. فرمانروای بیره از صلاح‌الدین

یاری طلید و چنانکه گفتیم پدرش پیش از این در خدمت نورالدین بود. صلاح‌الدین رسولی نزد صاحب‌ماردین فرستاد و شفاعت کرد ولی او به شفاعتش گوش نداد. صلاح‌الدین به غزو فرنگان مشغول شد.

چون قطب‌الدین فرمانروای ماردین دید که مدتی از محاصره بیره گذشته و به چیزی دست نیافته است لشکر از آنجا ببرد و به ماردین بازگردید. فرمانروای بیره به بیره بازگردید و نسبت به صلاح‌الدین اعلام فرمانبرداری نمود.

صلاح‌الدین در محرم سال ۵۷۸ به قصد شام از مصر بیرون آمد و بر ایله گذشت. فرنگان برای رویارویی با او گرد آمده بودند. بنه و اثاث خویش را با برادرش تاج‌الملوک بوری به دمشق فرستاد و خود با جنگجویان خویش بماند و نواحی کرک و شوبک را زیر پی سپرد و در اواسط صفر به شام بازگردید.

فرنگان چون خبر یافته بودند که صلاح‌الدین از مصر به شام می‌آید در کرک گرد آمده بودند. این امر سبب شد که بلادشان خالی بماند. عزالدین فرخشاه نایب صلاح‌الدین در دمشق چون این خبر شنید به بلاد فرنگان داخل شد و آن نواحی را ویران نمود و بسیاری را بکشت و اسیر کرد و شقیف را که از دژهای ایشان بود فتح کرد. مسلمانان را از شقیف آزار بسیار می‌رسید. فرخشاه خبر این پیروزی به صلاح‌الدین فرستاد. صلاح‌الدین سخت شادمان شد.

صلاح‌الدین چندی در دمشق بیاسود و در ماه ربیع‌الاول سال ۵۷۸ آهنگ طبریه نمود و در اردن خیمه زد. فرنگان در طبریه گرد آمدند. صلاح‌الدین برادرزاده خود فرخشاه را به بیسان فرستاد. بیسان را به جنگ بگرفت سپس بر غور حمله آورد و در آنجا نیز خلق بسیاری را بکشت یا اسیر کرد. فرنگان از طبریه به کوه کوکب رفتند. صلاح‌الدین لشکر بر سر ایشان کشید. فرنگان در کوهستان‌ها موضع گرفته بودند. صلاح‌الدین برادرزادگان خویش تقی‌الدین عمر و عزالدین فرخشاه پسران شاهنشاه بن ایوب را بر سر ایشان فرستاد. اینان جنگی سخت در پیوستند ولی از یکدیگر جدا شدند و صلاح‌الدین به دمشق بازگردید.

صلاح‌الدین آن‌گاه عازم بیروت شد و در نواحی آن دست به کشتار و تاراج زد. از مصر برای محاصره بیروت کشتی‌های جنگی خواسته بود تا بیروت را محاصره نماید. آن کشتی‌ها برسیدند و صلاح‌الدین چند روز بیروت را محاصره نمود. سپس او را گفتند که

باد دریا برخی از کشتی‌های فرنگان را به دمیاط افکنده است و جماعتی از ایشان که به زیارت بیت‌المقدس می‌رفته‌اند در آن جای دارند. صلاح‌الدین هزار و ششصد تن از ایشان را اسیر کرد. آن‌گاه از بیروت به سوی جزیره در حرکت آمد و ما به ذکر آن - انشاءالله - خواهیم پرداخت.

حرکت صلاح‌الدین به جزیره و استیلای او بر حران و رها و رقه و خابور و نصیبین و سنجار و محاصره موصل

پدر مظفرالدین کوبکری بن زین‌الدین علی نایب قلعه موصل بود و در عهد دولت مودود و پسرانش در آنجا کروفری داشت. زین‌الدین در اواخر عمر به اربل رفت و در آنجا درگذشت. عزالدین اتابک صاحب موصل، قلعه موصل را به پسرش مظفرالدین اقطاع داد. او را در دل هوای صلاح‌الدین بود و امید بدان بسته بود که صلاح‌الدین بلاد جزیره را به او دهد. در آن هنگام که صلاح‌الدین بیروت را محاصره کرده بود، مظفرالدین او را به طمع تصرف آن بلاد افگند و بدین کارش برانگیخت. صلاح‌الدین از بیروت بیرون رفت و چنان نمود که به حلب می‌رود و آهنگ فرات دارد. در آن حدود مظفرالدین به دیدار او آمد. مظفرالدین به فرمان صلاح‌الدین در آمده بود. صلاح‌الدین و مظفرالدین به سوی بیره در حرکت آمدند. چون عزالدین صاحب موصل و مجاهدالدین خبر یافتند که صلاح‌الدین به شام می‌آید، پنداشتند که عزم حلب دارد چون از فرات گذشت آنان به موصل بازگشتند و برای دفاع از رها لشکریانی فرستادند.

صلاح‌الدین به ملوک اطراف نامه نوشت و آنان را به یاری خویش خواند و به پاداش وعده‌های جمیل داد.

نورالدین محمود^۱ بن قراراسلان صاحب حصن کیفا را وعده داد که آمد را به او خواهد داد. او نیز بدو پیوست و رفتند و رها را محاصره نمودند. امیر فخرالدین مسعود بن زعفرانی^۲ والی رها بود. چون نبرد شدت گرفت از صلاح‌الدین امان خواست و شهر را تسلیم کرد. صلاح‌الدین به یاری او قلعه را محاصره نمود. نایبی که در قلعه بود مالی بستد و قلعه را تسلیم کرد. صلاح‌الدین، چون آن قلعه را بگرفت آن را بر حران بیفزود و به مظفرالدین داد. آن‌گاه به رقه رفت. رقه در اقطاع قطب‌الدین ینال بن حسان

۱. متن: محمود

۲. متن: مسعود الزعفرانی

منبجی بود. قطب‌الدین ینال از رقه به موصل رفت و رقه را به صلاح‌الدین تسلیم نمود. سپس صلاح‌الدین به قرقیسیا و ماکسین^۱ و عربان رفت. اینها از بلاد خابور بود و بر همه مستولی شد. پس به نصیبین رفت و آن را در حال بگرفت ولی قلعه را چند روز در محاصره داشت. چون نصیبین را گرفت آن را به امیر ابوالهیجای سمین به اقطاع داد. صلاح‌الدین، همراه با نورالدین محمد صاحب کیفا، آهنگ موصل نمود. در این اثنا خبر یافت که فرنگان بر نواحی دمشق حمله آورده‌اند و روستاهای آن را زیر پی سپرده‌اند و می‌خواهند مسجد جامع داریا را ویران کنند. نایب صلاح‌الدین در دمشق تهدید کرد که اگر چنین کند کلیساهای ایشان را ویران خواهد کرد. آنان نیز گرد آن کار نگشتند. صلاح‌الدین با شنیدن این اخبار از عزم خود باز نیامد و همچنان به قصد موصل پیش راند. فرمانروای موصل، عزالدین، لشکر گرد آورد و آماده دفاع شد و مجاهد‌الدین در راه مال بسیار هزینه کرد و کسانی به سنجار و اربل و جزیره ابن عمر فرستاد و شهر را از آذوقه و سلاح و مردان جنگی بینباشد.

چون صلاح‌الدین به موصل نزدیک شد، لشکر خویش رها کرد و خود با مظفرالدین کوبکبری و پسر عم خود ناصرالدین بن شیرکوه و چند تن از اعیان دولت به شهر نزدیک شد. از آن همه استواری و آمادگی که در موصل دید بیمناک شد و یاران خود را اشارت کرده بودند که نخست از موصل آغاز کند ملامت نمود.

دیگر روز صلاح‌الدین لشکر در جنبش آورد و در روز اول رجب خود بر دروازه‌کنده فرود آمد و نورالدین محمد صاحب کیفا بر دروازه جسر و برادر صلاح‌الدین تاج‌الدین بوری بر دروازه عمادی و جنگ در پیوستند ولی پیروزی حاصل ننمودند، گاهی مردانی از شهر بیرون می‌آمدند و بر سپاه او دستبردی جانانه می‌زدند و باز می‌گشتند. صلاح‌الدین منجنیق نصب کرد و آنان نیز از درون شهر منجنیق نصب کردند. صلاح‌الدین می‌ترسید که بر او شبیخون زنند، زیرا بعضی شب‌ها کسانی را می‌دید که مشعل به دست از دروازه جسر بیرون می‌آیند و باز می‌گردند.

صدرالدین شیخ‌الشیوخ و مشیر خادم از سوی خلیفه الناصرالدین‌الله آمده بودند تا میانشان آشتی افکنند و رسولان به آمد و شد پرداختند. عزالدین مسعود از صلاح‌الدین می‌خواست آنچه از بلاد او گرفته بازپس دهد. صلاح‌الدین قبول کرد بدان شرط که حلب

۱. متن: ماسکین

را تسلیم او نماید ولی عزالدین و مجاهدالدین نپذیرفتند. صلاح‌الدین از آنچه خواسته بود درگذشت و گفت بدان شرط که از یاری فرمانروای حلب خودداری کنند. این شرط را نیز نپذیرفتند.

در این احوال رسولان قزل ارسلان صاحب آذربایجان و شاه ارمن صاحب خلاط آمدند و در باب مصالحه به گفتگو پرداختند. ولی کارشان به جایی نرسید. چون مردم سنجار راه آمد و شد بر لشکرگاه او را بسته بودند و مزاحم سپاهیان و یاران او می‌شدند. صلاح‌الدین صلاح در آن دید که موصل را رها کرده لشکر خود به سنجار برد. فرمانروای سنجار شرف‌الدین امیر امیران هند و برادر عزالدین مسعود صاحب موصل بود. از این رو عزالدین و مجاهدالدین هر یک لشکری به یاری او فرستادند. صلاح‌الدین موصل را محاصره کرد و از جماعتی از مدافعان شهر که از کردان زرزاری^۱ بودند، استمالت نمود، آنان با او قرار نهادند که ناحیه خویش را تسلیم او کنند. در این هنگام صلاح‌الدین بیامد و برخی از آن ناحیه را تسلیم او کردند. امیر امیران بناچار امان خواست و با لشکر خود از سنجار به موصل رفت.

صلاح‌الدین سنجار را بگرفت و سعدالدین بن معین‌الدین اثر را که پدرش نزد کامل بن طغتنکین در دمشق بود بر سنجار نیابت داد و سنجار نیز در زمره دیگر بلاد جزیره شد که به تصرف آورد. صلاح‌الدین از آنجا به نصیبین رفت. مردم از ابوالهیجا سمین شکایت کردند. صلاح‌الدین او را از نصیبین عزل کرد و با خود همراه برد. آن‌گاه در ماه ذوالقعدة سال ۵۷۸ به حران رفت و لشکریان خود را پراکنده نمود تا بیاسایند و خود در میان خواص و بزرگان اصحابش بماند. والله اعلم.

حرکت شاه ارمن صاحب خلاط برای یاری صاحب موصل

عزالدین مسعود از شاه ارمن برای جنگ با صلاح‌الدین یاری خواست. شاه ارمن نزد صلاح‌الدین فرستاد تا شفاعت کند ولی صلاح‌الدین شفاعت او را نپذیرفت و سخنانی مغالطه‌آمیز گفت. بار دیگر شاه ارمن مملوک خود سیف‌الدین بکتمر را نزد صلاح‌الدین فرستاد. صلاح‌الدین سنجار را در محاصره داشت. بکتمر از او خواست که از محاصره سنجار دست بردارد. صلاح‌الدین اجابت نکرد. بکتمر نخست از سوی شاه ارمن

۱. متن: زواویه

سخنانی ملایم گفت و چون نپذیرفت سخنان تهدیدآمیز گفت و خشمگین برفت و صلۀ او را نپذیرفت. آن‌گاه نزد سرور خود شاه ارمن آمد و او را بر ضد صلاح‌الدین هر چه بیشتر برانگیخت. شاه ارمن از لشکرگاه خود در خارج شهر خلاط به حرکت آمد و راهی ماردین شد. فرمانروای ماردین در این ایام قطب‌الدین بن نجم‌الدین البی خواهرزاده شاه ارمن و پسر دایی عزالدین و شوی دخترش بود. اتابک عزالدین جریده از موصل به سوی ایشان رفت. صلاح‌الدین سنجار را گرفته بود و از آنجا به حران می‌رفت و لشکریان خود را استراحت داده بود. چون از اجتماع ایشان خبر یافت تقی‌الدین پسر برادر خود شاهنشاه را از حماة فراخواند و خود به رأس عین رفت و آن جمع پریشان نمود و هر یک به شهر خود بازگردید. سپس صلاح‌الدین به ماردین رفت و چند روز در آنجا درنگ کرد و بازگردید. والله تعالی ولی التوفیق بمنه و کرمه.

نبرد فرنگان در دریای سوئس

پرنس رینالد^۱ صاحب کرک کشتی‌هایی که قطعات آنها از یکدیگر جدا بود، ترتیب داد و آن اجزا را به دریای ایله برد و آنها را به یکدیگر وصل کرد و به دریای سوئس انداخت. سپس کشتی‌ها را به سلاح و آذوقه بیناشت و در دریا به حرکت آمد. او ناوگان خود را به دو قسمت کرد: بخشی را به محاصره ایله گماشت و بخشی را به عیذاب فرستاد و سواحل حجاز را مورد حمله قرار داد و هر چه در آنجا از کشتی‌های بازرگانان یافتند تصاحب کردند. مردم آن نواحی را از فرنگان آزار بسیار رسید؛ زیرا در دریای سوئس تا آن زمان نه از بازرگان خبری بود تا از فرنگی محارب.

در مصر الملک‌العادل ابوبکر بن ایوب از سوی برادرش صلاح‌الدین فرمان می‌راند. چون خبر شنید ناوگانی ترتیب داد و با جنگجویان خویش به سرداری حسام‌الدین لؤلؤ حاجب و سردار جنگ‌های دریایی در دیار مصر، روانه نمود. اینان نخست به آن گروه از کشتی‌هایی که ایله را محاصره کرده بودند حمله آوردند و آنها را تارومار ساختند. پس از پیروزی بر اینان به سراغ آن گروه که به عیذاب رفته بودند، شراع گشودند.

چون لؤلؤ به عیذاب رسید از آنان نشانی ندید. از پی ایشان به رابع و ساحل حورا رسید. آنان را در سواحل حورا بدید. آهنگ حرمین مکه و مدینه و غارت حجاج داشتند.

۱. متن: ارناط

چون لؤلؤ با ناوگانش پدیدار شد یقین کردند که در برابر او پایداری نتواند پس در خشکی فرود آمد و به حورا پناه بردند و در شکاف‌های کوه موضع گرفتند. سپاهیان لؤلؤ نیز از کشتی‌ها به خشکی آمدند و جمعی از اعراب که در آن حوالی بودند با آنان یار شدند. لؤلؤ بر ایشان پیروز گردید. بیشترشان را بکشت و باقی را اسیر کرد. گروهی از ایشان را به منی فرستاد. همه را در روز عید قربان سال ۵۷۸ سر بریدند و باقی را به مصر بازگردانیدند. والله تعالی یؤید بنصره من یشاء.

وفات فرخشاه

عزالدین فرخشاه پسر شاهنشاه برادر صلاح‌الدین که از سوی او نیابت دمشق داشت درگذشت. فرخشاه خلیفه صلاح‌الدین در خاندان او بود. و بیش از دیگر یاران به او اعتماد می‌ورزید.

فرخشاه به قصد غزای فرنگان از دمشق بیرون آمد در راه بیمار شد. به دمشق بازگشت و در ماه جمادی‌الاولی سال ۵۷۸ درگذشت. خبر وفات او به صلاح‌الدین رسید. از فرات گذشته به بلاد جزیره و موصل داخل شده بود. صلاح‌الدین شمس‌الدین محمدبن‌المقدم را به دمشق بازگردانید و نیابت دمشق را به او داد و خود به راه خویش ادامه داد. والله تعالی یورث‌الملک من یشاء من عبادہ.

استیلاي صلاح‌الدین بر آمد و تسلیم آن به صاحب کیفا

پیش از این گفتیم که صلاح‌الدین به ماردین رفت و چند روز در نواحی آن بماند. سپس از آنجا به آمد رفت. زیرا نورالدین قراارسلان صاحب حصن کیفا از او خواسته بود که برود آمد را بگیرد و به او تسلیم کند. صلاح‌الدین در هفدهم ذوالحجه سال ۵۷۸ برفت و آمد را محاصره نمود. بهاء‌الدین بن نیشان فرمانروای آمد بود. آمد شهری استوار بود ولی بهاء‌الدین با مردم بد می‌کرد و باب ارزاق و عطا بر روی ایشان بسته بود. مردم آمد از سوء رفتار او ملول شده بودند. بهاء‌الدین در کسب و کار ایشان هم سختگیری می‌کرد. صلاح‌الدین نامه‌یی همه وعده و وعید به مردم آمد نوشت و آنان نیز از نبرد در لشکر ابن نیشان سربرداشتند و جمعی از لشکریان صلاح‌الدین باروی شهر را سوراخ کردند. چون ابن نیشان چنان دید زن و فرزند خود را نزد قاضی‌الفاضل وزیر صلاح‌الدین فرستاد و از

او خواست از صلاح‌الدین برایش امان بگیرد و سه روز مهلت دهد که از آنجا برود. صلاح‌الدین بپذیرفت و خود در عاشورای سال ۵۷۹ شهر را به تصرف در آورد. بهاء‌الدین در خارج شهر خیمه‌یی برپا کرده و ذخایر خود را به آنجا می‌برد و چون دیگر کسی گوش به فرمانش نمی‌داد حمل آن اموال و ذخایر برایش دشوار بود. از صلاح‌الدین یاری خواست. صلاح‌الدین چند چارپا و چند مرد در اختیارش گذاشت. بهاء‌الدین در این سه روز قسمت اعظم اموال خود را به آن خیمه‌ها برد؛ ولی چون سه روز به پایان آمد او را از نقل مابقی منع کرد. چون صلاح‌الدین آمد را گرفت آن را به نورالدین محمد صاحب حصن کیفا تسلیم کرد. صلاح‌الدین همه ذخایر بهاء‌الدین را هم که بر جای مانده بود به او داد. صلاح‌الدین را گفتند ذخایر را به او ندهد ولی او بپذیرفت و گفت نمی‌خواهم اصل را ببخشم و در باب فرع بخل ورزم. نورالدین به شهر در آمد و صلاح‌الدین و امرای او را به مهمانی بزرگی دعوت کرد و او و یارانش را هدایا و تحف کرامند آنچنان‌که در خور مقام ایشان بود تقدیم نمود. صلاح‌الدین بازگردید. والله تعالی اعلم.

استیلاي صلاح‌الدین بر تل خالد و عین تاب

چون صلاح‌الدین از فتح آمد فراغت یافت به اعمال حلب رفت و تل خالد را محاصره نمود و برای فروکوفتن آن منجنیق‌ها برپا کرد. در محرم سال ۵۷۹ تل خالد به امان تسلیم شد. سپس صلاح‌الدین به عین تاب رفت. ناصرالدین محمد برادر شیخ اسماعیل که خازن الملک‌العادل نورالدین محمد بن زنگی بود، فرمانروای آنجا بود. چون صلاح‌الدین عین تاب را محاصره کرد، ناصرالدین پیام داد که حاضر است شهر تسلیم کند و خود در خدمت او باشد صلاح‌الدین بپذیرفت و سوگند خورد. ناصرالدین نیز به خدمت او در آمد.

مسلمانان در خلال این مدت به غنایم بسیار دست یافتند. از جمله: کشتی‌های مصر در دریا به حرکت در آمدند و به چند کشتی رسیدند که ششصد تن با سلاح و ساز نبرد و اموال بسیار آهنگ پیوستن به فرنگان شام را داشتند. مسلمانان بر آنان ظفر یافتند و هر چه داشتند به غنیمت گرفتند و سالم بازگردیدند.

دیگر آنکه جماعتی از فرنگان در خشکی به نواحی داروم^۱ در حوالی مصر به قصد حمله می‌رفتند. مسلمانان در ایله به ایشان رسیدند و آنان را تا عَسَلِیْه تعقیب کردند. مسلمانان سخت تشنه شدند، خداوند بر ایشان باران بارانید و سیراب شدند. سپس به جنگ فرنگان رفتند و در آنجا بر ایشان پیروز شدند و بسیاری از ایشان را کشتند و سالم به مصر بازگردیدند. والله اعلم.

استیلای صلاح‌الدین بر حلب و قلعه حارم

الملک الصالح اسماعیل بن الملک العادل نورالدین فرمانروای حلب بود و از همه شام جز حلب جایی برای او نمانده بود. او همواره صلاح‌الدین را از حلب دور می‌داشت. الملک الصالح در اواسط سال ۵۷۹ درگذشت و میراث خود به پسر عمش عزالدین صاحب موصل داد. عزالدین با نایب خود مجاهدالدین قایماز به حلب رفت و آن را در تصرف خود گرفت. برادرش عمادالدین زنگی بن مودود از او خواست که حلب را به او دهد و سنجار را به جای آن بستاند. او نیز اجابت کرد. عزالدین سنجار را گرفت و به موصل بازگردید. عمادالدین نیز به حلب رفت و آن را در تصرف آورد.

این کار بر صلاح‌الدین گران آمد و ترسید که مبادا به دمشق رود. صلاح‌الدین در مصر بود. به شام رفت و از آنجا به بلاد جزیره. بخشی از آن سرزمین را گرفت و موصل را محاصره نمود. آن‌گاه به محاصره آمد رفت و آمد را بگرفت. سپس - چنان‌که گفتیم - به اعمال حلب راند و تل خالد و عین تاب را تصرف کرد. پس در محرم سال ۵۷۹ وارد حلب شد و چند روز در میدان اخضر فرود آمد. سپس به کوه جوشن^۲ راند و چنان نمود که می‌خواهد مدتی دراز در آنجا بماند. هر صبح و شام به جنگ بیرون آمد.

سپاهیان عمادالدین زنگی بن مودود از او ارزاق و مواجب خود را طلب می‌کردند و می‌گفتند اگر در ادای آن تعلل کنند، حلب را به صلاح‌الدین تسلیم خواهند کرد. عمادالدین برای تسلیم حلب طومان یاروقی را نزد صلاح‌الدین فرستاد. صلاح‌الدین را با طومان سوابق لطف و احسان بود. قرار بر آن شد که عمادالدین سنجار و نصیبین و رقه و خابور را بستاند و حلب را تسلیم صلاح‌الدین کند. بر این قرار نهادند و سوگند خوردند. عمادالدین در هجدهم صفر همان سال از آن بلاد خارج شد و صلاح‌الدین را به حلب در

۲. متن: جوشق

۱. متن: دارون

آمد. در ضمن قرارداد آمده بود که هرگاه صلاح‌الدین در لشکرکشی‌هایش به او نیاز پیدا کرد، حاضر آید.

چون عمادالدین از حلب بیرون آمد و به صلاح‌الدین پیوست، صلاح‌الدین مهمانی بزرگی ترتیب داد. عمادالدین در آن مهمانی شرکت کرد و بازگردید.

از کسانی که در محاصره حلب کشته شدند یکی تاج‌الملوک بوری^۱ برادر کوچک صلاح‌الدین بود. در نبرد جراحی یافت و چون پیمان صلح بسته شد بمرد. ولی عمر او کفاف نکرد که به حلب داخل شود.

چون صلاح‌الدین حلب را گرفت به سوی قلعه حارم راند. میر سرخک^۲ از موالی الملك‌العادل نورالدین محمود در آنجا بود. سرخک از سوی پسر نورالدین الملك‌الصالح عمادالدین اسماعیل امارت آن قلعه یافته بود. صلاح‌الدین قلعه را محاصره کرد و او را وعده‌های نیکو داد و رسولان به آمد و شد پرداختند ولی سرخک از تسلیم امتناع می‌ورزید. سرخک نزد فرنگان رسول فرستاد، آنان را به یاری خواند. سپاهیان او از این اقدام خبر شدند، برجستند و او را گرفته به زندان کردند و از صلاح‌الدین امان خواستند. صلاح‌الدین قلعه را تصرف کرد و یکی از خواص خود را بر آن امارت داد.

صلاح‌الدین تل خالد را به یکی از امیران خود به نام داروم یاروقی به اقطاع داد. یاروقی صاحب تل باشربود.

اما قلعه عزاز را عمادالدین اسماعیل خراب کرده بود. صلاح‌الدین آن را به دلدیم سلیمان‌بن جندر^۳ داد و او آبادش نمود. صلاح‌الدین تا آن‌گاه که کارهای خود را به پایان رسانید و اعمال حلب را به این و آن اقطاع داد در حلب بماند. آن‌گاه به دمشق رفت. والله تعالی اعلم.

غزوة بیسان

چون صلاح‌الدین از کار حلب فراغت یافت، پسر خود الملك‌الظاهر غازی را بر آن امارت داد و سیف‌الدین یازگج را که از امرای بزرگ اسدالدین شیرکوه بود به سرپرستی او گماشت و به دمشق رفت و آماده جهاد گردید. لشکریان شام و جزیره و دیاربکر را گرد

۱. متن: نورالدین

۲. متن: طرخک

۳. متن: جسار

آورد و قصد بلاد فرنگان نمود و در اواسط سال ۵۷۷ از اردن درگذشت. مردم آن نواحی از برابریش پس نشستند. صلاح‌الدین آهنگ بیسان نمود و آن را ویران کرد و آتش زد و همه نواحی آن را تاراج نمود. فرنگان برای نبرد با او سپاه گرد آوردند. ولی چون او را دیدند از جنگ سربرداشتند و به کوه پناه بردند و گرد خویش خندق کردند. صلاح‌الدین به محاصره پرداخت. پنج روز محاصره مدت گرفت و کوشید تا آنان را فرود آورد ولی نتوانست. مسلمانان از آنجا بازگشتند و به تاراج آن نواحی پرداختند و غنایم بسیار فراچنگ آوردند و به بلاد خویش بازگردیدند. والله تعالی ینصر من یشاء من عباده.

نبرد کرک و حکومت الملک‌العادل ابوبکر بن ایوب بر حلب

چون صلاح‌الدین از نبرد بیسان پیامد آماده نبرد کرک شد و لشکر در حرکت آورد. صلاح‌الدین برادر خود الملک‌العادل ابوبکر بن ایوب را از مصر فراخواند. او از جانب برادر در مصر بود. صلاح‌الدین می‌خواست در کرک به او پیوندد همچنین الملک‌العادل ابوبکر از او خواسته بود که امارت حلب را به او دهد. صلاح‌الدین پذیرفته بود و اینک فرمان داد که با زن و فرزند و اموال خود بیاید. العادل در کرک به برادر رسید. صلاح‌الدین کرک را محاصره نمود و ربض‌ها را گرفت و منجیق‌ها نصب کرد. صلاح‌الدین برای محاصره کرک سازوبرگی که در خور باشد به همراه نیاورده بود. بنابراین در اواسط شعبان سال ۵۷۹ از محاصره دست کشید. تقی‌الدین پسر برادرش شاهنشاه را به جای الملک‌العادل ابوبکر بن ایوب به مصر فرستاد و العادل را با خود به دمشق برد سپس امارت حلب و منیج و متعلقات آن را به او داد. او را در ماه رمضان همان سال به حلب فرستاد و پسر خود الملک‌الظاهر غازی را از حلب به دمشق فراخواند.

صلاح‌الدین در ماه ربیع‌الآخر سال ۵۸۰ بار دیگر به محاصره کرک آمد. این بار سپاهی گران‌گرد آورده بود. نورالدین محمد صاحب حصن کیفا را و لشکر مصر را فراخواند و برای محاصره، سازوبرگ لازم مهیا نمود و بر ربض منجیق‌ها نصب کرد. مسلمانان، ربض را گرفتند. قلعه، آن سوی خندق بود و این خندق که میان قلعه و ربض فاصله بود شصت ذراع عمق داشت. صلاح‌الدین می‌خواست خندق را پر کند. در زیر باران تیر و سنگ کس را یارای نزدیک شدن به خندق نبود. صلاح‌الدین فرمان داد که از خشت و چوب سقفی بر آوردند و لشکریان او از زیر آن خود را به خندق رسانیدند.

مدافعان قلعه نزد پادشاه خود کس فرستادند و از بلای که بر سرشان نازل شده بود او را آگاه کردند. فرنگان مجتمع شدند و لشکر گرد آوردند و به آهنگ نبرد با صلاح‌الدین پیش آمدند. صلاح‌الدین نیز آمادهٔ پیکار شد ولی به سبب خشونت زمین و تنگناها و گردنه‌ها پیش رفتن میسر نبود. صلاح‌الدین درنگ کرد تا ایشان به زمین گشاده آیند؛ ولی همچنان از نبرد طفره می‌رفتند. صلاح‌الدین چند فرسنگ عقب نشست؛ ولی ایشان به کرک بازگشتند. صلاح‌الدین دانست که دستیابی به کرک با چنان مدافعانی میسر نیست. پس به نابلس رفت و آن را ویران نمود و به آتش کشید. آن‌گاه به سبسطیه^۱ رفت. مدفن زکریا(ع) در آنجاست. در آنجا هر چه اسیران مسلمان بود آزاد کرد. صلاح‌الدین از سبسطیه به جنین رفت و آنجا را ویران و تاراج کرد. آن‌گاه به دمشق بازگردید و گروه‌هایی از لشکر را به اطراف فرستاد و آنان را به هر جا رسیدند تاراج کردند و پیروزمند با اموال و غنایم بسیار به دمشق بازگردیدند. والله تعالی اعلم.

محاصرهٔ صلاح‌الدین موصل را

صلاح‌الدین در ماه ذوالقعدة سال ۵۸۱ از دمشق به جزیره رفت و از فرات گذشت. مظفرالدین کوکبری همواره او را به حرکت به موصل تحریض می‌کرد و وعده داده بود که چون به حران رسد پنجاه هزار دینار به او خواهد داد. چون به حران رسیدند. مظفرالدین از وعدهٔ خویش سرباز زد و صلاح‌الدین او را در بند کشید. سپس از ملامت اهل جزیره بترسید و او را آزاد نمود و حران و رها را به او بازگردانید.

صلاح‌الدین در ماه ربیع‌الاول همان سال از حران حرکت کرد. معزالدین سنجرشاه فرمانروای جزیرهٔ ابن‌عمر و نورالدین محمد فرمانروای کیفا به او پیوستند. سنجرشاه پس از زوال دولت مجاهدالدین از عم خود عزالدین مسعود، صاحب موصل، بریده بود. همگان همراه با صلاح‌الدین به موصل آمدند و به شهر بلد رسیدند. در آنجا مادر عزالدین و دختر عم او نورالدین محمدبن زنگی و جماعتی از اهل بیت او به دیدارش آمدند، تا شفاعت کنند. بدین پندار که صلاح‌الدین آنها را محروم نخواهد کرد. مخصوصاً دختر نورالدین محمود به شفاعت خود امید فراوان داشت.

صلاح‌الدین در این باب با یاران خود مشورت کرد. فقیه عیسی و علی‌بن

۱. متن: سنطیه

احمدالمشطوب اشارت به رد مسئول ایشان کردند. پس از صلاح‌الدین لشکر به موصل برد و جنگ در پیوست. مردم دل بر هلاک نهادند و از رد آن زنان سخت خشمگین بودند. موصل سخت مقاومت می‌کرد و صلاح‌الدین مشاوران خویش را به ملامت گرفت.

زین‌الدین یوسف‌بن زین‌الدین صاحب اربل و برادرش مظفرالدین کوکبری نزد صلاح‌الدین آمدند. صلاح‌الدین آنان را در جانب شرقی دجله فرود آورد و علی‌بن المشطوب هکاری را به قلعه جدید^۱ از قلاع هکاری فرستاد. او قلعه را محاصره کرد. جمعی از کردان و هکاریان به او پیوستند. علی‌بن احمد در آنجا بماند تا صلاح‌الدین از موصل برخاست.

در آن هنگام که صلاح‌الدین موصل را محاصره کرده بود، عزالدین مسعود خبر یافت که زلفندار نایب او بر قلعه، با صلاح‌الدین مکاتبه می‌کند. عزالدین او را از رفتن به قلعه منع کرد و از او روی برتافت و بار دیگر نظرها و آراء مجاهدالدین را به کار بست. در این احوال، صلاح‌الدین خبر یافت که شاه ارمن صاحب خلاط مرده است. صلاح‌الدین طمع در کشور او نمود. زیرا اگر خلاط را می‌گرفت در کار او گشایشی بود. سپس نامه مردم آنجا رسید که او را به سوی خود فرامی‌خواندند. صلاح‌الدین از موصل به سوی خلاط رفت.

این نامه از روی مکر بود؛ زیرا شمس‌الدین پهلوان‌بن ایلدگز صاحب آذربایجان و همدان قصد تصرف خلاط داشت. او پیش از این با وجود سالخوردگی دختر شاه ارمن را به زنی گرفته بود و این امر را وسیله‌ی برای تصرف خلاط قرار داده بود. چون به سوی خلاط در حرکت آمد، آنها به صلاح‌الدین نامه نوشتند که به خلاط رود تا هر یک آن دیگر را از آن ناحیه به در کند.

صلاح‌الدین عازم خلاط شد و پسرعم خود، ناصرالدین محمدبن شیرکوه و مظفرالدین‌بن زین‌الدین صاحب اربل و غیر ایشان را بر مقدمه بفرستاد. اینان به خلاط رفتند و فرود آمدند. شمس‌الدین پهلوان‌بن ایلدگز هم از راه برسید و در نزدیکی خلاط فرود آمد. رسولان مردم خلاط میان صلاح‌الدین و پهلوان به آمد و شد پرداختند. عاقبت میان ایشان و شمس‌الدین پهلوان صلح افتاد و به نام او خطبه خواندند. والله تعالی ینصر من یشاء من عباده.

۱. متن: جزیره

استیلاي صلاح‌الدین بر میافارقین

چون اهل خلاط به نام بهلوان خطبه خواندند، صلاح‌الدین در میافارقین بود. میافارقین از آن قطب‌الدین صاحب ماردین بود. چون قطب‌الدین در گذشت پسرش که هنوز کودک بود به جای او نشست و زمام کفالتش به دست شاه ارمن فرمانروای خلاط بود. صلاح‌الدین را طمع تصرف میافارقین پس از وفات شاه ارمن در سر افتاد و در اول جمادی‌الاولی سال ۵۸۱ عزم تسخیر آن نمود. نگهبانان و سرپرست میافارقین امیری بود به نام اسدالدین یرنقش^۱. او نیکو از شهر دفاع کرد. زوجه قطب‌الدین متوفی و دختران او در شهر بودند. این زن خواهر نورالدین محمد صاحب حصن کیفا بود. صلاح‌الدین به او پیام داد که یرنقش مایل است که شهر را تسلیم من کند. من برای رعایت حق برادرت نورالدین دخترانت را به عقد پسرانم در می‌آورم تا تو نیز بی نصیب نمایی. زیرا میافارقین از آن ما خواهد شد. صلاح‌الدین کسانی را نیز برگماشت تا چنین پیامی هم بر یرنقش دادند که خاتون به صلاح‌الدین متمایل شده مردم خلاط نیز با او مکاتبه دارند تو اینک سر خویش گیر.

قضا را رسولی از خلاط برسد و برای صلاح‌الدین پیام فرمانبرداری مردم خلاط را آورده بود. صلاح‌الدین رسول را فرمود که نزد یرنقش رود و ماجرا بازگوید. یرنقش چون بشنید با شروطی چون اقطاع و گرفتن مال، میافارقین را تسلیم نمود.

چون صلاح‌الدین میافارقین را گرفت یکی از دختران خاتون را برای یکی از پسرانش گرفت و او را و دخترانش را در قلعه هتاخ^۲ جای داد و به موصل بازگردید.

صلاح‌الدین در راه بازگشت از موصل راه خویش به نصیبین افکند و به کفرزمار^۳ رسید فصل زمستان بود. صلاح‌الدین در آنجا درنگ کرد و همه املاک و اراضی موصل به اقطاع داد و اموال خراج بستد و غلات را ببرد. مجاهدالدین خواست با او مصالحه کند و رسولان به آمد و شد و گفتگو پرداختند. بنابراین شد که شهرزور و اعمال آن و ولایت غرابلی و اعمال آن سوی رود زاب را برای عزالدین مسعود بگذارد.

صلاح‌الدین بیمار شد و از آنجا بود که به حران رفت. رسولان در حران نزد او آمدند و از سوی عزالدین مسعود پاسخ قبول آوردند. در همانجا پیمان بسته شد و برای یکدیگر سوگند خوردند و شهرها تسلیم شدند. بیماری صلاح‌الدین در حران به دراز کشید.

۱. متن: یرنقش

۲. متن: هتاخ

۳. متن: کفرزمار

برادرش الملك العادل ابوبکر بن ایوب صاحب حلب و پسرش الملك العزيز عثمان بن صلاح الدین در نزد او بودند. چون از حیات چشم پوشید قلمرو خویش میان فرزندان تقسیم کرد و برادر خود را به همه نظارت داد و در محرم سال ۵۸۲ به دمشق آمد. به هنگام بیماری صلاح الدین در حران، ناصرالدین محمد بن شیرکوه نزد او بود. حمص و رجبه اقطاع او بود. ناصرالدین به حمص بازگردید. چون بازمی گشت گذارش به حلب افتاد. با جماعتی از امرای حلب چنان نهاد که اگر صلاح الدین در گذشت به نام او دعوت کنند. چون ناصرالدین به حمص رسید، برای مردم دمشق نیز چنین پیامی فرستاد. ولی صلاح الدین از بیماری شفا یافت و ناصرالدین در شب عید اضحی از جهان برفت. گویند کسانی در نهان او را زهر داده بودند. چون ناصرالدین بمرد پسرش شیرکوه که کودکی دوازده ساله بود به جایش نشست. والله تعالی اعلم.

بخش کردن صلاح الدین کشور خود را میان پسران و برادرش

پسر صلاح الدین الملك العزيز عثمان در حلب در کفالت عم خود الملك العادل ابوبکر بود و پسر بزرگترش الملك الافضل علی در مصر بود و در کفالت تقی الدین عمر بن شاهنشاه می زیست. از آن زمان که الملك العادل را از مصر فراخوانده بود، تقی الدین را به آنجا فرستاده بود.

چون در حران بیمار شد از این که هیچیک از فرزندان خویش را به استقبال به جایی امارت نداده سخت اندوهگین شد و این امر را در اثر تلقین یکی از خواص او بود. پس پسر خود الملك العزيز عثمان را که در کفالت برادرش الملك العادل بود از حلب فراخواند و به مصر فرستاد و حران و رها و میافارقین از بلاد جزیره را به الملك العادل اقطاع داد و پسرش خود عثمان را در مصر نهاد. آن گاه تقی الدین عمر را به شام فراخواند ولی او از حضور خودداری کرد و آهنگ حرکت به جانب مغرب و پیوستن به مملوک خود قراقوش که در طرابلس فرمان می راند نمود. صلاح الدین نزد او پیامی ملاطفت آمیز فرستاد و او را به نزد خود خواند. چون پیامد حماة و منبج و کفرطاب و جبل جور و دیگر اعمال آن را به او اقطاع داد.

بعضی گویند که چون تقی الدین شایعه بیماری صلاح الدین و مرگ او را شنید به تکاپو افتاد تا خود را جانشین او سازد. چون صلاح الدین این خبر بشنید. فقیه عیسی هکاری را

که همگان از او حرف شنوی داشتند، فرستاد تا تقی الدین را از مصر اخراج کند و خود در آنجا بماند. عیسی هکاری بی خبر به مصر در آمد و فرمان داد که تقی الدین از مصر بیرون رود. تقی الدین بیرون رفت و در خارج شهر درنگ کرد. سپس بسیج حرکت مغرب نمود. صلاح الدین او را پیام ملاطفت آمیز داد و نزد خود برد و اقطاع داد. والله تعالی اعلم.

همدستی کنت صاحب طرابلس با صلاح الدین و مخالفت او با پرنس صاحب کرک و محاصره او و حمله به عکا

کنت صاحب طرابلس که ریموند سن ژیلی پسر ریموند نام داشت با کنتس فرمانروای طبریه ازدواج کرد و نزد او رفت و در آنجا ماند. چون پادشاه فرنگان شام از بیماری جذام بمرد، وصیت کرده بود که برادرزاده خردسالش جانشین او شود. کنت ریموند که در آن خاندان از قدرتی برخوردار بود او را تحت کفالت خود گرفت و طمع در آن داشت که این امر سبب شود که خود به پادشاهی رسد. اما این کودک بمرد و پادشاهی به مادرش رسید و کنت از رسیدن به آنچه آرزویش بود، نومید گردید.

این ملکه به مردی از فرنگانی که از مغرب آمده بودند، به نام گی^۱ دلبستگی یافت و به او شوی کرد و تاج شاهی بر سر او نهاد و بطرکها و کشیشها و راهبان و اسبتاریه (- اوسپتالیهها) و داویه (- تامپلیهها) و بارونها را حاضر ساخت تا همه به خروج او از سلطنت شهادت دادند. آنگاه آن کنت را به مؤاخذه کشیدند تا حساب آن اموال که در ایام کفالت آن کودک گرد آورده است بازپس دهد. کنت از این امر برآشفته و میانشان اختلاف افتاد.

کنت نزد صلاح الدین کس فرستاد و با او عقد دوستی بست و از او خواست وی را در کاری که در پیش دارد یاری دهد. صلاح الدین شادمان شد و جماعتی از زعمای مسیحیان را که در نزد او اسیر بودند آزاد کرد. این عمل صلاح الدین کنت را بیشتر مجذوب کرد و نسبت به صلاح الدین اظهار فرمانبرداری نمود. زعمای فرنگ برخی او را تایید کردند و برخی با او مخالفت ورزیدند و این امر سبب اختلاف کلمه در میان ایشان شد و از اسباب غلبه صلاح الدین بر بلاد ایشان و بازپس گرفتن قدس از ایشان.

صلاح الدین از ناحیه طبریه به بلاد دیگر فرنگان دسته‌هایی از لشکریان خویش گسیل

۱. متن: غتم

می داشت و آنان پس از قتل و تاراج با دست‌های پر بازمی‌گشتند. همه این وقایع در سال ۵۸۲ اتفاق افتاد.

پرنس رینالد^۱ صاحب کرک از بزرگان فرنگان بود و از همه مکارتر و برای مسلمانان زیانبارتر. صلاح‌الدین چندبار قلمرو او را مورد حمله قرار داد و محاصره کرد تا عاقبت خواستار صلح شد. صلاح‌الدین با او مصالحه کرد و از آن پس کاروان‌هایی که در مسیر آنان حرکت می‌کردند آسوده شدند.

اما در سال ۵۸۲ کاروانی عظیم از بازرگانان همراه با جماعتی از سپاهیان می‌گذشت. رینالد راه آن بزد و هر چه داشتند بستد. صلاح‌الدین به او پیام فرستاد و این عمل غدرآمیز او را قبیح کرد و خواست تا اموال را بازپس دهد و اسیران را آزاد کند ولی او در غدر خویش همچنان پای می‌فشرد. صلاح‌الدین سوگند خورد که اگر بر او ظفر یابد او را بکشد. پس برای جهاد از موصل و جزیره و اربل و مصر و شام لشکر آورد و در محرم سال ۵۸۳ از دمشق بیرون آمد و رفت تا به رأس‌الماء رسید. در آنجا خبر یافت که پرنس رینالد صاحب کرک قصد تعرض به حجاج شام را دارد. در میان حجاج جماعتی از خویشاوندان او از جمله پسر خواهرش محمدبن لاجین نیز بودند. صلاح‌الدین جمعی از لشکریان را به پسر خود الملک‌الافضل علی سپرد و خود به بصری رفت. پرنس رینالد از حرکت او خبر یافت از تعرض دست برداشت و حجاج سالم به مقصد رسیدند.

صلاح‌الدین به کرک لشکر برد و از آنجا گروه‌هایی به اعمال کرک و اعمال شوپک روانه داشت. آنها سراسر آن نواحی را زیر پی سپردند. رینالد در کرک محصور بود و فرنگان از یاری او عاجز؛ زیرا سپاه صلاح‌الدین به سرداری پسرش الملک‌الافضل علی در آنجا بود.

صلاح‌الدین پسر خود را پیام داد که گروهی از لشکر را به عکا فرستد. او نیز مظفرالدین کوکبری بن زین‌الدین صاحب حران و رها را با قایماز نجمی و دلدرم یاروقی فرستاد. اینان در اواخر ماه صفر رفتند. در آنجا جمعی از داویه (-تامپلیه‌ها) و استباریه (-اوسپتالیه‌ها) بودند. به نبرد بیرون آمدند. این نبرد چند روز ادامه داشت تا عاقبت پیروزی نصیب مسلمانان گردید و فرنگان منهزم شدند و سردار فرنگان کشته شد و مسلمانان پیروز با دستان پر از غنایم بازگشتند.

۱. متن: ارنات

سپس بر طبریه گذشتند. کنت در طبریه بود. به سبب دوستی که میان او و صلاح‌الدین بود این عمل را نکوهش نمود. این فتح یکی از فتوحات بزرگ صلاح‌الدین بود. بشارت آن را به همه بلاد اسلام رساندند. والله تعالی اعلم.

هزیمت فرنگان و فتح طبریه سپس عکا

چون داویه و استتاریه در صفوره منهزم شدند و مسلمانان با غنائم بسیار بر کنت ریموند در طبریه گذشتند و خبر این پیروزی به صلاح‌الدین رسید و به لشکرگاه خود که پسرش فرماندهی آن را بر عهده داشت، بازگردید و راهی کرک شد و آهنگ بلاد فرنگان نمود. صلاح‌الدین را خبر دادند که کنت ریموند به همکیشان خود پیوسته و پیمانی را که با او بسته بود شکسته است؛ زیرا به بطرک و کشیشان و راهبان یاری کردن او از مسلمانان را تقبیح کرده‌اند. آنان کنت ریموند را از آن جهت که با مسلمانان پیمان دوستی بسته و حال آن‌که ایشان مسیحیان را می‌کشند و اسیر می‌کنند و اموالشان را به غنیمت می‌گیرند و داویه و استتاریه را نابود می‌سازند، تهدید کردند که تکفیر خواهند کرد. کنت ترسید و پیمانی را که با صلاح‌الدین بسته بود بشکست و به نزد همکیشان خویش بازگشت و پوزش طلبید. آنان نیز پوزش او را پذیرفتند و بار دیگر با او پیمان دوستی بستند و در زمره یاران خویش در آوردند و پس از بسیج لشکرها از عکا به صفوره روانه گردیدند و به صلاح‌الدین آگاهی دادند. صلاح‌الدین با لشکر خویش به مشاورت نشست. بعضی چنان رای دادند که با لشکر دشمن روبرو نشوند، بلکه پی‌درپی بر آنها حمله کنند تا ضعیف گردند. بعضی گفتند باید که با تمام نیرو بر آنان زنیم و عکا را بگیریم و کاری را که در جزیره با مسلمانان کردند پاداش دهیم. صلاح‌الدین این رای را بیسندید و به جنگ شتافت.

صلاح‌الدین در اواخر ماه رمضان سال ۵۸۳ از اُفُحوانه حرکت کرد و برفت تا طبریه را پشت سر نهاد به لشکرگاه فرنگان نزدیک شد. آنان از خیمه‌های خود بیرون نرفته بودند. چون شب تاریک شد جماعتی از لشکر را در آنجا نهاد و خود به طبریه رفت و در همان شب طبریه را گرفت و غارت کرد و آتش زد. مردم به قلعه پناه بردند. ملکه و فرزندانش نیز با او بودند. چون فرنگان از این پیروزی خبر یافتند به هم برآمدند و کنت سخت ملول شد و آهنگ مصالحه نمود و در باب شدت فاجعه و کثرت سپاهیان صلاح‌الدین سخن

بسیار گفت. پرنس رینالد صاحب کرک برآشفت و او را متهم کرد که می‌خواهد بر سر بر قدرت خویش باقی بماند ولو این‌که بند فرمانبرداری صلاح‌الدین را به گردن نهد. با این سخن همگان را عزم جزم شد تا از همانجا عزم لشکرگاه صلاح‌الدین کنند. چون صلاح‌الدین بشنید از طبری به لشکرگاه خود آمد. مسلمانان بر سر آب بودند و آب از دسترس مسیحیان دور بود آنان تشنه شدند و بازگشت نمی‌توانستند. صلاح‌الدین در چنین حالتی جنگ را آغاز کرد. هوا به شدت گرم بود صلاح‌الدین میان صفوف جنگجویان می‌گردید و به تفقد حال ایشان می‌پرداخت و آنان را به جنگ تحریض می‌کرد.

کنت به آن ناحیه که زیر فرمان تقی‌الدین عمرین شاهنشاه قرار گرفته بود حمله برد. او و یارانش در این حمله دل بر مرگ نهاده بودند. اینان صفوف لشکر را شکافتند و بیرون رفتند و جان خویش برهانیدند. چون او برفت در لشکر فرنگان اختلال پدید آمد و دست به چند حمله زدند. آنجا زمینی بود، همه علف‌های خشک. مسلمانان آتش در علف‌ها زدند. بسیاری از فرنگان از دود و آتش و عطش هلاک شدند. مسلمانان آنان را که نیرویشان به ضعف گراییده بود محاصره کردند، چنان‌که راه گریزی نبود. فرنگان در ناحیه حطین بر فراز تلی رفتند تا خیمه‌های خود را نصب کنند ولی تنها توانستند خیمه پادشاه خود را برپا سازند. مسلمانان شمشیر در آنان نهادند و بیشترین را به قتل رسانیدند. از آن همه جز صد و پنجاه تن آن هم از سرداران‌شان و پادشاهشان کس باقی نمانده بود. مسلمانان همچنان پی‌درپی حمله می‌کردند تا همه به دست ایشان افتادند. پادشاه و برادرش پرنس رینالد صاحب کرک را و نیز صاحب جبیل را و پسر همفری و سردار داویه را اسیر کردند. همچنین جمع کثیری از داویه و اسبتاریه را به اسارت گرفتند. مسیحیان از سال ۴۹۱ که قدم به آن سواحل گذاشته بودند چنان واقعه‌ای به چشم ندیده بودند.

صلاح‌الدین در خیمه خویش نشست و اسیران را به حضور آوردند. پادشاه را به اعتبار مقامی که داشت در کنار خود نشاند و زبان به سرزنش او گشود. سپس برخاست تا پرنس رینالد را به سوگندی که خورده بود به دست خود بکشد آن‌گاه گناهان و پیمان‌شکنی‌های او از جمله تعرض وی به حرمین مکه و مدینه را برشمرد و گردنش را به دست خود بزد و باقی را به زندان فرستاد.

اما کنت صاحب طرابلس - چنانکه گفتیم - از معرکه بگریخت و جان به سلامت برد و به شهر خود رفت ولی پس از چند روز از شدت اندوه هلاک شد.

چون صلاح‌الدین از به هزیمت دادن دشمن فراغت یافت به طبریه رفت و در آنجا فرود آمد. ملکه امان خواست. صلاح‌الدین او و پسرش و یارانش را امان داد. و اموال او را از تعرض مصون داشت. ملکه نزد او آمد. او نیز به عهد خود وفا کرد. صلاح‌الدین پادشاه و اعیان به اسارت افتاده را، به دمشق فرستاد. و همه را در آنجا به زندان کردند.

صلاح‌الدین فرمان داد اسیران داویه و استتاریه بکشند و گفت هر کس را که از این دو گروه کسی در اسارت دارد پنجاه هزار دینار مصری بدهد و اسیر را از او بستاند. هر کس اسیری داشت بیاورد. همه را فرمان کشتن داد.

ابن اثیر گوید: من پس از یک سال از آن واقعه از آنجا گذشتم. از دور زمین را پوشیده از استخوان‌های ایشان دیدم. بعضی هنوز به هم پیوسته بودند و بعضی از هم فرو ریخته بودند و این غیر از آنهایی بود که سیل برده بود یا درندگان به کنام‌های خود کشیده بودند.

چون صلاح‌الدین از طبریه فراغت یافت به عکا لشکر برد. فرنگان در پس باروهای خویش پناه گرفتند و ندای امان دادند. صلاح‌الدین ایشان را امان داد و آنان را در ماندن و رفتن مخیر نمود. مردم عکا ترجیح دادند که بروند و هر چه توانند با خود ببرند.

صلاح‌الدین در اول ماه جمادی‌الاولی سال ۵۸۳ وارد عکا شد. در مسجد جامع کهن نماز جمعه به جای آورد. و این نخستین نماز جمعه‌یی بود که پس از استیلای فرنگان در ساحل شام خوانده می‌شد.

صلاح‌الدین عکا را به پسر خود الملک‌الافضل علی داد و هر چه از آن داویه و استتاریه بود از ضیاع و اقطاع به او داد و بسیاری از اموالی که فرنگان نتوانسته بودند با خود ببرند به فقیه عیسی هکاری ارزانی داشت و باقی را میان لشکریانش تقسیم نمود.

الملک‌الافضل نیز پس از رفتن صلاح‌الدین هر چه مانده بود میان یارانش تقسیم کرد. صلاح‌الدین چند روز در عکا بماند تا اوضاع به سامان آید سپس از آنجا حرکت کرد. والله تعالی اعلم.

فتح یافا و صیدا و جبیل و بیروت و قلاع عکا

چون صلاح‌الدین فرنگان را منهزم کرد به برادر خود الملک‌العادل که در مصر بود نوشت

و او را بشارت و فرمان داد که به بلاد فرنگان که در جهت مصر قرار دارند برود. او نیز در حرکت آمد و حصن مَجْدَلِیَا^۱ را گرفت و هر چه در آنجا بود به غنیمت برد. سپس به یافا رفت. آنجا را نیز به جنگ بگشود و دست به کشتار و تاراج زد.

بدان هنگام که صلاح‌الدین در عکا بود جماعتی از لشکریان خود را به قیساریه و حیفا و صفوریه^۲ و مَعْلِیَا^۳ و شقیف و فوله و دیگر نواحی عکا فرستاد. همه این نواحی را تصرف کردند و کشتار و تاراج نمودند و با اموال و غنایم بسیار بازگشتند.

صلاح‌الدین، حسام‌الدین عمرین لاجین^۴ را با لشکری به نابلس فرستاد او سَبْطِیْه شهر اَسْباط را که قبر زکریا(ع) در آنجاست، تصرف کرد. سپس نابلس را تصرف نمود. فرنگان نابلس به قلعه پناه بردند. صلاح‌الدین قلعه را محاصره کرد و چون تسلیم شدند، آنان را بر سر اموال و املاک خویش باقی گذاشت.

تقی‌الدین عمرین شاهنشاه را به تَبْنِین فرستاد تا راه آذوقه را بر آن و بر صور بریندد. تقی‌الدین به تَبْنِین رفت و آن را در محاصره گرفت چون کاری از پیش نبرد صلاح‌الدین را فراخواند. چون پیامد مردم امان خواستند. امانشان داد و شهر را بگرفت. آن‌گاه صلاح‌الدین لشکر به صیدا برد و در راه بر صرخد گذشت. صرخد را پس از نبردی بگرفت. در این حال خبر رسید که فرمانروای صیدا گریخته است. برفت و صیدا را پس از جنگی در اواخر جمادی‌الاولی همان سال بگرفت. پس از پیروزی در صیدا در همان روز به بیروت راند و از یک جانب شهر جنگ در پیوست. جنگجویان و مدافعان بیروت در همان حال که سرگرم نبرد بودند، از درون شهر بانگ و فریاد شنیدند. پنداشتند که مسلمانان از سوی دیگر به شهر در آمده‌اند. چون دانستند که بی اساس است کوشیدند تا آرامش را برقرار کنند ولی بدان سبب که مردم بسیاری از سواد در شهر گرد آمده بودند، چاره‌ی نداشتند جز آن‌که امان بخواهند. صلاح‌الدین در پایان ماه جمادی‌الاولی پس از هشت روز محاصره بیروت را بگرفت.

فرمانروای جبیل در دمشق اسیر بود. گفت به شرط آن‌که آزادش کنند به نایب خود دستور خواهند داد که جبیل را تسلیم صلاح‌الدین کند. پس صلاح‌الدین که بیروت را محاصره کرده بود پیامد و قلعه را بستند و او را از اسارت برهانید. این مرد یکی از اعیان و صاحب‌نظران فرنگان بود. واللہ تعالی اعلم.

۳. متن: یعلبک

۲. متن: اسطوریه

۱. متن: مجدل

۴. متن: الاصمن

رسیدن مَرکیس به صور و موضع گرفتن در آن

چون کنت فرمانروای طرابلس در حطین به هزیمت رفت. و از معرکه برهید به شهر صور آمد و در آنجا اقامت گزید. قصدش آن بود که صور را از تعرض مسلمانان حفظ کند. چون سلطان صلاح‌الدین تبین^۱ و صیدا و بیروت را گرفت در عزمش سستی پدید آمد و به شهر خود طرابلس بازگردید و صیدا و صور بی هیچ مدافعی باقی ماند.

در این هنگام مردی از بازرگانان فرنگ به نام مَرکیس از مغرب آمد با مال التجاره بسیار. هنوز از فتح عکا به دست مسلمانان آگاه نبود. پس در ساحل عکا پهلو گرفت. راهنمایی از عکا نزد او رفت و خبر داد که اکنون الملک الافضل پسر صلاح‌الدین عکا را در دست دارد ولی صور و عسقلان هنوز در دست فرنگان است. آن مرد نتوانست از عکا دور شود؛ زیرا باد آرمیده بود. پس چنان نمود که می‌خواهد به بندر داخل شود و امان بخواهد. چند روز بدین منوال گذشت و باد موافق وزید و مَرکیس به سوی صور بادبان بگشود. صلاح‌الدین چند زورق از پی او فرستاد ولی بر او دست نیافتند تا به بندر صور داخل شد و در آنجا جز مردمی آشفته و بی سرپرست و باروهای ویران هیچ نبود.

مردم شهر نزد او آمدند و او به عهده گرفت که شهر را حفظ کند و اموالی فراوان بذل کرد بدان شرط که صور و اعمال آن از آن او باشد نه دیگری. مردم پذیرفتند پیمان بستند و سوگند خوردند. مَرکیس به تدبیر امور پرداخت و باروها و برج‌ها را تعمیر کرد و خندق را حفر نمود و خود در آنجا به فرمانروایی نشست. والله سبحانه و تعالی اعلم.

فتح عسقلان و بلاد مجاور آن

چون صلاح‌الدین بیروت و جبیل و آن قلعه‌ها را گرفت آهنگ عسقلان و قدس نمود. قدس را مقامی ارجمند بود و عسقلان میان شام و مصر واقع شده بود. پس از بیروت به عسقلان راند. برادرش الملک‌العادل ابوبکر بن ایوب با سپاه مصر بدو پیوست.

صلاح‌الدین در اوایل جمادی‌الآخر سال ۵۸۳ به عسقلان فرود آمد و پادشاه فرنگان [گی] و سرکرده داویه را که در دمشق اسیر بودند احضار کرد و از آنان خواست مسیحیان عسقلان را ندا دهند تا شهر را تسلیم کنند. آنان ندا دادند، ولی مردم شهر گوش به سخن آنان نکردند و پاسخ‌های درشت دادند. صلاح‌الدین بر شدت نبرد بیفزود و منجیتق‌ها

۱. متن: نسپس

نصب کرد. پادشاه پی در پی به مدافعان شهر پیام می داد که تسلیم شوند. بدین امید که او خود آزاد گردد و انتقام خویش از مسلمانان بستاند ولی اجابتش نکردند.

عاقبت مردم را گرسنگی از پای در آورد و کسی هم به داد ایشان نرسید. پس، از صلاح‌الدین با شروطی امان خواستند. یکی از این شرط‌ها که آن را مهمترین آنها می‌شمردند، آن بود که امیری بزرگ از مهرانیه را به هنگام محاصره کشته بودند و اینک بیم آن داشتند که عشیره او به طلب خون او برخیزد، صلاح‌الدین باید از این انتقامجویی جلوگیری کرد. صلاح‌الدین همه شروط را پذیرفت و پس از چهارده روز محاصره، شهر را در اواسط سال ۵۸۳ تصرف کرد. مردم عسقلان اموال و زن و فرزند خویش برداشتند و به قدس رفتند.

صلاح‌الدین گروه‌هایی از لشکر خود را به قلاع مجاور فرستاد و رمله و داروم و غزه و شهرهای خلیل و بیت‌لحم و نطرون و هر چه از آن داویه بود در تصرف آورد. در آن هنگام که صلاح‌الدین در کار محاصره عسقلان بود، ناوگان جنگی مصر را فراخوانده بود. حسام‌الدین لؤلؤ حاجب به سرداری آن سپاه آمد اینان همچنان در دریا ماندند و بر بنادر عسقلان و قدس دستبرد می‌زدند و هر چه از نواحی دیگر بر آن شهرها می‌آوردند، غارت می‌کردند. واللہ سبحانہ و تعالیٰ یوید من یشاء بنصره.

فتح قدس

چون صلاح‌الدین از کار عسقلان و بلاد مجاور آن بپرداخت لشکر به بیت‌المقدس برد. بطرک بزرگ و بالیان پسر بیزان^۱ (؟) فرمانروای رمله که مرتبتی نزدیک به مرتبت پادشاه داشت و نیز جماعتی از زعمای فرنگان که از حطین رهایی یافته بودند و مردم بلادی که به دست صلاح‌الدین افتاده بود همه در قدس گرد آمده بودند. اینان به قصد فدا کردن خویش در راه دین عزم پایداری داشتند. مدافعان شهر سازوبرگ فراوان گرد آوردند و در درون منجیق‌ها نصب کردند. یکی از امیران مسلمانان به شهر حمله آورد. مسیحیان بیرون آمدند و او و یارانش را کشتند. پس از قتل او مسلمانان لشکر به قدس بردند و در اواسط ماه رجب کنار آن فرود آمدند ولی از مشاهده آن همه مدافعان بترسیدند. صلاح‌الدین پنج روز به گرد شهر می‌گردید تا بنگرد از کدام سو باید حمله کند. عاقبت

۱. متن: بلیان بن نیرزان

جانب شمالی، از دروازه عمود و کنیسه صهیون را برگزید و لشکر بدانجا بداشت و منجنیق‌ها نصب کرد و جنگ سخت شد. چنان‌که هر روز از دو جانب بسیاری کشته می‌شدند.

از کسانی که در این روزها کشته شدند عزالدین عیسی بن مالک از اکابر امرای بنی بدران بود. پدرش فرمانروای قلعه جعبر بود. مسلمانان از قتل او اندوهگین شدند. سپاهیان صلاح‌الدین حمله‌ی سخت کردند و مدافعان بیت‌المقدس را از جای بجنابیندند و به درون شهر رانند و خندق را تصرف و بارو را سوراخ کردند. فرنگان در نبرد سست شدند و از صلاح‌الدین امان خواستند؛ ولی صلاح‌الدین نپذیرفت و گفت جز جنگ راهی نیست و باید چنان شهر را در تصرف آورد که در سال ۴۷۱ فرنگان آن را تصرف کرده بودند.

بالیان صاحب رمله، از شهر بیرون آمد رو در رو، با او سخن گفت و امان طلبید و کوشید تا او را بر سر لطف آورد؛ ولی صلاح‌الدین از دادن امان سربر می‌تافت. بالیان او را تهدید کرد که مردان تا پای مرگ می‌جنگید و زنان و کودکان را خواهند کشت و همه امتعه را آتش خواهند زد و معابد بزرگ را ویران خواهد کرد و پنج هزار تن اسیران مسلمان را خواهند کشت و همه حیوانات را از ماکیان‌ها گرفته تا چارپایان نابود خواهند کرد.

صلاح‌الدین در این باب با اصحاب خود مشورت نشست رأی دادند که باید امان داد بدین شرط که هر مرد ده دینار و هر زن پنج دینار و هر کودک چه دختر و چه پسر دو دینار بدهد. این مبلغ باید تا مدت چهل روز تادیه شود. هر که تا آن هنگام از پرداخت آن خودداری ورزد به منزله اسیر خواهد بود. بالیان خود سی هزار دینار از بابت فقرای ملت خویش بداد. صلاح‌الدین در روز جمعه بیست و هفتم رجب سال ۵۸۳ بیت‌المقدس را گرفت و علم‌های مسلمانان بر باروها افراشته شد و آن روز از روزهای فراموش ناشدنی بود.

صلاح‌الدین امینانی بر دروازه‌های شهر گماشت تا آن اموال وصول شود ولی اینان چنان‌که باید بر مردم سخت نگرفتند و بسیاری بی‌آن‌که چیزی بپردازند از شهر بیرون رفتند. عاقبت شانزده هزار تن از زن و مرد و کودک باقی ماندند که هیچ نداشتند صلاح‌الدین آنان را اسیر کرد.

در بیت‌المقدس علی‌التحقیق شصت هزار جنگجو بود، غیر از زنان و کودکان؛ زیرا

پس از فتح شهرها و قلعه‌ها مردم از هرسو به آنجا روی نهاده بودند. دلیل این امر آن بود که بالیان فرمانروایی رمله سی هزار دینار از بابت هجده هزار تن پرداخت نمود، شانزده هزار تن هم از پرداخت عاجز شدند. همه امیران صلاح‌الدین نیز خلع بیشماری را در لباس مسلمانان با گرفتن مبلغی فراری می‌دادند. جمعی نیز نزد او آمدند و خواستند بعضی را به آنان ببخشند. او نیز بخشید و آنان مالی گرفتند و راهشان را گشودند. افزون بر اینها در بیت‌المقدس برخی از زنان پادشاهان رهبانیت اختیار کرده بودند. صلاح‌الدین اینان را با همه کنیزان و غلامانشان و حشم و اموالشان آزاد کرد. همچنین ملکه بیت‌المقدس را که صلاح‌الدین شوهر او را اسیر کرده و اکنون در قلعه نابلس محبوس بود با همه خدم و حشم آزاد کرد و او به شویش پیوست.

همچنین بطرک بزرگ با همه اموال خود و اموال کلیساها از شهر خارج شد و کس متعرض او نشد. آن‌گاه زن پرنس رینالد صاحب کرک نزد صلاح‌الدین آمد. شوی او را در نبرد حطین کشته بود. زن از صلاح‌الدین خواست که فرزند اسیرش را آزاد کند. صلاح‌الدین گفت اگر کرک را تسلیم نمایی پسرت را آزاد می‌کنم. او نیز به کرک رفت ولی فرنگان که در آنجا بودند به سخن او گوش ندادند و پسرش همچنان در اسارت بماند. بر سر گنبد صخره صلیب زرنگار عظیمی بود. جمعی از مسلمانان فرا رفتند و آن را از جای کردند و فرو افکندند. چنان بانگ الله اکبر و فریاد برخاست که زمین به لرزه در آمد. چون بیت‌المقدس از دشمن پیراسته شد صلاح‌الدین فرمان داد بناهای مقدس را به همان حال نخستینشان در آورند زیرا مسیحیان در آنجا تغییراتی پدید آورده بودند و فرمان داد تا مسجد و صخره را پاکیزه کردند. مسلمانان روز جمعه چهارم شعبان نماز جمعه را در آنجا به جای آوردند امام محیی‌الدین بن الزکی^۱ قاضی دمشق خطبه‌های نماز به جای آورد. این خطبه به فرمان صلاح‌الدین بود. محیی‌الدین خطبه‌یی از حیث بلاغت شگفت‌انگیز ادا کرد. و از عظمت اسلام و مسلمانان چنان سخن گفت که تن‌ها را به لرزه آورد. خطبه او را راویان به خاطر سپرده بودند و نقل می‌کردند.

صلاح‌الدین بریی اقامه نمازهای پنجگانه امامی معین کرد و فرمود منبری بسازند. گفتند نورالدین محمود بیست سال پیش برای مسجد بیت‌المقدس در حلب منبری ساخته و چند سال صنعتگران ماهر بر آن کار کرده‌اند و فرمود آن منبر را از حلب آوردند

۱. متن: الزنگی

و در مسجدالاقصی نصب کردند.

آن‌گاه فرمان داد سنگ‌های مرمری که روی صخره را پوشانیده بودند کنند و کشیشان از آن صخره می‌کنند و برابر با طلا می‌فروختند. مسیحیان برای به دست آوردن تکه‌هایی از آن سنگ و برکت یافتن از آن کوشش‌های بسیار می‌کردند و هر کس چیزی از آن به شهر خود می‌برد آن را در کلیسا می‌نهاد پادشاهان فرنگ را بیم آن بود که آن سنگ به پایان رسد. از این‌رو آن را با مرمر پوشیدند. صلاح‌الدین فرمود آن مرمرها برداشتنند.

صلاح‌الدین گفت تا در مسجدالاقصی قرآن‌های بسیار بگذارند و قاریان معین کرد و برایشان راتبه‌هایی گرامند قرار داد و مدارس و رباط‌ها بنا کرد. همه این برکات از فتح بیت‌المقدس حاصل شد.

فرنگان چندی درنگ کردند و اموال و املاک خود را به بهایی اندک فروختند و از آنجا رفتند. خریداران سپاهیان بودند و مسیحیان از فرنگان نبودند. بر این مسیحیان جزیه نهادند و آنان همچنان در بیت‌المقدس باقی ماندند. والله تعالی اعلم.

محاصره صور و صفد و کوب و کرک

چون صلاح‌الدین قدس را فتح کرد، تا آخر ماه شعبان همان سال در خارج شهر درنگ کرد تا از جمیع کارهایش فراغت یافت. سپس راهی شهر صور گردید. جماعتی کثیر از فرنگان در صور گرد آمده بودند. مرکیس نیز به صور رفته و شهر را در ضبط آورده بود. چون صلاح‌الدین به عکا رسید چند روز در آنجا درنگ کرد. مرکیس نیز هر چه بیشتر به استحکامات شهر پرداخت خندق را حفر کرد و باروها را تعمیر نمود. دریا از سه سوی آن را دربر گرفته بود و شهر چون جزیره‌یی می‌نمود. صلاح‌الدین نه روز از رمضان باقی مانده بر تپه‌یی مشرف به شهر فرود آمد و لشکرگاه بر پای کرد و قتال با مدافعان شهر را به نوبت به عهده الملک‌الافضل و الملک‌الظاهر پسرانش و الملک‌العادل برادرش و برادرزاده‌اش، تقی‌الدین، گذاشت و برای فرو کوفتن شهر منجنیق‌ها و عراده‌ها نصب نمود. فرنگان در زروق‌ها و حراقه‌ها سوار می‌شدند و از پشت سر بر مسلمانان حمله می‌کردند. صلاح‌الدین ناوگان مصر را از بندر عکا فرا خواند. اینان آمدند و فرنگان را راندند تا قتال با مدافعان باروها برای مسلمانان میسر شد و شهر را از دریا و خشکی در

محاصره گرفتند. در نبردی که میان کشتی‌ها درگرفت فرنگان پنج کشتی مسلمانان را در هم کوبیدند و جمع کثیری از سپاهیان را که بر آنها سوار بودند کشتند یا اسیر کردند. صلاح‌الدین باقی کشتی‌ها را که شمار اندک بود به بیروت بازگردانید. به هنگام بازگشت کشتی‌های فرنگان به تعقیبشان پرداختند. مسلمانان چون دشمن را نزدیک دیدند خود را از کشتی‌ها به ساحل افکندند و جان به در بردند و کشتی‌های خود را ترک کردند. صلاح‌الدین آن کشتی‌ها را به جنگ آورد و بشکست و به جنگ با صور، از خشکی، بازگردید و حلقه محاصره را تنگتر کرد ولی هیچ فایده‌ی نداشت؛ زیرا فرنگان بسیاری را که در عکا و عسقلان و قدس امان داده بود همه با دارایی‌های خویش به صور آمده بودند و فرمانروای آن را یاری می‌کردند. اینان از فرنگان آن سوی دریا نیز یاری خواسته بودند و ایشان نیز وعده یاری داده بودند و اینک در انتظار ایشان بودند.

چون صلاح‌الدین مقاومت مدافعان صور را دید با یاران خود به مشورت پرداخت که بازگردند. آنان نیز از جنگ ملول شده بودند، رأی به بازگشت دادند. صلاح‌الدین در آخر شوال به عکا بازگردید و سپاهیان خویش را اجازه داد که زمستان را در شهرهای خود بگذرانند و بهار بیایند. سپاهیان مشرق و شام و مصر بازگشتند و خود با خواص و یاران خویش در عکا ماند و اداره امور شهر را به عزالدین جوردیک^۱ یکی از اکابر امرای نورالدین سپرد.

به هنگامی که صلاح‌الدین به محاصره عسقلان سرگرم بود، لشکری به محاصره هونین^۲ فرستاد و آنجا را در محاصره گرفتند و راه آذوقه بر آن بستند. در روزهایی که صلاح‌الدین صور را محاصره کرده بود آنان کس فرستادند و امان خواستند. صلاح‌الدین امانشان داد و هونین را بگرفت.

همچنین در آن روزها که به عسقلان می‌رفت لشکری هم به محاصره قلعه کوکب فرستاد، تا کاروان‌هایی را که از آن راه می‌گذرند، از تعرض فرنگانی که در آن قلعه بودند، حراست کنند. این قلعه مشرف بر رود اردن بود و از آن اسبتاریه بود.

صلاح‌الدین سپاهی هم به محاصره صفد فرستاد. صفد نیز از آن داویه بود و مشرف بر طبریه. کسانی که از جنگ حطین رهایی یافته بودند به این دو قلعه پناه آورده و در آنجا موضع گرفته بودند. چون لشکر صلاح‌الدین به کوکب و صفد رسید راه‌ها از آسیب

۱. متن: خریدیک

۲. متن: صور

تعرض دشمن آسوده شد و فساد مرتفع گردید.

در شب آخر شوال که شبی سخت سرد و بارانی بود، مدافعان قلعه کوکب بر محاصره کنندگان که به غفلت آسوده بودند، حمله کردند و جمعی را کشتند و هرچه طعام و سلاح داشتند برگرفتند و به قلعه رفتند.

در هنگامی که صلاح‌الدین از صور عزم رحیل داشت این خبر به او رسید. بر اوگران آمد. امیر قایماز نجمی را به محاصره قلعه کوکب فرستاد و خود به عکا رفت. چون زمستان سرآمد در محرم سال ۵۸۴ از عکا به کوکب آمد و آن را در محاصره گرفت؛ ولی مردم نیک به دفاع برخاستند. تمام بلاد ساحلی جز قلعه کوکب و صفد و کرک همه فتح شده بود. چون تصرف آن بزودی میسر نبود در ماه ربیع‌الاول خود به دمشق رفت و امیر قایماز نجمی را به محاصره آن گماشت.

در دمشق رسولان قلیچ ارسلان و قزل ارسلان و دیگران نزد او آمدند. مردم از آمدنش شادی‌ها نمودند و تهنیت‌ها گفتند. والله تعالی ولی التوفیق.

غزو صلاح‌الدین در سواحل شام و صلح او با صاحب انطاکیه

چون صلاح‌الدین از فتح قدس بازگردید و صور و کوکب را محاصره کرد به دمشق بازگشت و به قصد غز و بلاد سواحل شام و اعمال انطاکیه لشکر بیاراست و در ماه ربیع‌الاول سال ۵۸۴ از دمشق در حرکت آمد و بر حمص فرود آمد. سپاهیان جزیره و ملوک اطراف را فراخواند. همه بر او گرد آمدند. صلاح‌الدین عازم حصن اکراد شد و در آنجا لشکرگاه زد و با معدودی از یاران خود به قلاع نواحی انطاکیه رفت و تا طرابلس هر چه بر سر راه بود تاراج کرد و راه‌های حمله و گریز بشناخت و با دلی خوش بازگردید. صلاح‌الدین در این سفر غنایم بسیار فراچنگ آورد.

صلاح‌الدین در حوالی حصن اکراد درنگ کرد. در آنجا قاضی جبله منصورین نبیل نزد او آمد. منصورین نبیل از روز استیلای فرنگان بر جبله نزد بوهوموند صاحب انطاکیه ماند و بر همه مسلمانان آن حدود حکمش نافذ بود. کارهای بوهوموند را نیز می‌گردانید. اکنون که باد پیروزی بر علم صلاح‌الدین می‌ورزید وصیت شوکتش همه جا را گرفته بود نزد او آمده بود تا شرح غم خویش بازگوید و موضع آسیب‌پذیر جبله و لاذقیه را به او نشان دهد و او را به تسخیر آن دو شهر برانگیزد.

صلاح‌الدین در روز اول جمادی‌الاول حرکت کرد و در انظرطوس^۱ فرود آمد. فرنگان انظرطوس به برج‌های استوار پناه برده بودند و شهر خالی افتاده بود. سپاهیان صلاح‌الدین به شهر در آمدند و آن را ویران و هر چه بود تاراج کردند. یکی از این برج‌ها از آن داویه بود و سردارشان که صلاح‌الدین او را اسیر کرده و در فتح بیت‌المقدس آزاد کرده بود در آنجا بود.

ساکنان برج دیگر نیز از او امان خواستند و از آنجا فرود آمده تسلیم شدند. صلاح‌الدین برج را ویران کرد و سنگ‌های آن را در دریا افکند. برج داویه در برابر او مقاومت ورزید. پس صلاح‌الدین به مرqb رفت. این مکان در دست استباریه بود و به سبب بلندی و استواری، کس را خیال تسخیر آن بر سر نیفتاده بود. راه در کوهستان بود. مرqb در جانب راست راه جبله بود و دریا در جانب چپ آن و راه بسیار باریک بود و مردم یک‌یک از آن می‌توانستند بگذرند.

فتح جبله

شصت کشتی از کشتی‌های جنگی فرمانروای صقلیه به یاری فرنگان آمدند و در سواحل طرابلس پهلو گرفتند. چون شنیدند که صلاح‌الدین در آن حدود است به سوی مغرب بادیان گشودند و در برابر او بایستادند و هر کس را که از آن راه می‌گذشت با تیر می‌زدند. صلاح‌الدین فرمان داد که از آن سو که دریا بود سنگ‌هایی برآوردند و تیزاندازان در پس آنها کمین گرفتند تا سپاهیان از آن تنگنا گذشتند و به جبله رسیدند. صلاح‌الدین در آخر جمادی‌الاولی به جبله رسید. قاضی جبله پیش از او به جبله داخل شد و صلاح‌الدین بزودی آن را تصرف کرد و علم‌های اسلام بر باروی شهر بالا گرفت.

مدافعان به قلعه پناه بردند. قاضی آنان را امان داد و فرود آمد. جماعتی از مردم جبله را قاضی به گروگان گرفت تا آن‌گاه که فرمانروای انطاکیه گروگان‌های مسلمانان را آزاد نمود. او نیز گروگان‌های مسیحی را آزاد کرد. رؤسای شهر به اطاعت صلاح‌الدین درآمدند. صلاح‌الدین در این هنگام در کوهستان میان جبله و حماة می‌زیست. سابق‌الدین عثمان بن الدایه صاحب شیزر را در آنجا امارت داد و خود به لاذقیه رفت. والله تعالی اعلم بغیبه و احکم.

۱. متن: طرطوس

فتح لاذقیه

چون صلاح‌الدین از کار جبله پرداخت به لاذقیه لشکر برد. در آخر ماه جمادی‌الاولی سال ۵۸۴ به لاذقیه رسید. مدافعان شهر به دو قلعه که بر فراز کوه بود پناه بردند. مسلمانان شهر را گرفتند و فرنگان را در آن دو قلعه به محاصره افکندند و زیر دیوارها را سوراخ کردند. فرنگان یقین به مرگ کرده بودند. قاضی جبله روز سوم محاصره قلعه‌ها، با مدافعان به گفتگو پرداخت آنان امان خواستند. صلاح‌الدین نیز امانشان داد و علم‌های اسلام را بر فراز دو برج نصب نمود. مسلمانان بیشتر شهر را ویران کردند. بناهای آن در غایت استحکام و همه از مرمر بود. صلاح‌الدین شهر را به تقی‌الدین پسر برادر خود اقطاع داد. او نیز بار دیگر شهر را آبادان کرد. چنان‌که از اول نیز بهتر و استوارتر شده بود. تقی‌الدین را در این گونه کارها همتی بلند بود.

چون لاذقیه تسلیم شد، کشتی‌های صقلیه که از آنها یاد کردیم، برابر لاذقیه آمدند و چون از کاری که مسیحیان لاذقیه کرده بودند به خشم آمده بودند آنان را از خروج از شهر مانع می‌شدند. از این رو مردم نزد صلاح‌الدین آمدند و از او خواستند که از ایشان جزیه بستاند و اجازت دهد که در شهر باقی بمانند. صلاح‌الدین نیز اجازت داد.

آن‌گاه فرمانده آن کشتی‌ها نزد صلاح‌الدین آمد و گفت که با فرنگان به مهربانی رفتار کرده است. اکنون از آنان جزیه بستاند و به خدمتشان گیرد ولی در ضمن سخن تهدید کرد و گفت که اگر چنان نکنند فرنگان از آن سوی دریا می‌آیند و چنین و چنان می‌کنند. صلاح‌الدین نیز در جواب، از فرنگان به حقارت یاد کرد و او را تهدید به گوشمالی نمود و آن مرد نزد یاران خود بازگردید. صلاح‌الدین از لاذقیه راهی صهیون گردید. والله تعالی اعلم.

فتح صهیون

چون صلاح‌الدین از کار لاذقیه فراغت یافت به صهیون لشکر برد. در اواخر جمادی‌الاولی سال ۵۸۴ بر قلعه صهیون فرود آمد. این قلعه بر سر قله‌ی بلند و دست‌نیافتنی بود و برگرداگرد آن کوه، دره‌ی عمیق بود و از سوی شمال بدان راه بود، قلعه صهیون را پنج بارو بود و خندقی ژرف داشت. به سبب تنگی جای، صلاح‌الدین بر کوه فرود آمد و پسر خود الملک‌الظاهر صاحب حلب را به تنگنای آن دره فرستاد و

منجینق‌ها نصب کرد و بارو را در زیر باران سنگ گرفت. از سوی قلعه نیز تیراندازان با انواع کمان‌ها تیر می‌انداختند و مسلمانان پای می‌فشردند.

در دوم جمادی‌الآخر مسلمانان پیش‌تاختند و از میان صخره‌های کوهستان بالا رفتند تا یکی از باروها را گرفتند و پس از نبردی سخت دو باروی دیگر را به تصرف آوردند و هر چه اسب و استر و گاو و گوسفند و ذخایر بود به غنیمت بردند.

مدافعان به درون قلعه پناه بردند و مسلمانان به نبرد پرداختند. مسیحیان امان خواستند. بدان شرط که در قدس مصالحه کرده بودند با ایشان مصالحه کردند. مسلمانان، صهیون را گرفتند. صلاح‌الدین منگوبرس^۱ صاحب قلعه ابوقئیس^۲ را بر آن امارت داد. او بار دیگر قلعه را تعمیر کرد. مسلمانان در آن نواحی پراکنده شدند و همه آن حدود را تسخیر کردند؛ ولی راه رفتن به آن نواحی از طریق کوهستان‌ها بود زیرا راه‌های آسانتر که از جلگه‌ها می‌گذشت بعضی به دست فرنگان بود و بعضی به دست اسماعیلیان. والله تعالی اعلم.

فتح بکاس و شغفر

در سوم ماه جمادی‌الآخر، صلاح‌الدین از صهیون به قلعه بکاس لشکر برد. فرنگان از بکاس به قلعه شغفر پناه برده بودند. صلاح‌الدین بکاس را تصرف و شغفر را محاصره کرد. شغفر و بکاس بر سر راه لاذقیه و جبله و صهیون بودند. صلاح‌الدین منجینق‌های خود را نصب کرد ولی سنگ آنها به قلعه نمی‌رسید. مردم شغفر سخت مقاومت می‌کردند و در خلال این احوال نزد صاحب انطاکیه کس فرستادند و یاری خواستند؛ زیرا شغفر در زمره قلمرو او بود و چون سخت از صلاح‌الدین بیمناک بودند، پیام دادند که اگر به یاری ایشان نشتابند قلعه را به صلاح‌الدین تسلیم خواهند کرد و چون به یاریشان نیامد از صلاح‌الدین امان خواستند که سه روز ایشان را مهلت دهد. صلاح‌الدین مهلت داد و از ایشان چند تن را به گروگان گرفت. پس از سه روز در اواسط ماه جمادی‌الآخر قلعه را تسلیم کردند. والله تعالی اعلم.

۱. متن: ناصرالدین بن کورس ۲. متن: بوفلس

فتح سرمین

صلاح‌الدین به هنگام اشتغالش به فتح قلاع، پسر خود الملک‌الظاهر غازی، فرمانروای حلب را نیز برای تسخیر سرمین فرستاد. غازی سرمین را محاصره نمود و مردم را بدان شرط که قلعه را مبلغی به آنان مقاطعه دهد وادار به تسلیم کرد؛ ولی چون تسلیم شدند قلعه را ویران نمود. همه این فتوحات به مدت یک ماه صورت پذیرفت و همه از اعمال انطاکیه بودند. والله تعالی اعلم.

فتح برزیه

چون صلاح‌الدین از فتح قلعه شغر فراغت یافت لشکر به قلعه برزیه برد. برزیه روبروی افامیه و از اعمال آن بود. میان آن دریاچه‌یی بود از آب رود عاصی و چند چشمه دیگر. مردم برزیه بیش از مردم دیگر قلاع به مسلمانان آسیب و زیان می‌رسانیدند. صلاح‌الدین در روز بیست و چهارم جمادی‌الآخر سال ۵۸۴ در آنجا فرود آمد. راه فرا رفتن به قلعه از شمال و جنوب بسته بود. از جانب شرقی بالا رفتن میسر بود ولی نه به خاطر جنگ. تنها از سوی غربی راه بود. صلاح‌الدین از جانب غربی آمد و منجنیق‌ها نصب کرد ولی به سبب دوری و بلندی قلعه، سنگ‌های منجنیق به آن نمی‌رسید. بناچار راه حمله را برگزید و لشکریان خود را میان امرایش تقسیم کرد و بر آن نهاد که بنوبت به قلعه حمله آوردند. گروه نخست به سرداری عمادالدین زنگی‌بن مودودبن زنگی صاحب سنچار حمله کرد. عمادالدین یاران خود را فرا برد تا جایی که بالا رفتن به دشواری می‌گرفت و در تیررس مدافعان بودند و سنگ‌ها بر سر ایشان می‌بارید. مدافعان صخره‌های عظیم فرو می‌افکندند. این صخره‌ها چنان بودند که کس را تاب مقاومت با آنها نبود. چون این گروه مانده شدند بازگشتند و سپس آن گروه که جنگجویان ویژه صلاح‌الدین بودند، حمله آغاز کردند و جنگی سخت در پیوستند. صلاح‌الدین و تقی‌الدین برادرزاده‌اش، ایشان را تحریض می‌نمودند. این گروه نیز مانده شدند و عزم بازگشت کردند. صلاح‌الدین بر ایشان بانگ زد. آنان به جنگ بازگشتند. گروه سوم نیز به ایشان پیوست. یاران نورالدین نیز که خستگی از تن گرفته بودند از پی آنان حمله کردند. راه چاره بر فرنگان بسته شده بود. به عقب برگشتند و به قلعه داخل شدند. مسلمانان نیز با آنان به قلعه در آمدند. جمعی از مسلمانان که در خیمه‌های خود در جانب شرقی بودند و فرنگان از آنها

غافل شده بودند به کوه فرا رفتند و وارد قلعه شدند و به مسلمانانی که با فرنگان داخل قلعه شده بودند پیوستند و قلعه را گرفتند. فرنگان با جمعی از اسیران مسلمان که همه در بند و زنجیر بودند بر بام قلعه فرا رفته بودند. چون مسلمانان اسیر صدای تکبیر برادران خود را شنیدند آنان نیز تکبیر گفتند. فرنگان بترسیدند و تسلیم شدند. مسلمانان همه را اسیر کردند و کشتند و سرمین را آتش زدند و فرمانروای آن و زن و فرزندش را اسیر کردند و اسیران میان خود تقسیم کردند. صلاح‌الدین آنان را گرد آورد و چون به نزدیکی انطاکیه رسید همه را به انطاکیه فرستاد؛ زیرا زن فرمانروای انطاکیه اخبار انطاکیه را برای صلاح‌الدین می‌فرستاد و با او دم آشتی می‌زد. از این رو صلاح‌الدین حق دوستی او را رعایت کرد. واللہ تعالی ولی التوفیق.

فتح دَرَب ساک

چون صلاح‌الدین از فتح برزیه فراغت یافت روز دیگر از پل تازه‌یی که بر نهر عاصی در نزدیکی انطاکیه بسته بودند گذشت و بر انطاکیه فرود آمد. باقی لشکریان او نیز بدو پیوستند سپس به قلعهٔ درب ساک لشکر برد و در ماه رجب همان سال درب ساک را مورد حمله قرار داد. این قلعه پایگاه استوار داویه بود که به هنگام سختی بدان پناه می‌بردند. صلاح‌الدین منجیق‌ها نصب کرد تا قسمتی از باروی آن را ویران نمود. سپس سپاهیان حمله آغاز کردند و جنگجویان را از بارو دور نمودند و پی برجی را شکافتند. آن برج فرو ریخت. روز دیگر از بامداد حمله کردند. فرنگان پای می‌فشرده و چشم به راه یاری رسیدن از سوی بوهومند^۱ صاحب انطاکیه بودند. چون دریافتند که از او کاری ساخته نیست از صلاح‌الدین امان خواستند. صلاح‌الدین فقط ایشان را خود امان داد. مردم درب ساک به انطاکیه رفتند. صلاح‌الدین در بیستم ماه رجب سال ۵۸۴ قلعه را به تصرف خویش در آورد. واللہ تعالی اعلم.

فتح بَغْرَاس

صلاح‌الدین^۲ از درب ساک با لشکر خود به بغراس رفت. بغراس نزدیک انطاکیه بود و برای نبرد با آن می‌بایست قسمتی از لشکر را مقابل انطاکیه قرار داد. صلاح‌الدین بغراس

۱. متن: سمند

۲. متن: عمادالدین

را محاصره نمود و منجنیق‌ها نصب کرد ولی به سبب بلندی، سنگ‌های منجنیق به آن نمی‌رسید. از دیگر سو مسلمانان در تنگنای آب بودند زیرا حمل آب بر بالای کوه دشوار بود. در این حال که مسلمانان از تصرف قلعه مأیوس شده بودند از سوی قلعه رسولی بیامد و برای مردم امان خواست. صلاح‌الدین نیز فقط خود آنان را امان داد. چنان‌که در درب ساک کرده بود و قلعه را با هرچه در آن بود بستد و سراسر آن را ویران نمود. بعدها ابن لیون فرمانروای ارمن آن را از نو بنا کرد و استحکام بخشید و در قلمرو خویش در آورد. والله اعلم.

صلح انطاکیه

چون صلاح‌الدین بغراس را گرفت، بوهومند صاحب انطاکیه بیمناک شد و نزد او کس فرستاد که صلح کند و گفت همهٔ اسیران مسلمان را که نزد اوست آزاد خواهد کرد. این پیشنهاد یاران او بود. می‌خواستند مردم اندکی بیاسایند و باز آمادهٔ نبرد شوند. صلاح‌الدین نیز پذیرفت. مدت این صلح هشت ماه بود. از روز عقد قرار داد و کسی را فرستاد تا او را در باب آزاد کردن اسیران سوگند دهد. بوهومند در این ایام سرکردهٔ همهٔ فرنگان بود و کشوری پهناور داشت و پس از مرگ کنت، طرابلس و اعمال آن نیز در قلمرو او در آمده بود. پسر بزرگش سوگند خورد. صلاح‌الدین به حلب بازگردید و در سوم شعبان سال ۵۸۴ وارد حلب شد و ملوک اطراف در جزیره و غیر آن هر یک به دیار خود رفت.

امیر عزالدین ابوالقلیته قاسم بن المهنه العلوئ الحسینی امیر مدینهٔ نبویه، علی ساکنها افضل الصلوة، همراه صلاح‌الدین بود. او در جنگ‌ها شرکت می‌کرد. صلاح‌الدین مصاحبت و دیدار او را مغتنم می‌شمرد. و میمون و مبارک می‌دانست و در کارها با او مشورت می‌نمود. صلاح‌الدین در اول رمضان همان سال وارد دمشق شد. او را اشارت کردند که لشکر خویش پراکنده کند. صلاح‌الدین نپذیرفت و گفت این قلعه‌های کوبک و صفد و کرک در وسط بلاد اسلام جای دارند باید آنها را نیز تسخیر کرد تا از جانب آنها آسوده خاطر باشیم. والله تعالی اعلم.

فتح کرک

صلاح‌الدین لشکری بسیج کرد و به سرداری برادرش الملک‌العادل ابوبکر بن ایوب به کرک فرستاد. او تا درب ساک و بغراس پیش رفت و کرک را محاصره کرد. آن سان که مردم شهر چیزی برای خوردن نداشتند. پس پیام دادند و امان خواستند. الملک‌العادل اجابت کرد. قلعه را تسلیم کردند. الملک‌العادل کرک و قلعه‌هایی را که در آن نواحی بود به تصرف آورد. بزرگترین این قلعه‌ها قلعه شوبک بود. از آن پس آن نواحی ایمن شد و از مصر تا قدس در حیطة فرمان مسلمانان در آمد. والله تعالی اعلم.

فتح صفد

چون صلاح‌الدین به دمشق بازگردید تا نیمه ماه رمضان سال ۵۸۴ در آنجا ماند. سپس به آهنگ محاصره صفد لشکر در جنبش آورد و در صفد فرود آمد و منجنیق‌ها نصب کرد و مردم شهر را آذوقه روبه پایان می‌رفت؛ زیرا در محاصره نخستین قسمتی از ذخایرش مصرف شده بود و اکنون بیم آن بود که آن باقی هم به پایان رسد. این بود که امان خواستند و صلاح‌الدین امانشان داد و صفد را بگرفت. مردم صفد از شهر بیرون آمدند و به صور رفتند. والله تعالی اعلم.

فتح کؤکب

چون صلاح‌الدین بر صفد مستولی شد فرنگان ترسیدند که دژ کؤکب به خطر افتد از این‌رو گروه‌هایی از یاران خود را به یاری آن فرستادند. قایماز نجمی کؤکب را در محاصره داشت و چون از این یاری رسانی خبری یافت برفت و آنان را که در شکاف‌های کوه پنهان شده بودند بیافت و بکشت و چنان‌که حتی یک تن هم نجات نیافت. در میان ایشان دو سردار از استتاریه بودند. قایماز آن دو را اسیر کرد و نزد صلاح‌الدین به صفد برد. صلاح‌الدین آنسان که با استتاریه و داویه رفتار می‌کرد آن دو را حاضر آورد تا بکشد یکی از آنها زبان برگشاد و خواستار عفو شد. صلاح‌الدین هر دو را عفو کرد و به زندان انداخت.

صلاح‌الدین صفد را فتح کرد لشکر به کؤکب برد و آنجا را محاصره نمود. سپس پیام داد که امان بخواهند و تسلیم شوند ولی مردم همچنان در نبرد ابرام می‌کردند.

صلاح‌الدین منجیق‌ها برپا داشت و سنگ روان شد و از پی آنان حمله آغاز شد. ولی باران که سخت می‌بارید او را از جنگ باز می‌داشت. صلاح‌الدین مدتی درنگ کرد. چون باران به پایان آمد بار دیگر حمله آغاز کرد و در درون بارو آنان را فرو کوفت و برج را سوراخ کرد و فرو افگند. مردم بترسیدند و امان خواستند. صلاح‌الدین در اواسط ذوالقعدة سال ۵۸۴ کوب را تصرف کرد.

فرنگان از هر جا که بودند در صور گرد آمدند و از همکیشانان که در آن سوی دریا بودند یاری طلبیدند. آنان نیز پی در پی مدد فرستادند. مسلمانان همه سواحل را از ایله تا بیروت در تصرف داشتند. تنها صور این رشته را از هم گسسته بود. چون صلاح‌الدین از فتح صفد و کوب فراغت یافت به قدس رفت و مراسم اضحی را در آنجا به جای آورد. سپس به عکا بازگشت و تا پایان زمستان در آنجا ماند. والله تعالی اعلم.

فتح شقیف

صلاح‌الدین در ماه ربیع‌الاول سال ۵۸۵ به محاصره شقیف رفت. رینالد فرمانروای صیدا از همه کس مکارتر و هشیارتر بود. چون صلاح‌الدین به مرج‌العیون رسید نزد او آمد و اظهار طاعت و محبت نمود و از او تا ماه جمادی‌الآخر همان سال مهلت خواست تا زن و فرزند خود را که در صور نزد مرکیس بود از آنجا خلاص کند سپس بیاید و دژ شقیف را به او تسلیم نماید. صلاح‌الدین این سخن پذیرفت و در همانجا به انتظار آن وعده درنگ کرد.

از آن سو مدت صلحی که میان او و بوهوموند صاحب انطاکیه بود به پایان آمده بود از این رو برادرزاده خود تقی‌الدین را با لشکری به بلاد نزدیک انطاکیه فرستاد. سپس خبر یافت که فرنگان در صور اجتماع کرده‌اند و از همکیشان ایشان که در آن سوی دریا هستند پی در پی بر ایشان مدد می‌رسد و پادشاه فرنگان که او را پس از فتح قدس اسیر کرده و سپس آزاد نموده بود، اینک دست اتحاد به مارکیس داده است و خلق بیشماری گرد آمده آماده پیکارند. صلاح‌الدین، صلاح‌الدین، صلاح ندید که شقیف را پشت سرها کند و به سوی آنان رود زیرا امکان داشت مانع رسیدن آذوقه و سازوبرگ به او شوند.

چون زمان به پایان آمد به سوی شقیف در حرکت آمد و رینالد را بخواند. رینالد پیامد و عذر آورد که هنوز مرکیس زن و فرزند او را رها ننموده است و بار دیگر مهلت خواست

صلاح‌الدین دریافت که مکر می‌ورزد پس او را به زندان کرد و فرمان داد که نزد مردم شقیف پیام فرستد تا تسلیم شوند. رینالد نپذیرفت. صلاح‌الدین او را به دمشق فرستاد تا در آنجا زندانی شود و خود به شقیف رفت و شقیف را محاصره کرد و برای این کار افواجی از لشکر خود را در برابر فرنگان که در خارج شهر صور بودند قرار داد. در این احوال خبر آوردند که فرنگان از صور به محاصره صیدا رفته‌اند. اینان به سوی صیدا راندند و پس از جنگی هفت تن از سوارانشان را اسیر کردند و باقی را کشتند. در این نبرد یکی از غلامان صلاح‌الدین که در شجاعت بیمانند بود کشته شد. مسلمانان مسیحیان را به لشکرگاهشان در خارج صور بازگردانیدند پس از این حادثه صلاح‌الدین بیامد و در لشکرگاه اقامت گزید بدان امید که به جماعتی از فرنگان دست یابد و از آنان انتقام بستاند. روزی سوار شده بود تا لشکرگاه فرنگان را از دور نظاره کند. سپاهیان پنداشتند که قصد جنگ دارد، یکباره از جای بجنیدند و بر دشمن زدند. صلاح‌الدین امر را از پی ایشان فرستاد تا آنان را بازگردانند و ایشان باز نگردیدند. چون فرنگان چنان دیدند، پنداشتند که پس از ایشان کسانی در کمین باشند، کسانی برای کشف خبر فرستادند. چون ایشان را بریده از دیگر لشکریان دیدند به یکباره حمله آوردند و همه را کشتند این واقعه در نهم ماه جمادی‌الاولی همان سال بود. سپس صلاح‌الدین با لشکر عظیم خود از ناحیه کوهستان سرازیر شد و فرنگان را تا پل عقب راند. قریب به صد مرد جوشن پوش در دریا غرقه شدند و این غیر از آنان بودند که طعمه تیغ هلاک گردیدند. فرنگان به صور بازگردیدند و صلاح‌الدین به تبین^۱ برگشت تا اوضاع عکا را ملاحظه کند و به لشکرگاه خویش بازگردد.

چون صلاح‌الدین به لشکرگاه خود آمد، خبر یافت که فرنگان برای تهیه نیازمندی‌های خویش از صور دور شده‌اند. پس به لشکریان خویش که در عکا بودند نامه نوشت. با آنان وعده نهاد که در روز هشتم جمادی‌الآخر از آن سو که هستند به صور حمله کنند تا از دو جانب ایشان را در میان گیرند. آن‌گاه در چند موضع از دره‌ها و شکاف کوه‌ها جمعی را در کمین نشانند سپس جمعی از سواران لشکر خود را برگزید که پیش تازند و بر فرنگان حمله برند، آن‌گاه واپس آیند تا دشمن را به کمین‌گاه‌ها کشند. آنان چنان کردند و فرنگان از پی ایشان بتاختند و چون تنور جنگ تافته شد، سواران مسلمان را از

۱. متن: بلیس

هزیمت شرم آمد. مدتی دراز مردان در کمین‌گاه به انتظار نشستند و چون از ایشان خبری نیامد ترسیدند که به چنگ دشمن افتاده باشند و از کمین‌گاه‌ها بیرون جستند و از پی یاران خویش بتاختند. آنان همچنان گرم جنگ بودند. قضا را شکست در لشکر مسلمانان افتاد و بسیاری به هلاکت رسیدند. چهار تن از امرا طی و ربیعہ راه گم کردند و به درون دره افتادند برخی از ممالیک صلاح‌الدین نیز از پی ایشان رفتند. فرنگان آنان را دیدند و دانستند که راه گم کرده‌اند پس به تعقیبشان پرداختند و همه را کشتند. والله تعالی اعلم.

محاصره فرنگان صور شهر عکا را

صور، چنان‌که گفتیم، در ضبط یکی از فرنگانی بود که از آن سوی دریا آمده بود به نام مرکیس. هرگاه صلاح‌الدین شهری را فتح می‌کرد یا دژی را به امان می‌گشود مردمش به صور می‌رفتند. پس جماعت کثیری از فرنگان در آن گرد آمده بودند با اموال بسیار. چون بیت‌المقدس فتح شد، بسیاری از راهبان و کشیشان و زعمای مسیحیان در عزای از دست رفتن آن جامه سیاه پوشیدند. بطرکی از بیت‌المقدس حرکت کرد و با این جمع به راه افتادند و از همکیشان خود در آن سوی دریا یاری و مددکاری طلبیدند تا بیایند و انتقام بیت‌المقدس را بگیرند. مجاهدان مسیحی از هر شهر و روستایی به حرکت آمدند، حتی زنانی هم که قادر به حمل سلاح بودند آهنگ جنگ کردند و آن‌که قادر به خروج نبود یکی را به جای خود اجیر می‌کرد و از اموال خود هزینه می‌کرد. فرنگان از هر سو در صور فرود آمدند. سیل جنگجویان و اسلحه و آذوقه پی‌درپی می‌رسید. مسیحیان عزم عکا و محاصره آن نمودند و در روز هشتم رجب سال ۵۸۵ به محاصره عکا پرداختند. اینان از ساحل حرکت می‌کردند و کشتی‌هایشان در دریا محاذی ایشان حرکت می‌کرد. مسلمانان نیز همچنان آنان را از اطراف زیر نظر داشتند تا در اواسط رجب به عکا رسیدند. صلاح‌الدین می‌خواست که همچنان در موازات ایشان حرکت کند و به هنگام حرکت به ایشان تازد ولی یارانش می‌گفتند که این کار به صلاح نیست زیرا راه تنگ است و سخت است. بهتر است از راه دیگر بروند و در عکا آن‌گاه که فرود آمدند با ایشان مصاف دهند. مسیحیان فرود آمدند و از دریا تا دریا گرداگرد عکا را گرفتند. چنان‌که مسلمانان را راهی بدان نماند.

صلاح‌الدین روبروی ایشان لشکرگاه زد و برای گردآوری سپاه به اطراف کس

فرستاد. لشکرهای موصل و دیاربکر و سنجار و سایر بلاد جزیره بر رسیدند. تقی‌الدین پسر برادرش از حماة آمد و مظفرالدین کوبکبری از حران و رها. برای مسلمانان پی‌درپی از خشکی یاری می‌رسید و برای فرنگان از دریا. چند بار میان دو سپاه نبردهایی رخ داد. صلاح‌الدین سپس تا پایان ماه رجب دست از جنگ برداشت. چون ماه شعبان بر رسید که یک روز از بامداد تا شامگاه نبرد کرد. سپاهیان او همچنان آماده نبرد شب را به روز آوردند و صبح روز دیگر جنگ در پیوستند و نیک پایداری کردند. تقی‌الدین برادرزاده‌اش در نیمه روز به میمنه حمله کرد و فرنگان را از آنجا که بودند دور کرد و خود در جایشان مستقر گردید و به شهر رسید. مسلمانان به شهر در آمدند و صلاح‌الدین شهر را از هر چه بدان نیاز بود پر کرد. صلاح‌الدین، امیر حسام‌الدین ابوالهیجا سمین یکی از امرای بزرگ خود را که از کردان حکمیه^۱ اربل بود به شهر فرستاد. روز دیگر مسلمانان عزم قتال کردند. فرنگان را دیدند که گرداگرد خود خندق‌کنده‌اند و آن روز جنگ میسر نشد. دو سپاه همچنان در برابر یکدیگر موضع گرفته بودند. جماعتی از اعراب در خدمت صلاح‌الدین بودند آنان در پیچ و خم رود کمین گرفته بودند تا در ساحل دریا بر فرنگان دستبرد زنند. در اواسط شعبان بر ایشان زدند و جمعی را کشتند و سرهایشان را نزد صلاح‌الدین آوردند. صلاح‌الدین آنان را بنواخت و در حقشان نیکی کرد. والله تعالی اعلم.

نبرد عکا

صلاح‌الدین از مصر لشکر خواسته بود. این خبر، به فرنگان رسید و آهنگ آن کردند که پیش از رسیدن ایشان چاره کار خویش بنمایند. صلاح‌الدین لشکر خود را میان چند پادگان تقسیم کرده بود. پادگانی در برابر انطاکیه بود تا پادشاه نطاکیه بوهموند را از تجاوز به اعمال حلب بازدارد و پادگانی در حمص بود تا مردم حمص را از تعرض مهاجمان طرابلس حفظ کند و پادگانی برابر صور و پادگانی در دمیاط و اسکندریه.

چون فرنگان وضع را چنان دیدند دلیر شدند و در روز بیستم ماه شعبان سال ۵۸۵ حمله آغاز کردند. صلاح‌الدین لشکر خود تعبیه داد. فرنگان قصد میمنه کردند. برادرزاده صلاح‌الدین تقی‌الدین در میمنه بود. اندکی در او تزلزل پدید آمد. صلاح‌الدین

۱. متن: حطیه

افواجی از افراد خود به یاری او فرستاد. فرنگان به قلب لشکر حمله آوردند. قلب از جای بشد و جماعتی از مسلمانان از جمله امیر مجلی بن مروان^۱ و ظهیر برادر فقیه عیسی که والی بیت المقدس بود و حاجب خلیل هکاری و جز ایشان کشته شدند.

فرنگان آهنگ خیمه صلاح الدین کردند و جمعی از مدافعان او را کشتند و چند خیمه تاراج کردند. در این پیکار جمال الدین ابوعلی بن رواحه که از علما بود به قتل رسید. فرنگان شمشیر در مسلمانان نهادند. همه کسانی که گرد خیمه بودند منهزم شدند ولی ایشان به خیمه صلاح الدین دست نیافتند.

چون فرنگان به عقب نگرستند و دیدند از یاران خود جدا افتاده اند از بیم، بازگشتند. در این حال میسره صلاح الدین بر فرنگان حمله آورد و ایشان را به آن سوی خندق هایشان واپس نشاند و به آنجا که خیمه های صلاح الدین بود بازگشتند و هر که را از فرنگان در آن حوالی یافتند کشتند.

چون قلب لشکر صلاح الدین به هزیمت رفت او از پی ایشان می تاخت تا آنان را بازگرداند. جمعی نزد او بازگشتند. صلاح الدین با آن گروه بازگردید و از پشت سر فرنگانی را که با میسره سپاه او می جنگیدند مورد حمله قرار داد. چنان که حتی یک تن هم از ایشان زنده نماید. یکی از سرداران داویه اسیر شد. صلاح الدین فرمان قتلش را داد. دفعه پیش او را آزاد کرده بود. شمار کشتگان به ده هزار تن رسید که همه را در نهری که فرنگان از آن آب می خوردند افکندند. اما مسلمانانی که منهزم شده بودند بعضی از طبریه بازگشتند و بعضی پس از عبور از اردن بازگردیدند و بعضی به دمشق رسیدند. مسلمانان جنگ را همچنان ادامه دادند و نزدیک بود به لشکرگاه فرنگان داخل شوند؛ ولی کسانی به دادخواهی آمدند که اموال و بنه ایشان به غارت رفته است. آنان که به هزیمت رفته بودند اموال خود را با خود برده بودند. جمعی از اوپاش بر آنها دستبرد زده اموال ایشان را ربوده بودند. جمع آوری این اموال لشکر صلاح الدین را که به اطراف پراکنده شده بود از استیصال فرنگان بازداشته بود. مسلمانان یک روز و یک شب را در این کار سپری کردند که اموال غارت شده را از دیگر مسلمانان بستانند و این امر سبب شد که فرنگان نفسی تازه کنند و آماده نبرد شوند. والله تعالی اعلم.

۱. متن: علی بن مردان

حرکت صلاح‌الدین پس از نبرد با فرنگان به عکا

چون این نبرد به پایان آمد و زمین پر از اجساد فرنگان گردید، هوا متغیر و متعفن شد. گذشته از این بیماری قولنج صلاح‌الدین عودت کرد. یارانش اشارت کردند که از اینجا برویم تا فرنگان نیز امکان یابند که به جای دیگر روند. اگر ما رفتیم و آنان در جای خود ماندند آنگاه دوباره بازمی‌گردیم. پزشکان نیز رأی دادند که باید از آن مکان دور گردد. صلاح‌الدین در چهارم ماه رمضان سال ۵۸۵ از آنجا عازم خروبه شد و ساکنان عکا را فرمان داد که شهر را نیکو محافظت کنند و آنان را از سبب حرکت خود از عکا آگاه گردانید. چون صلاح‌الدین حرکت کرد فرنگان بر محاصره عکا افزودند و از دریا با ناوهای خویش دایره‌یی برگردش زدند و برگرد لشکرگاه خود خندق‌کنندند و از خاک خندق بارویی برآوردند تا آنان را از آسیب صلاح‌الدین اگر بازگردد نگهدارد. در همان حال جمعی از سپاه مسلمانان روبروی ایشان بودند، که گاهگاه حمله می‌کردند ولی مسیحیان از پیکار اعراض داشتند. این خبر به صلاح‌الدین رسید، یارانش اشاره می‌کردند که لشکر روان دارد تا فرنگان را یاری تحصن نباشد ولی او به سبب بیماریش چنان نکرد و فرنگان چنان که می‌خواستند آماده دفاع و پیکار شدند. مردم عکا هر روز از شهر بیرون آمدند و جنگی می‌کردند و بازمی‌گشتند. والله تعالی اعلم.

بازگشت صلاح‌الدین به محاصره فرنگان در عکا

الملک‌العادل ابوبکر بن ایوب در نیمه ماه شوال ۵۸۵ با سپاه مصر به عکا رسید. جمع کثیری از جنگجویان و بسیاری از سازوبرگ نبرد به همراه داشت. پس از او ناوگان جنگ مصر به سرداری امیر لؤلؤ آشکار شد. قضا را امیر لؤلؤ به یکی از کشتی‌های بزرگ فرنگان رسید آن را به غنیمت گرفت و اموال بسیار فراچنگ آورد و کشتی را به عکا برد. در این ایام صلاح‌الدین از بیماری خود شفا یافته بود و در جزیره اقامت گزیده بود تا زمستان بگذرد. فرنگان شنیدند که صلاح‌الدین به سوی ایشان خواهد آمد. پیشدستی کرده بناگاه بر افواج مسلمانان که در مقابلشان قرار داشتند، زدند و هر دو گروه دل بر هلاک نهادند و خلق کثیری به قتل رسید. این واقعه در ماه صفر سال ۵۸۶ اتفاق افتاد. برای صلاح‌الدین از دمشق و حمص و حماد لشکرها در رسیدند و او از جزیره به تل کيسان رفت و با فرنگان هر روز جنگی می‌کرد، باشد که آنان را از قتال با مسلمانانی که در

عکا بودند باز دارد. فرنگان با این دو گروه نبرد می‌کردند و خسته نمی‌شدند.

فرنگان در مدت اقامتشان در عکا سه برج چوبی، هر برج به ارتفاع شصت ذراع ساخته بودند و هر برجی را پنج طبقه بود. آنها را در چرم گرفته بودند و با داروهایی که آتش در آنها اثر نداشت آغشته کرده بودند و مردان جنگی را در آنها جای داده بودند و از سه طرف به شهر نزدیک کرده بودند. آن‌گاه در بیستم ماه ربیع‌الاول سال ۵۸۶ برج‌ها را نزدیک باروها آوردند و مدافعان را از سر بارو دور کردند و به انباشتن خندق پرداختند و نزدیک شد که بر شهر چیره شوند. مردم عکا کسی را برگزیدند که شناکنان از دریا بگذرد و حال ایشان با صلاح‌الدین بگوید. صلاح‌الدین لشکر در حرکت آورد و جنگی سخت را آغاز کرد ولی بیم آن داشت که بر مردم شهر آسیبی عظیم رسد. این نبرد سه روز مدت گرفت. فرنگان در دو جبهه می‌جنگیدند و مردم شهر از دفع برج‌ها عاجز آمدند بارها نطف‌اندازان آتش افکندند ولی هیچ اثری نبخشید. در آنجا مردی بود از اهل دمشق که در کار نطف‌اندازی تجربه‌ها اندوخته بود او عقاقیری ترتیب داد و نزد قراقوش حاکم عکا رفت و دارویی که ساخته بود به او داد و گفت با منجنیقی این دارو به یکی از برج‌ها بیفکند، ناگاه برج مشتعل شد. سپس دیگری پر از آن ماده پرتاب کردند و پس از آن دیگری دیگر. برج سراسر آتش گرفت و با هر کس که در آن بود بسوخت. بار دیگر برج‌ها چنین کردند.

مردم شهر شادمان شدند و از این ورطه هولناک برهیدند. صلاح‌الدین فرمود تا آن مرد را جایزه‌های کرامند دهند ولی او نپذیرفت و گفت: من این کار را برای رضای خدا کرده‌ام و جز از او پاداشی نمی‌خواهم.

آن‌گاه صلاح‌الدین به ملوک اطراف نوشت و آنان را به جنگ برانگیخت. عمادالدین زنگی بن مودود، صاحب سنجار و دیاربکر و علاءالدین پسر عزالدین مسعودبن مودودبن زنگی صاحب موصل و زین‌الدین صاحب اربل پیامدند. هر یک از اینان که می‌رسیدند نخست با فرنگان وارد جنگ می‌شدند، سپس خیمه‌های خویش بر پای می‌داشتند. در این احوال خبر رسیدن ناوگان مصر رسید. فرنگان چند کشتی به مقابله روان داشتند و از این سو صلاح‌الدین حمله‌های سخت می‌کرد باشد که آنان را از مقابله با ناوگان مصری بازدارد ولی، فرنگان همچنان در دو جبهه به جنگ ادامه می‌دادند. عاقبت در نبردی که میان کشتی‌های مسلمانان و کشتی‌های مسیحیان در گرفت مسلمانان پیروز

شدند و به بندر عکا وارد شدند. واللّٰه تعالی اعلم بغیبه.

رسیدن پادشاه آلمان به شام و هلاکت او

آلمان‌ها یکی از طوایف فرنگان هستند. شمارشان از دیگر طوایف بیشتر و دلیریشان افزوتر است. در جزیره‌الگلتره در جانب شمال غربی دریای محیط زندگی می‌کنند. مدت درازی نیست که به کیش مسیح در آمده‌اند.

چون کشیشان و راهبان خبر بیت‌المقدس مسیحیان اطراف را به جانب آن، نزد ایشان بردند پادشاهشان از خشم به هم برآمد و لشکر گرد آورد و به زعم خود عزم جهاد کرد. مسیحیان نیز راه او را گشاده داشتند.

چون به قسطنطنیه آمد پادشاه آن سامان نتوانست مانع ورود او شود ولی راه آذوقه بر ایشان بیست و از این بابت سخت در تنگنا افتادند. پادشاه قسطنطنیه ماجرا به صلاح‌الدین نوشت. سپاهیان مسیحی از خلیج قسطنطنیه گذشتند و به کشور قلیچ ارسلان بن مسعود بن سلیمان بن قلمش در آمدند. ترکمانان از پی آنها به راه افتادند و هر بار دستبردی می‌زدند یکی را می‌کشتند یا چیزی را می‌ربودند. فصل زمستان بود و آن بلاد سرد. بیشترشان از سرما و گرسنگی جان دادند.

آلمان‌ها به قونیه در آمدند. قطب‌الدین ملک‌شاه بن قلیچ ارسلان فرمانروای قونیه بود. او کشور خود را میان فرزندانش تقسیم کرده بود و هر یک از ایشان در ناحیه‌ای فرمان می‌راند. قطب‌الدین لشکر بیرون آورد ولی تاب مقاومت نداشت و به قونیه بازگردید. مسیحیان از پی او به قونیه آمدند. مسیحیان برای او هدایایی فرستادند و خواستند اجازه دهد بر ایشان از شهر آذوقه رسد. قطب‌الدین اجازه داد. سپس از او خواستند بیست تن از امرایش را نزد ایشان به گروگان نهد. با این امیران راهی بلاد دیگر شدند ولی دزدان و راهزنان همواره به آنان دستبرد می‌زدند. مسیحیان نیز آن امیران گروگان را حبس کردند. آن‌گاه به بلاد ارمن رفتند. فرمانروای ارمنیه لئون پسر استفان پسر لئون^۱ بود. به ایشان آذوقه و علوفه داد و اظهار فرمانبرداری نمود. آلمان‌ها به سوی انطاکیه در حرکت آمدند و در آنجا پادشاهشان به درون نهر آب رفت تا شستشو کند در آب غرق شد. پس از او

۱. متن: کاقولی بن خطفای بن الیون

پسرش به جایش نشست، چون به انطاکیه رسیدند میانشان اختلاف افتاد. برخی می‌خواستند به دیار خود بازگردند و برخی می‌خواستند به جای او برادرش به پادشاهی نشیند و جماعتی نیز بازگشتند.

شاهزاده با آنان که باقی مانده بودند و شمارشان به چهل هزار تن می‌رسید به راه خود ادامه داد. در لشکرش مرگ و میر افتاده بود. صاحب انطاکیه در حق ایشان نیکی کرد و آنان را به نزد فرنگان عکا به راه انداخت. آنان بر جبله و لاذقیه گذشتند و به حلب رفتند. مردم حلب خلق کثیری از آنان را کشتند. تا به طرابلس رسیدند و بیشترشان در اثر بیماری تلف شده بودند. قریب هزار مرد باقی مانده بودند. اینان از راه دریا خود را به عکا رسانیدند. در آنجا از ضعف و اختلاف همکیشان خویش خبر یافتند. به کشتی سوار شدند که به بلاد خود بازگردند. کشتی‌هایشان غرق شد و حتی یک تن از ایشان رهایی نیافت.

قلیچ ارسلان این اخبار را به صلاح‌الدین نوشته بود و وعده داده بود که آنان را از آمدن به آن سوی بازدارد. چون به راه خود ادامه دادند، عذر آورد که از بازداشتن ایشان عاجز بوده است؛ زیرا پسرانش از او جدا شده‌اند و از او سخن نمی‌شنوند.

صلاح‌الدین با یارانش مشورت کرد که اکنون که دشمن روی آورده است چه باید کرد بعضی اشارت کردند که به مقابله رود و راه بر ایشان بگیرد و با آنان نبرد کند. بعضی دیگر گفتند که در همانجا درنگ کند مبادا عکا از دست برود. صلاح‌الدین رای اخیر را پسندید و لشکر از جبله و لاذقیه و شیزر به حلب فرستاد تا آن را از تعرض دشمن در امان دارند. واللہ تعالی ولی التوفیق.

نبرد مسلمانان با فرنگان در عکا

فرنگان در دهم ماه جمادی‌الآخر سال ۵۸۶ بر عکا تاختن آوردند و از خندق‌های خود بیرون آمده بر لشکر صلاح‌الدین زدند. الملک‌العادل ابوبکر بن ایوب با سپاهیان مصر به مقابله برخاست. فرنگان بر آنان پیروز شدند و خیمه‌هایشان را تصرف نمودند. سپس لشکریان مصر حمله آوردند و فرنگان را از خیمه‌های خود دور کردند. جمعی از لشکریان مصر خود را به خندق‌ها رسانیدند و راه یاری دوستانشان را بستند و شمشیر در آنها نهادند و بیش از بیست هزار تن را به قتل رسانیدند.

سپاه موصل نزدیک سپاه مصر بود. فرمانده ایشان علاءالدین خرمشاه^۱ بن عزالدین مسعود صاحب موصل بود. آذوقه^۲ اینان تمام شده بود که در همان حال به پایداری خویش ادامه دهند. اینان نیز حمله کردند و دستبردی جانانه زدند.

در این حال به صلاح‌الدین خبر رسید که پادشاه آلمان مرده است و سپاه او پراکنده شده. مسلمانان شادمان شدند و پنداشتند که اگر فرنگان از این واقعه آگاه شوند، در کار خود سست خواهند شد.

پس از دو روز از دریا برای فرنگان مدد رسید. یکی از کنت‌ها که او را کنت هانری^۳ می‌گفتند بیامد. او پسر برادر پدری پادشاه فرانسه^۴ بود و پسر برادر مادری پادشاه انگلستان^۵ او اموال بسیار میان فرنگان تقسیم کرد و لشکرها بسیج کرد و وعده داد که از پس مددها خواهد رسید. با این امید به نبرد با مسلمانان بیرون آمدند. صلاح‌الدین در بیست و هفتم ماه جمادی‌الاول از آنجا که بود به خروبه^۶ رفت تا مجال کروفر بیشتر باشد. از دیگر سو هوای آنجا از بوی اجساد کشتگان متعفن شده بود. کنت هانری برای کوبیدن عکا میجینق‌ها و دبابه‌ها نصب کرد. مردم عکا حمله کردند و همه را گرفتند و جمعی از فرنگان نیز در آن حوالی کشته شدند. سردار مسیحی دیگر نتوانست در آنجا منجینق برپا کند یا منجینق را از چشم مردم شهر پوشیده دارد. پس تپه^۷ عظیمی از خاک بالا آورد و منجینق‌ها را پشت آنها قرار داد این عمل سبب شد که زندگی بر مردم عکا تنگ شود و آذوقه در شهر نایاب گردد.

صلاح‌الدین جمعی را به اسکندریه فرستاد تا از آنجا با کشتی آذوقه به عکا بیاورند. نیز به بیروت کسان را روانه نمود. اینان با کشتی‌های پر از آذوقه برسیدند و تا مسیحیان را بفریبند بر سر کشتی‌ها صلیب کردند. کشتی‌ها سالم به بندرگاه رسیدند. از آن پس کشتی‌های آذوقه از اسکندریه پی‌درپی برسید.

پاپ پیشوای کیش نصرانیت از کلیسای رم به جنگجویان پیام داد و آنان را به صبر و پایداری دعوت کرد و مژده داد که برای ایشان مدد خواهد رسید. همچنین نزد پادشاهان فرنگ رسول فرستاد و آنان را به یاری جنگجویان عکا فراخواند. این اعمال سبب افزون شدن نیروی مقاومت ایشان گردید.

۳. متن: افرنسیس

۲. کندهری

۱. متن: خوارزمشاه

۵. متن: حزنه

۴. متن: انگلنار

همه این امور سبب شد که فرنگان در یازدهم شوال یال ۵۸۶ از خندق‌های خود بیرون آیند و بر سپاه مسلمانان تازند. چون صلاح‌الدین چنان دید، بارو بنه مسلمانان را به قیوم در سه فرسنگی عکا برد و لشکر خویش تعبیه داد و با فرنگان روبرو شد.

پسرانش الملک‌الافضل علی و الملک‌الظاهر غازی و الملک‌الظافر خضر در قلب سپاه جای داشتند و برادرش الملک‌العادل ابوبکر با لشکر مصر و لشکرهایی که به آن پیوسته بودند در میمنه بود و عمادالدین زنگی بن مودود با صاحب سنجار و تقی‌الدین صاحب حماة و معزالدین سنجرشاه صاحب جزیره ابن عمر در میسره جای داشتند. صلاح‌الدین نیز در خیمه کوچکی که بر تلی مشرف بر میدان جنگ نصب شده بود قرار گرفت.

چون فرنگان بیامدند و انبوه مسلمانان را مشاهده کردند، از این‌که خندق‌های خود را ترک گفته بودند پشیمان شدند. شب را درنگ کردند و بامداد روز دیگر به لشکرگاه‌های خود بازگشتند. جنگجویان مقدمه لشکر مسلمانان از پی ایشان تاختند و از هر سواره بر آنان بستند و در خارج خندق آنان را محصور کردند.

در بیست و سوم شوال مسلمانان پس از این‌که گروهی را در کمین جای دادند بر دشمن تاختند. از فرنگان قریب به چهارصد تن حمله آوردند. مسلمانان واپس نشستند. فرنگان آمدند تا به کمین‌گاه‌ها رسیدند. بناگاه به دام مسلمانان افتادند و حتی یک تن هم رهایی نیافت.

فرنگان سخت دچار قحطی شده بودند چنان‌که یک پیمان‌گندم به صد دینار صوری رسید و این در حالی بود که مسلمانان به آنان آذوقه می‌رسانیدند. مثلا امیر اسامه فرمانروای بیروت از بیروت و سیف‌الدین علی بن احمد المشطوب نایب صیدا از صیدا و از عسقلان و دیگر جای‌ها برای ایشان آذوقه می‌فرستادند. اگر اینان نبودند سپاهیان فرنگان از گرسنگی هلاک شده بودند خصوصا آن‌که در فصل زمستان دریا طوفانی شد و کشتی‌هایشان از ساحل بردند.

چون زمستان در رسید فرنگان چنان‌که عادتشان بود با کشتی‌های خود به صور رفتند. آنان زمستان‌ها را در صور می‌گذرانیدند. چون ایشان دور شدند راهی از دریا به عکا باز شد مردم عکا نزد صلاح‌الدین کس فرستادند و از ستمی که بر آنان رفته بود شکایت کردند. امیر حسام‌الدین ابوالهیجای سمین حاکم عکا بود. از آن همه درنگ ملامت بار و جنگهای پی‌درپی به صلاح‌الدین شکایت کرد. صلاح‌الدین به جای او و یارانش نایب

دیگر را با گروهی دیگر به عکا فرستاد و برادر خود الملک العادل را مأمور انجام این مهم نمود. الملک العادل به کنار دریا آمد و در دامنه کوه حیفا قرار گرفت و کشتی‌ها و زورق‌ها را گرد آورد و دسته دسته سپاهیان را به عکا می‌فرستاد. چون دسته‌یی از سپاهیان تازه نفس داخل می‌شد دسته‌یی از مدافعان پیشین از شهر بیرون می‌آمد. به جای شصت امیر که در عکا بودند، بیست امیر وارد عکا شد. نایبان صلاح‌الدین در بسیج سپاهیان به عکا، اهمال کردند. و شمار آنان که از عکا خارج شدند از آنانکه به عکا در آمدند بیشتر بود. کارگزاران خزانه صلاح‌الدین جماعتی از مسیحیان بودند. اینان به هنگامی که سپاهیان برای ثبت نام یا مواجب خود مراجعه می‌کردند، به درشتی سخن می‌گفتند و آنان را می‌رنجانیدند. بدین سبب جمع کثیری از ایشان پراکنده شدند و مدافعان عکا روی به ضعف نهادند. چون زمستان سپری شد کشتی‌های فرنگان بیامد و بار دیگر راه عکا بسته و اخبار آن بریده شد. از امرایی که وارد عکا شدند یکی سیف‌الدین علی بن احمد المشطوب بود و یکی عزالدین ارسلان سرکرده غلامان اسدالدین شیرکوه و دیگر پسر چاولی. ورود اینان به عکا در آغاز سال ۵۸۷ صورت گرفت. والله سبحانه و تعالی اعلم.

وفات زین‌الدین یوسف صاحب اربل و امارت برادرش کوکبری

زین‌الدین یوسف بن زین‌الدین علی به اطاعت صلاح‌الدین در آمد. چنان‌که گفتیم، در ایام پدرش، اربل از آن او بود و حران و رها از آن برادرش مظفرالدین کوکبری زین‌الدین یوسف در غزوات صلاح‌الدین با او بود و در عکا نیز حضور یافت و بیمار شد و در ماه رمضان سال ۵۸۴ در گذشت. پس از مرگ او، برادرش مظفرالدین جمعی از امرای او از جمله بلداجی^۱ را دستگیر کرد و نزد صلاح‌الدین کس فرستاد و از او خواست اربل را به او دهد و حران و رها را بستاند. صلاح‌الدین نیز چنین کرد و اربل را به اقطاع او داد و شهرزور و اعمال آن و دریند قرابلی^۲ و بنی قفجاق^۳ را به آن بیفزود.

چون زین‌الدین یوسف بمرد مردم اربل با مجاهدالدین قایماز صاحب موصل مکاتبه کردند زیرا دل با او داشتند، و این به هنگامی بود که عزالدین مسعود او را حبس کرده و از حبس آزاد کرده بود و او را از سوی خود نیابت موصل داده بود و یکی از غلامان وی را

۱. متن: بلدامیر

۲. متن: عراقلی

۳. متن: هی قفجاق

به جاسوسی گماشته بود، تا هر چه می‌گذرد به او خبر دهد. مردم اربل می‌خواستند که مجاهدالدین بیاید تا اربل را به او دهند مبادا به دست صلاح‌الدین افتد ولی مجاهدالدین از خشمی که با عزالدین داشت این دعوت را نپذیرفت و مظفرالدین بیامد و اربل را بگرفت و کارش در اربل بالا گرفت.

چون مظفرالدین از حران و رها بیرون آمد صلاح‌الدین آن را به برادرزاده خود تقی‌الدین عمرین شاهنشاه داد و آن را بر میافارقین در دیاربکر و حماة و اعمال آن در شام بیفزود. صلاح‌الدین بدین شرط آن بلاد را به او داده بود که در آمد آن صرف امور جنگی با فرنگان شود. تقی‌الدین برفت و آن کارها به سامان آورد.

چون تقی‌الدین به میافارقین رفت او را طمع تصرف بلاد مجاور در سر افتاد و آهنگ حانی^۱ از بلاد بکر نمود. سیف‌الدین بکتمر صاحب خلاط با سپاه خود به نبرد او رفت. تقی‌الدین او را منهزم ساخت و بلادش را زیر پی سپرد.

بکتمر، مجدالدین بن رشیق^۲ وزیر شاه ارمن^۳ را دربند کرده بود و در قلعه‌ای در آنجا باز داشته بود. چون در این نبرد منهزم شد به والی آن قلعه نوشت که او را بکشد. این نامه به هنگامی رسیده بود که تقی‌الدین قلعه را ترک کرده بود. چون قلعه را بگرفت. ابن رشیق را آزاد کرد و سپس به خلاط رفت و آن را در محاصره گرفت. مدافعان شهر نیک پایداری کردند چون پیروزی حاصل نکرد به ملازکرد لشکر برد و آنجا را محاصره نمود تا مردم امان خواستند تقی‌الدین برایشان مدتی معین کرد که شهر را تسلیم کنند. قضا را بیمار شد و دو روز پیش از به پایان رسیدن مدت بمرد. پسرش جسد او را به میافارقین برد و در آنجا به خاک سپرد. با مرگ او بکتمر باز گردید و کارش بالا گرفت. والله تعالی اعلم.

رسیدن یاری به فرنگان از جانب مغرب

از فرنگان آن سوی دریا، برای همکیشانانشان که عکا را محاصره کرده بودند پی‌درپی مدد می‌رسید. نخستین کسی که آمد فلیپ پادشاه فرانسه بود و او به نسب از همه شریف‌تر بود، هر چند که کشوری پهناور نداشت. ابن‌اثیر چنین می‌گوید و مرادش این است که او در این ایام مردی نیرومند بود زیرا در حقیقت، پادشاه فرنگان او بود و از جهت شمار

۳. متن: شاکرین

۲. متن: رستق

۱. متن: حال

سپاهیان و بسیاری سازوبرگ بر همه برتری داشت. فلیپ در دوازدهم ربیع الاول سال ۵۸۷^۱ با کشتی‌هایی عظیم پر از جنگجویان و اسلحه برسید و فرنگانی که عکا را محاصره کرده بودند بسی قویدل شدند.

صلاح‌الدین در این ایام در شَفَرَعَم^۲ بود، نزدیک به لشکرگاه فرنگان. هر روز سوار می‌شد و بر ایشان تاخت می‌آورد تا آنان را به خود مشغول دارد و نگذارد به شهر دست‌اندازی نمایند. صلاح‌الدین نزد امیر اسامه فرمانروای بیروت کس فرستاد و از او خواست که چند کشتی و زورق به بندر عکا بفرستد تا فرنگان را از دیگر سو به خود مشغول دارند. او نیز کشتی‌های خود را بفرستاد. کشتی‌های او با پنج کشتی از کشتی‌های پادشاه انگلستان روبرو شد. این کشتی‌ها را پیشاپیش فرستاده بود و خود در جزیره قبرس مانده بود بدین طمع که آن را در تصرف آورد. مسلمان‌ها آن پنج کشتی را با هر چه در آنها بود به غنیمت بردند. فرمان حسام‌الدین به دیگر حکام و نواب او نیز برسید. آنان نیز کشتی‌هایی به سواحل عکا روانه داشتند چنان‌که آن سواحل پر از کشتی شد. فرنگان منجنیق‌ها نصب کردند و در چهارم جمادی‌الاولی جنگ آغاز کردند. صلاح‌الدین به لشکرگاه خود که نزدیک فرنگان بود آمد تا از شدت حمله فرنگان به شهر بکاهد. چون پادشاه انگلستان از جزیره قبرس فراغت یافت و آنجا را تصرف کرد پادشاهش را عزل کرد و با بیست و پنج کشتی پر از مردان و اموال و اسلحه در نیمه رجب به عکا رسید. او در میان راه به چند کشتی از مسلمانان رسید که با هفتصد جنگجو از بیروت به عکا می‌رفت. جنگ آغاز شد. مسلمانان از پیروزی مأیوس شدند. فرمانده ایشان مردی بود به نام یعقوب‌الحلبی و معروف به غلام ابن شقتین. از بیم افتادن کشتی یا اموال و مردانش به دست فرنگان آن را آتش زد و غرقش کرد.

آنگاه فرنگان با دبابه‌ها و قوچ سرهای قلعه کوب به بارو نزدیک شدند مسلمانان برخی را آتش زدند و برخی را گرفتند. فرنگان دیواره‌هایی از خاک ساختند و از پس آنها به نبرد خود ادامه دادند بدین‌گونه از آسیب مسلمانان در امان ماندند و از آن سوکار بر مردم عکا سخت شد.

استیلای فرنگان بر عکا

چون مسلمانان از محاصره عکا به تنگنا افتادند. امیر سیف‌الدین علی بن احمد هکاری المشطوب که از بزرگترین امرای شهر بود نزد پادشاه فرانسه رفت و از او برای مسلمانان عکا امان خواست که اجازه دهد از شهر بیرون روند. اجابتش نمود. این امر سبب شد که ساکنان شهر بیشتر در کار خود سست شوند. سپس عزالدین ارسل اسدی و پسر عزالدین چاولی و سنقر ارجانی با جماعتی از ایشان از شهر گریختند و به لشکرگاه مسلمانان پیوستند. این حادثه نیز مسلمانان ساکن عکا را بیشتر از پای در آورد. فرنگان نزد صلاح‌الدین پیام فرستادند که عکا را تسلیم کند. صلاح‌الدین اجابت کرد ولی بدان شرط که مردم شهر را امان دهند و او در عوض به تعداد مردم شهر از اسیرانشان آزاد کند و آن صلیب که در بیت‌المقدس گرفته‌اند بازپس دهد ولی فرنگان حاضر به سازش نشدند. صلاح‌الدین چون چنان دید به مسلمانان عکا پیام داد که همه یکباره از شهر خارج شوند و به صورت تن واحد بر دشمن حمله برند و دل بر مرگ سپارند تا او بال لشکر خود از این سو بتازد شاید راه خلاصی یافته شود ولی این امر صورت تحقق نیافت. روز دیگر فرنگان به شهر حمله آوردند. مسلمانان بر بارو آمدند و علم‌های خویش به جنبش در آوردند و این نشان آن بود که از حفظ شهر عاجزند. مشطوب چون وضع را چنین دید و دید که از صلاح‌الدین کاری ساخته نیست خود نزد فرنگان کس فرستاد و از ایشان امان خواست که در عوض، دویست هزار دینار تسلیم کند و پانصد اسیر آزاد نماید و صلیب را نیز به آنان بازگرداند و به مرکب فرمانروای صور هم چهارده هزار دینار تسلیم کند. فرنگان اجابت کردند و برای پرداخت مال و آزاد کردن اسیران دو ماه مدت معین کردند. چون معاهده بسته شد فرنگان به صورتی صلح‌آمیز به شهر داخل شدند ولی غدر کردند و مردم را به زندان افکندند و اموالشان را زیر نظر گرفتند و به صلاح‌الدین پیام دادند که اسیران را آزاد کند و صلیب را بفرستد تا گروگان‌ها آزاد شوند.

صلاح‌الدین را به سبب هزینه‌های لشکرکشی به چنان مالی دسترس نبود. پس به جمع آوری مال پرداخت. صد هزار دینار گرد آورد. چون آن مال گرد آمد صلاح‌الدین نزد ایشان پیام فرستاد که باید داویمه سوگند خورند و ضمانت کنند که غدر و مکرری در کار نخواهد بود. آنان که به ملوک خویش اعتماد نداشتند از سوگند و ضمانت سرباز زدند. پادشاهانشان گفتند هرگاه شما مال و اسیران و صلیب را تسلیم کردید و برای ادای باقی

اموال گروگان‌هایی دادید ما یاران شما را از اسارت آزاد خواهیم کرد. صلاح‌الدین خواست که داویه ضمانت کنند و سوگند بخورند که غدیری را در کار نخواهد بود ولی ایشان بار دیگر از سوگند و ضمانت خودداری کردند و گفتند شما صد هزار دینار و اسیران و صلیب را بفرستید ما از اسیران هر کس را که خواستیم آزاد می‌کنیم و هر کس را که خواستیم در بند نگه می‌داریم تا باقی مال برسد. مسلمانان از مکر و غدر ایشان آگاه شدند؛ زیرا فرنگان می‌خواستند مردم بی چیز و بی اهمیت را آزاد کنند و اعیان را نگه دارند و تا فدیہ بستانند و رها سازند. صلاح‌الدین نپذیرفت.

در اواخر ماه رجب فرنگان در خارج شهر گرد آمدند. مسلمانان حمله‌ای سخت کردند و آنان را از جای خود واپس راندند ولی فرنگان مسلمانانی را که با خود بیرون آورده بودند همه را به قتل رسانیدند. سپس همه فقرا را کشتند و اعیان را زنده نگه داشتند تا با گرفتن مالی بر جانیشان ببخشایند. چون صلاح‌الدین چنان دید آن مال را خود تصرف کرد و اسیران و صلیب را به دمشق فرستاد. والله تعالی اعلم.

ویران کردن صلاح‌الدین عسقلان را

چون فرنگان بر عکا مستولی شدند مرکب صاحب‌صور از پادشاه انگلستان به وحشت افتاد و دریافت که قصد آن دارد که او را فروگیرد. از این رو او را رها کرده به صور رفت. در آغاز ماه شعبان سال ۵۸۷ فرنگان آهنگ عسقلان کردند و همچنان از ساحل بی آنکه از آن دور شوند به عسقلان رفتند.

صلاح‌الدین فرزند خود الملک‌الافضل علی و سیف‌الدین ایاز کوش و عزالدین جوردیک را از پی ایشان فرستاد تا همچنان بر آنان بتازند و از هر ناحیه دستبرد زنند و آنان جمع کثیری را کشتند یا به اسارت گرفتند.

الملک‌الافضل علی نزد پدر کس فرستاد و از او یاری طلبید ولی صلاح‌الدین چنان سپاه‌یانی را که در جنگ را بسیجیده باشند در اختیار نداشت.

پادشاه انگلستان خود را به دنبال لشکر رسانید و به حمایت از آن پرداخت تا به یافا رسید و در آنجا اقامت گزیدند و مسلمانان در روبروی ایشان بودند.

برای فرنگان هرچه نیاز می‌داشتند از عکا می‌رسید و آنان راهی قیساریه شدند و مسلمانان همچنان در پی ایشان بودند و به هر که دست می‌یافتند می‌گرفتند یا می‌کشتند.

چون فرنگان در نزدیکی قیساریه توقف کردند، مسلمانان برسیدند و جنگ در بیوستند و جمعی را کشتند و چون شب فرارسید و فرنگان بیاسودند بار دیگر فرنگان حمله آوردند و گروهی را کشتند و گروهی را به اسارت گرفتند.

فرنگان به جانب ارسوف راندند. مسلمانان پیشاپیش خود را به ارسوف رسانیدند. راه باریک بود و امکان آن نبود که همعنان با ایشان اسب بتازند. در آنجا به انتظار نشستند. چون برسیدند چنان حمله کردند که راهی جز امواج دریا برای فرنگان باقی نماند؛ ولی فرنگان دل بر هلاک نهاده، بر مسلمین تاختند و ایشان را منهزم ساختند و باز پس ماندگان را از دم تیغ گذرانیدند و خود را به قلب سپاه رسانیدند و صلاح‌الدین در قلب جای داشت. مسلمانان به بیشه‌ای انبوه رسیدند و خود را درون آن پنهان کردند. فرنگان که پنداشته بودند دامی بر ایشان تعبیه شده از همانجا بازگشتند. مسلمانان نیز از آن تنگنا بیرون آمدند. فرنگان به یافا رفتند و چون کسی از مسلمانان در آنجا نیافتند به تصرفش درآوردند.

صلاح‌الدین از آنجا که به هزیمت رفت به رمله افتاد و بقایای سپاه و بنه خود را گرد آورد.

[صلاح‌الدین با یاران خود به مشورت نشست که دربارهٔ عسقلان چه تصمیمی بگیرد همه به خراب کردن آن اشارت کردند و گفتند چون فرنگان به عسقلان آیند و ما با آنان روبرو شویم آنان با ما خواهند جنگید تا ما را از آنجا برانند و خود فرود آیند. چون چنین شود ما با سرنوشتی که در عکا داشتیم دچار شویم زیرا آنان با گرفتن عکا از حیث صلاح و دیگر سازوبرگ نیرومندتر شده‌اند و ما ناتوانتر گشته‌ایم. صلاح‌الدین به ویران شدن عسقلان رضا نمی‌داد و سپاهیان خود را فرا خواند که به عسقلان روند و آن را از تعرض فرنگان حفظ نمایند. آنان گفتند اگر خواستار حفظ عسقلان هستی باید یا خود یا یکی از پسران بزرگت با ما به شهر درآید زیرا ما می‌ترسیم که به ما در عسقلان آن رسد که در عکا رسید.]^۱ چون صلاح‌الدین چنان دید برادر خود الملک‌العادل ابوبکر را در برابر لشکر فرنگان قرار داد و خود به عسقلان رفت و نوزدهم شعبان سال ۵۸۷ شهر را بکلی ویران کرد و سنگ‌های آن در دریا افگند و نشان آن از روی زمین محو کرد. در این ویرانی آن قدر از اموال و ذخایر مردم تلف شد که در حساب نمی‌گنجید. چون خبر ویرانی

۱. میان دو قلاب در متن آشفته بود از ابن‌اثیر تکمیل شد (وقایع سال ۵۷۸)

عسقلان به فرنگان رسید در یافا ماندند.

مرکس نزد پادشاه انگلتره (انگلستان) کس فرستاد و او را بدان سبب که صلاح‌الدین را از ویران کردن عسقلان باز نداشته است ملامت نمود.

صلاح‌الدین در روز دوم رمضان به رمله لشکر برد و باروی آن را ویران کرد و از آنجا به سبب شدت باران و سرما راهی بیت‌المقدس شد تا در استحکام بارو و گردآوری اسلحه جهت دفاع از شهر نظارت نماید و اجازت فرمود که سپاهیان برای آسودن به شهرهای خود روند و خود در هشتم رمضان به خیمه‌های خویش بازگردید.

فرنگان در یافا ماندند و به تعمیر خرابی‌ها پرداختند. صلاح‌الدین در سیزدهم رمضان راهی نظرون شد تا در آنجا خیمه زند. رسولان میان پادشاه انگلتره (انگلستان) و الملک‌العادل ابوبکر بن ایوب آمد و شد گرفتند و قرار بر آن شد که پادشاه خواهر خود را به او دهد و قدس و بلاد ساحل از آن‌العادل باشد و عکا و بلاد فرنگان در ساحل تا کشور ایشان در آن سوی رود از آن خواهر پادشاه باشد. البته به شرطی که داویه راضی باشند. صلاح‌الدین این پیشنهاد را بپذیرفت ولی کشیشان و راهبان خواهر پادشاه انگلیس را از این ازدواج منع کردند. بنابراین کار به پایان نیامد. در واقع پادشاه انگلیس نیز قصد خدعه داشت.

آنگاه فرنگان قصد بیت‌المقدس کردند و در سوم ذوالقعدة از یافا به رمله رفتند. صلاح‌الدین به بیت‌المقدس رفت. سپاهیان مصر با ابوالهیجاء سمین به آنجا آمدند. مسلمانان با آمدن آنان قویدل شدند. در سوم ذوالحجه فرنگان به نظرون رفتند و مسلمانان در روبروی ایشان موضع داشتند. میانشان چند بار نبردهایی در گرفت که در یکی از آنها بیش از پنجاه تن از جنگجویان فرنگان اسیر شدند. صلاح‌الدین به تعمیر باروی قدس همت گماشت. هر شکافی را پر کرد و آن مکانی را که از آنجا شهر را تصرف کرده بود نیک در ضبط آورد و فرمود تا در خارج فصیل خندقی کنند و هر ناحیه را به یکی از فرزندان و اصحاب خود سپرد. چون برای ساختن بارو سنگ کم آمد. صلاح‌الدین خود سوار شد و از جای‌های دور سنگ بار کرد و آورد. دیگر سپاهیان به او اقتدا کردند.

آنگاه فرنگانی که در نظرون بودند در تنگنا افتادند. مسلمانان راه آذوقه برایشان بستند. پادشاه انگلیس خواست تا نقشه بیت‌المقدس را برای او بکشند تا در کیفیت

محاصره آن بنگرد. نقشه را برای او کشیدند. دید که اطراف آن را دره‌ای فرا گرفته است. تنها از جانب شمال راه هست و آن دره عمیق و صعب‌العبور بود. پادشاه گفت: محاصره آن برای ما مقدور نیست: زیرا اگر ما طرفی را که شهر قرار دارد محاصره کنیم دیگر جوانب آزاد باقی می‌ماند. و اگر لشکر خود را دو قسمت کنیم و یک قسمت را در جانب وادی مستقر گردانیم و قسمت دیگر را در جانب شهر و صلاح‌الدین یک قسمت را مورد حمله قرار دهد، آن قسمت دیگر را یارای یاری رسانیدن به ایشان نیست؛ زیرا آن قسمت اگر جای خود را ترک گویند، مسلمانان از شهر بیرون آیند و هر چه در لشکرگاهشان هست به غنیمت برند و اگر جمعی را در لشکرگاه به نگهداری بگذارند و خود به یاری ایشان روند تا آنان از دره بگذرند، صلاح‌الدین کارشان را ساخته باشد. از اینها گذشته حمل علوفه و آذوقه با وجود بسته بودن راه‌ها میسر نخواهد بود. چون سران سپاه سخن پادشاه را شنیدند به صحت آن اذعان کردند و به رمله بازگردیدند، سپس در محرم سال ۵۸۸ به عسقلان رفتند و به عمارت آن کوشیدند. پادشاه انگلیس به یکی از پادگان‌های مسلمانان حمله آورد و جنگی چند رخ داد که از هر دو سو جمعی کشته شدند. صلاح‌الدین گروه‌هایی از لشکر خود را از بیت‌المقدس برای تاراج و قطع آذوقه بر سر فرنگان می‌فرستاد. آنان اموالی به غنیمت می‌گرفتند و بازمی‌گشتند.

کشته شدن مرکیس و نشستن هانری^۱ به جای او

صلاح‌الدین نزد سنان سرکرده اسماعیلیه در شام کس فرستاد و از او خواست با گرفتن ده هزار دینار مرکیس و پادشاه انگلیس را بکشد.

اسماعیلیان قتل پادشاه را صلاح خود نمی‌دانستند؛ زیرا اگر او از میان برداشته می‌شد صلاح‌الدین فراغتی می‌یافت و به سر وقت ایشان می‌رفت. از این رو دو مرد در جامه راهبان به کشتن مرکیس معین کردند. این دو به صاحب صیدا و ابن بازران صاحب رمله پیوستند و شش ماه نزد آنان ماندند و به عبادت تظاهر می‌کردند تا مرکیس با آنان انس گرفت. روزی اسقف صور مرکیس را به مهمانی دعوت کرد. این دو بناگاه برجستند و او را مجروح کردند. یکی از آن دو بگریخت و در کلیسا پنهان شد. مرکیس را که جراحی سخت برداشته بود به کلیسا بردند. آن باطنی که به کلیسا گریخته بود بار دیگر حمله کرد

۱. متن: کندهری

و او را بکشت. فرنگان قتل او را به پادشاه انگلیس نسبت دادند و گفتند می‌خواهد سراسر سواحل شام را در تصرف خود داشته باشد. چون مرکیس کشته شد رئیس فرنگانی که از آن سوی دریا آمده بودند، یعنی هانری پسر خواهر پادشاه فرانسه و پسر برادر پدری پادشاه انگلیس شهر را گرفت و همان شب با ملکه عروسی کرد و چون پادشاه انگلیس بازگشت عکا و دیگر بلاد را در تصرف آورد و تا سال ۵۹۴ زندگی کرد. تا روزی از بام بیفتاد و بمرد. چون پادشاه انگلیس به بلاد خود بازگردید هانری نزد صلاح‌الدین کس فرستاد و او را به صلح دعوت کرد و از او خلعت خواست. صلاح‌الدین برای او خلعت فرستاد و او آن خلعت را در عکا بر تن پوشید. والله تعالی اعلم.

حرکت فرنگان به قدس

چون صلاح‌الدین به قدس رفت خبر یافت که تقی‌الدین عمر پسر برادرش شاهنشاه درگذشته و پسرش ناصرالدین محمد بر بلاد جزیره مستولی شده است. قلمرو او حران و رها و سمیساط و میافارقین و حانی^۱ بود. او نزد صلاح‌الدین کس فرستاد و از او خواست که آن اعمال را در دست وی باقی‌گذارد و افزون بر آن متصرفات پدرش در شام را نیز به او دهد. صلاح‌الدین صلاح ندید که بلادی آنچنان را به دست کودکی نورسیده بسپارد. الملک‌الافضل علی بن صلاح‌الدین، از پدر خواست که اعمال تقی‌الدین را به او دهد و دمشق را از او بستاند صلاح‌الدین بپذیرفت و فرمان داد که بر سر اعمال خود رود. صلاح‌الدین به ملوک بلاد شرقی در موصل و سنجار و جزیره و اربل، نامه نوشت که به یاری پسرش الملک‌الافضل علی سپاه فرستند. چون ناصرالدین چنان دید نزد الملک‌العادل ابوبکر بن ایوب رسول فرستاد و او را نزد صلاح‌الدین شفیع ساخت که کرم کرده فقط متصرفات پدرش تقی‌الدین را در شام در دست او گذارد و بلاد جزیره را از او بگیرد. صلاح‌الدین بپذیرفت و آن بلاد را به برادر خود الملک‌العادل اقطاع داد و او را فرستاد که آن بلاد را در ضبط آورد و الملک‌الافضل را از آنجا بازگرداند الملک‌العادل با الملک‌الافضل در حلب دیدار کرد و او را بازگردانید و از فرات گذشت و بلادی را که در دست ناصرالدین بود بستد و از جانب خود بر آنها عمالی گماشت و او را با لشکریانی که در جزیره مقام داشتند با خود نزد صلاح‌الدین آورد.

۱. متن: ارجان

چون فرنگان دریافتند که صلاح‌الدین پسرش افضل و برادرش عادل را به جزیره فرستاده و لشکرش را با آن دو روانه داشته و اینک در قدس خود با جمعی از خواصش باقی مانده است طمع در تصرف قدس کردند و بر لشکر مصر که روانه قدس بود و سلیمان برادر مادری الملک‌العادل بر آن فرمان می‌راند حمله کردند و در نواحی خلیل او را گرفتند و کشتند و اموالش به غارت بردند و جز اندکی که به کوه خلیل گریخته بودند کسی از آن لشکر باقی نماند. سپس فرنگان به داروم رفتند و ویرانش کردند و در نهم ماه جمادی‌الاولی ۵۸۸ به سوی قدس راندند و در بیت نوبه^۱ در دو فرسنگی آن فرود آمدند. صلاح‌الدین بسیج نبرد کرد و برج‌های شهر را هر یک به یکی از امرای خود سپرد و گروه‌هایی از لشکر را پی‌درپی به جنگ فرنگان فرستاد و آنان دلیری‌ها نمودند تا فرنگان بازپس نشستند و به یافا رفتند و هر چه علوفه و آذوقه گرد آورده بودند نصیب مسلمانان شد.

در این احوال فرنگان خبر یافتند که لشکرهای شرق که با الملک‌العادل و الملک‌الافضل بودند به دمشق باز گشته‌اند. ایشان نیز به عکا بازگشتند و چنان نمودند که به محاصره بیروت می‌روند. صلاح‌الدین پسر خود الملک‌الافضل را فرستاد که براه بر آنان بیند. او تا مرج‌العیون پیش رفت ولی فرنگان بیرون نیامدند.

در خلال این احوال لشکرهایی از حلب و دیگر جای‌ها بیامدند. صلاح‌الدین به یافا رفت و آنجا را محاصره کرد و به جنگ بستند. این واقعه در دهم ماه رجب همان سال واقع شد. صلاح‌الدین باقی آن روز را به محاصره قلعه پرداخت. فتح قلعه نزدیک بود. فرنگان که منتظر فرا رسیدن مدد از جانب عکا بودند بدین بهانه که امان خواهند مسلمانان را تا روز دیگر سرگرم کردند. مسلمانان نیز پذیرفتند که آنان را امان دهند. شب هنگام پادشاه انگلیس بیامد و از پی او یاری‌های مردم عکا نیز برسید. روز دیگر خواستار نبرد شدند ولی از مسلمانان کس قدم پیش نهاد. پادشاه خود به میان دو صف آمد و طعام خواست و به خوردن نشست صلاح‌الدین فرمان حمله داد در این هنگام یکی از امرایش به نام جناح که برادر زین‌الدین علی بن احمد‌المشطوب بود پیش آمد و گفت: این چگونه است که جنگ با ماست و غنایم نصیب ممالیک تو می‌شود؟ صلاح‌الدین را این سخن گران آمد و از نبرد با فرنگان به خیمه‌های خود بازگشت و درنگ کرد تا پسرش افضل و برادرش

۱. متن: فرجه

عادل برسیدند. پس به رمله رفت و منتظر نشست تا بنگرد که کار او با فرنگان به کجا می‌کشد. فرنگان همچنان در یافا بودند. والله تعالی اعلم.

صلح میان صلاح‌الدین و فرنگان و رفتن پادشاه انگلیس به بلاد خود مدت درازی بود که پادشاه انگلیس از کشور خود دور افتاده بود. او دیگر از تصرف بلاد ساحلی مایوس شده بود. زیرا مسلمانان بر آن مستولی شده بودند. پس نزد صلاح‌الدین کس فرستاد و خواستار صلح شد. صلاح‌الدین پنداشت که این خدعه‌ای بیش نیست از این‌رو پاسخی نداد و همچنان خواستار جنگ بود. پادشاه انگلیس به صلح اصرار می‌ورزید. آن‌سان که صلاح‌الدین صدق‌گفتار او را باور کرد. پادشاه از امارت عسقلان دست برداشت و از غزه و داروم و رمله صرف‌نظر کرد و نزد الملک‌العادل ابوبکرین ایوب رسول فرستاد تا در این امر میانجی‌گری کند. او صلاح‌الدین و امیرانش را اشارت کرد که این صلح را بپذیرد. زیرا سپاهیان از طول جنگ‌ها ملول شده بودند و به سبب هزینه بسیار خزانه خالی شده بود. و بسیاری از چارباغان هلاک شده بودند و سلاح‌ها فرسوده شده بود. همچنین گفتند که پادشاه انگلیس می‌خواهد صلح برقرار شود تا پیش از رسیدن زمستان به بلاد خود بازگردد. اگر درخواست او اجابت نشود و به سبب فرا رسیدن زمستان سفر دریا میسر نگردد ما نیز مجبوریم که تا سال دیگر در اینجا بمانیم. چون صلاح‌الدین به صحت این رأی یقین کرد به صلح تن در داد و در بیستم شعبان سال ۵۸۸ به مدت چهل و چهار ماه با رسولان فرنگان پیمان صلح بست و بر آن سوگند خوردند و صلاح‌الدین به ایشان اجازت داد که به زیارت قدس آیند.

پادشاه انگلیس از راه دریا به دیار خود بازگشت و هانری که بعد از مرکیس فرمانروایی صور یافته بود بر فرنگان سواحل شام پادشاهی یافت و با ملکه که پیش از این صاحب آن نواحی بود ازدواج کرد. صلاح‌الدین به قدس رفت و باروهای شهر را اصلاح کرد و کنیسه صهیون را به درون بارو آورد و حال آن‌که پیش از این خارج از بارو بود و مدرسه‌ها و ریاط‌ها و بیمارستان پی‌افگند و برای آنها موقوفات ترتیب داد. آن‌گاه آهنگ حج نمود ولی موانعی پیش آمد که او را از حج منصرف کرد. صلاح‌الدین در پنجم ماه شوال به دمشق رفت و امیر جوردیک از موالی نورالدین را در قدس به نیابت خویش نهاد. صلاح‌الدین چون از قدس به دمشق می‌رفت راه خود را از ثغور مسلمانان انداخت

و نابلس و طبریه و صفد و تبین و بیروت را دیدار کرد. چون به بیروت رسید فرمانروای انطاکیه و طرابلس و اعمان آن پیامد و نسبت به او اظهار فرمانبرداری کرد و بازگشت. صلاح‌الدین در بیست و پنجم شوال به دمشق بازگردید. مردم از آمدن او مسرور شدند و دشمن ناتوان گردید. والله سبحانه و تعالی اعلم.

وفات صلاح‌الدین و حال پسرش و برادرش بعد از او

چون صلاح‌الدین به دمشق رسید به سبب شکستی که در سپاه فرنگان افتاده بود و به سبب پیمان صلح با آنها خاطرش از آن بابت آسوده شد و قدری بیاسود. سپس بار دیگر عزم جنگ کرد و با پسرش الافضل و برادرش العادل به مشاورت پرداخت که لشکر به کدام سو کشد الملك العادل اشارت به خلاط کرد زیرا او را وعده داده بود که اگر خلاط را بگیرد آن را به وی اقطاع خواهد داد. پسرش الافضل اشارت به بلاد روم یعنی متصرفات خاندان قلیچ ارسلان نمود؛ زیرا تصرف آن آسان می‌نمود. از سوی دیگر بر سر راه فرنگانی بودند که می‌خواستند به شام تعرض کنند.

صلاح‌الدین برادر خود العادل را گفت: تو با یکی از فرزندان من و پاره‌ای سپاه به خلاط رو. من نیز به بلاد روم می‌روم. چون از کار آنجا بپرداختم به شما می‌پیوندم، آن‌گاه همه به آذربایجان و سپس به بلاد عجم می‌رویم.

صلاح‌الدین برادر را اجازت داد که به کرک رود - کرک اقطاع او بود - تا نیروی خویش بسیج کند و به خلاط رود. چون الملك العادل به کرک رفت، صلاح‌الدین بیمار شد در ماه صفر سال ۵۸۹ پس از بیست و پنج سال که از تصرف مصر به دست او گذشته بود، وفات کرد. رحمة الله تعالی.

پسرش الملك الافضل نورالدین علی با او در دمشق بود و همه لشکر نزد او بود. الافضل دمشق و ساحل و بعلبک و صرخد و بصری و هونین^۱ و همه اعمال داروم را تصرف کرد. پسر دیگرش الملك العزیز عثمان در مصر بود. او نیز بر مصر چیره شد. پسر سومش الملك الظاهر غازی فرمانروای حلب بود. او نیز بر حلب و اعمال آن چون حارم و تل باشرو و عزاز و برزیه و درب ساک و غیر آن غلبه یافت. محمودبن تقی‌الدین عمر در حماة بود. او به اطاعت الملك الظاهر غازی در آمد و همراه او شد. شیرکوه‌بن محمدبن

۱. متن: شوش

شیرکوه نیز در حمص بود. او نیز اطاعت الملك الظاهر را پذیرا شد. علاوه بر حماة سلمیه و معره و منبج از آن محمدبن تقی الدین بود و علاوه بر حمص رحبه و تدمر از آن شیرکوه بن محمدبن شیرکوه. بهرامشاه بن فرخشاه بن شاهنشاه ملقب به الامجد در بعلبک بود. الظافر بن صلاح الدین با برادرش الافضل در بصری بود و سابق الدین عثمان بن الدایه در شیزر بود. الملك العادل ابوبکر بن ایوب، در کرک و شویک بود.

چون خبر وفات صلاح الدین به الملك العادل رسید در کرک ماند. الملك الافضل او را به دمشق فراخواند و او اجابت نکرد. او نیز بار دیگر پیام داد و او را از پسرش الملك العزیز فرمانروای مصر و از اتابک عزالدین صاحب موصل بترسانید و گفت عزالدین آهنگ بلاد جزیره دارد و وعده داد که در برابر او یاریش خواهد کرد. آن گاه رسولی که از سوی الملك الافضل آمده بود او را گفت که اگر نزد الملك الافضل به دمشق روی با تو می آیم و اگر نیایی نزد الملك العزیز می روم و به آنچه او اختیار کند با او پیمان می بندم.

با این سخن الملك العادل بیمناک شدند و نزد الافضل به دمشق رفت. الافضل او را به اکرام در آورد و آذوقه و سلاح و لشکر داد تا برود و اتابک عزالدین صاحب موصل را از بلاد جزیره براند.

الملك الافضل به فرمانروای حمص و فرمانروای حماة نیز نوشت و از آنان خواست که لشکریایی همراه الملك العادل کنند. العادل با سپاه از فرات گذشت و در نواحی رها اقامت گزید. عزالدین مسعود بن مودود صاحب موصل را چون خبر وفات صلاح الدین رسید، عزم آن کرد که لشکر به بلاد جزیره و حران و رها و دیگر متصرفات الملك العادل کشد و آنها را بازپس گیرد. ولی مجاهد الدین قایماز که اتابک دولت او بود او را عیب می کرد و ملامت می نمود و از روابط دوستانه میان الملك العادل و برادرزاده اش سخن می گفت. در این احوال خبر رسید که الملك العادل در حران است. سپس نامه رسید که الملك الافضل بعد از پدرش صلاح الدین به حکومت رسیده است و مردم همه سر بر فرمان او نهاده اند. عزالدین به ملوک اطراف چون صاحب سنجار و صاحب ماردین نامه نوشت و از آنان یاری خواست. برادرش از نصیبین نزد او آمد و همراه او روانه رها گردید. عزالدین مسعود در راه بیمار شد و به موصل بازگردید و در اول رجب سال ۵۸۹ درگذشت و الملك العادل بر قلمرو خود در بلاد جزیره بی هیچ معارضی بماند. والله تعالی ینصر من یشاء من عباده.

حرکت الملک‌العزیز از مصر و محاصره کردن او الملک‌الافضل را در دمشق و تقسیم کردن آن دو ولایات را میان خود

الملک‌العزیز عثمان‌بن صلاح‌الدین در مصر استقرار یافت. موالی پدرش از برادرش الملک‌الافضل علی رویگردان بود. رؤسای این موالی در این ایام فخرالدین ایاز چرکس^۱ و قراجا بودند. اینان همواره او را از برادرش الافضل می‌ترسانیدند و می‌گفتند که کردان و ممالیک اسدی که در سپاه مصرند دل با الافضل دارند و می‌ترسیم که عاقبت تو را براندازند. مصلحت این است که لشکر بیری و دمشق را بستانی.

از این رو در سال ۵۹۰ الملک‌العزیز به قصد گرفتن دمشق، لشکر در حرکت آورد. الملک‌الافضل در اعمال جزیره بود. خود نزد عمش الملک‌العادل ابوبکر رفت و او را بیاورد. الملک‌الظاهر غازی بن صلاح‌الدین صاحب حلب و ناصرالدین محمد بن تقی‌الدین عمر بن شاهنشاه صاحب حماة و شیرکوه بن محمد بن شیرکوه صاحب حمص و عساکر موصل گرد آمدند و به یاری او به دمشق رفتند. الملک‌العزیز را در عزم فتوری پدید آمد و پس از گفتگوهای در کار صلح بر آن قرار گرفت که قدس و اعمال فلسطین از آن الملک‌العزیز عثمان باشد و جبله و لاذقیه از آن الملک‌الظاهر صاحب حلب و دمشق و طبریه و غور نیز در دست الملک‌الافضل علی باقی بماند و نیز مقرر شد که العادل در مصر بماند و امور دولت را بگرداند زیرا مصر پیش از این اقطاع او بود. بدین قرار صلح برقرار شد و العزیز به مصر بازگردید و دیگران نیز به بلاد خود رفتند. والله تعالی اعلم.

محاصره العزیز بار دیگر دمشق را و به هزیمت رفتن او

چون الملک‌العزیز به مصر بازگردید، موالی صلاح‌الدین بار دیگر او را به جنگ با برادرش برانگیختند. او نیز در سال ۵۹۱ لشکر ببرد و دمشق را محاصره کرد.

الملک‌الافضل علی از دمشق به نزد عم خود الملک‌العادل رفت و با او در قلعه جعبر دیدار کرد. سپس نزد برادرش الملک‌الظاهر غازی به حلب شد و از آن دو یاری خواست. چون به دمشق آمد، دید که عمش الملک‌العادل پیش از او وارد دمشق شده. آن‌گاه چنان نهادند که مصر از آن الملک‌الافضل علی باشد و دمشق از آن الملک‌العادل.

الملک‌العزیز عثمان تا نزدیکی دمشق پیش آمد. کردان و موالی شیرکوه با او دل بد

داشتند و به الافضل گرایش داشتند. سردار ابن مخالفان سیف‌الدین ایاز کوش، از مالیک و ابوالهیجا السمین بود از کردان. اینان به الافضل نهانی پیام دادند که اگر به نبرد العزیز بیرون آید آنان به هزیمت خواهند رفت. چون الافضل با برادر روبرو شد آن دو به هزیمت شدند و العزیز نیز به هزیمت رفته به مصر بازگردید.

الملک الافضل عم خود الملک‌العادل را به قدس فرستاد و آن را از نایب العزیز بستد و از پی او به مصر راند. همه سپاهیان گرد الافضل را گرفته بودند. چون الملک‌العادل چنان دید به شک افتاد که مبادا چون به مصر رسیدند به عهد خود وفا نکنند و دست او به دمشق نرسد. این بود که در نهان به الملک‌العزیز پیام داد که پایداری کند و گروهی از لشکر خود را به نگهبانی شهر بلیس گذارد و به عهده گرفت که الملک‌لافضل و دیگران را از نبرد با آنان باز خواهد داشت. الملک‌العزیز عثمان، فخرالدین ایاز چرکس را به جمعی از موالی پدر آنجا نهاد. الافضل آهنگ نبرد با آنان کرد. العادل او را منع کرد. خواست به مصر حرکت کند نیز او را منع نمود و گفت: اگر مصر را به جنگ بگیری بر شکوه و هیبت مصر لطمه خواهد خورد و دشمنان در آن طمع خواهند کرد. بهتر آن است که درنگی کنی تا بنگریم تا کار به کجا خواهد کشید. آن‌گاه الملک‌العزیز را واداشت که قاضی‌الفاضل را نزد الافضل فرستد، زیرا به سبب مقامی که در نزد صلاح‌الدین داشت همگان به سخن او گوش می‌دادند. قاضی قدم به میدان نهاد و میان دو برادر عقد صلح منعقدشد. بدین گونه که قدس و فلسطین و طبریه و اردن از آن الملک‌لافضل باشد و اقطاعات که از قدیم در دست الملک‌العادل بوده در دست او باقی بماند و تدبیر کارهای او را در دست داشته باشد بدین قرار سوگند خوردند. الافضل به دمشق بازگردید و العادل در مصر نزد العزیز ماند والله اعلم.

استیلای الملک‌العادل بر دمشق

الملک‌العزیز عثمان بن صلاح‌الدین به استمالت الملک‌العادل ابوبکر بن ایوب پرداخت و او را بدین گونه تطمیع کرد که دمشق را از برادرش بستاند و به او تسلیم کند. الملک‌الظاهر غازی بن صلاح‌الدین صاحب حلب، الملک‌لافضل علی بن صلاح‌الدین را به سبب دوستی و پیوستگی با عمش الملک‌العادل ملامت می‌کرد و او را تحریض می‌کرد که از او دوری گزیند و در این امر پای می‌فشرد.

العادل و العزیز از مصر بیامدند و دمشق را محاصره کردند و از امرای الافضل ابو غالب الحمصی را که مورد اعتماد و نواخت او بود با خود یار کردند. او در شب بیست و هفتم رجب سال ۵۹۲ دروازه شرقی دمشق را بگشود و العادل به شهر درآمد. العزیز در میدان اخضر ایستاد. برادرش الافضل نزد او آمد. العادل به سرای شیرکوه فرود آمد. آن دو چون کثرت لشکر الافضل را دیدند با او به مدارا رفتار کردند و او را به قلعه بازگردانیدند و خود در بیرون شهر اقامت گزیدند. افضل هر بامداد و شامگاه نزد ایشان می‌رفت و به گفتگو می‌نشست. چون آن دو نیرو گرفتند او را فرمان دادند که از دمشق بیرون رود و همه اعمال آن و قلعه صرخد به الملك العزیز سپارد. العزیز قلعه را تصرف کرد. الملك العادل را گفتند که بر زبان العزیز رفته است که دمشق را به الافضل باز خواهد گردانید. پس العادل برفت و او را وادار کرد که شهر را به او تسلیم کند. العزیز شهر را تسلیم او کرد و خود به مصر بازگردد. الافضل نیز به روستایی خارج شهر رفت و چندی بماند، سپس راهی صرخد شد. الملك العادل در دمشق ماند. والله سبحانه و تعالی اعلم و بغیبه و احکم.

فتح الملك العادل ابوبکر بن ایوب یافا را و استیلای فرنگان بر بیروت و محاصره کردن ایشان تبیین را

چون صلاح‌الدین درگذشت و پسرانش پس از او به حکومت رسیدند العزیز با هانری پادشاه فرنگان همان پیمان را که پدرش بسته بود تجدید کرد. امیر اسامه بیروت را به اقطاع داشت. او گاهگاه زورق‌هایی برای دستبرد زدن به فرنگان روانه می‌داشت. فرنگان گاه شکایت او در دمشق به العادل می‌بردند و گاه شکایت به الملك العزیز در مصر؛ ولی آنان به شکایت ایشان گوش فرا نمی‌دادند. از این‌رو از پادشاهان خود در آن سوی دریا یاری خواستند. آنان نیز لشکرها به یاریشان روان کردند. بیشتر از آلمان بودند. اینان در عکا فرود آمدند. العادل، عزیز را به یاری طلبید. او نیز با لشکرهای جزیره و موصل بیامد و همه در عین جالوت اجتماع کردند و سراسر رمضان و برخی از شوال سال ۵۹۲ را در آنجا درنگ کردند. سپس به یافا لشکر بردند. نخست یافا را گرفتند و ویران کردند. مدافعان شهر به قلعه پناه بردند. مسلمانان قلعه را محاصره کردند و به جنگ بگشودند و دست به کشتار و تاراج زدند.

فرنگان از عکا به یاری همکیشان آمدند و به قیساریه رسیدند. در آنجا خبر یافتند که یاقا به دست مسلمانان افتاده است. سبب بازگشت آنان از عکا این بود که پادشاهشان هانری در عکا از جایی بلند افتاد و هلاک شد و این امر سبب اختلال در کار ایشان گردید. خبر رسید که فرنگان عزم بیروت دارند. الملک العادل رفت تا بیروت را ویران سازد تا از چشم فرنگان بیفتد. نخست بارو را ویران کرد و آهنگ ویران کردن خانه‌ها را نمود که امیراسامه مانع شد و خود نگهداری آن را بر عهده گرفت. با این پیمان الملک العادل از بیروت بازگردید و فرنگان در روز عرفه به بیروت درآمدند و امیراسامه از آنجا بگریخت و بیروت به دست ایشان افتاد. الملک العادل جمعی از سپاهیان خود را به صیدا فرستاد تا باقیمانده آن شهر را نیز ویران کنند. پیش از این به دست صلاح‌الدین قسمت‌هایی از آن ویران شده بود. لشکریان الملک العادل پس از ویران کردن صیدا، در نواحی صور نیز دست به آشوب و ویرانی و قتل و غارت زدند.

مسلمانان در نزدیکی قلعه هونین فرود آمدند. در اواسط محرم الملک العادل خبر یافت که فرنگان به حصن تبین می‌آیند. ایشان در ماه صفر ۵۹۴ در آنجا فرود آمدند. الملک العادل لشکری به حمایت آن فرستاد ولی کاری از پیش نبرد. فرنگان باروها را سوراخ کردند. الملک العادل از الملک العزیز فرمانروای مصر یاری خواست. او با لشکریان خویش بیامد و در ماه ربیع‌الاول همان سال به عسقلان رسید.

مسلمانانی که در تبین گرفتار آمده بودند، نزد فرنگان کس فرستادند و از آنان امان خواستند و گفتند تبین را به ایشان تسلیم خواهد کرد. یکی از بزرگانشان گفت که اینان غدر می‌ورزند. از این رو بار دیگر مردم تبین به مقاومت پرداختند تا العزیز به عسقلان رسید. فرنگان از شنیدن این خبر مضطرب شدند زیرا پادشاهی نداشتند و کارها به دست کشیش کنراد^۱ از یاران پادشاه آلمان بود و فرمانروایشان زنی بود. این زن زوجه هانری بود. فرنگان نزد پادشاه قبرس کس فرستادند و او را فراخواندند. نام پادشاه قبرس نیز هانری بود، برادر همان پادشاه بود که مسلمانان در حطین اسیرش کرده بودند. چون بیامد ملکه خود را به او به زنی دادند.

چون الملک العزیز عثمان از عسقلان به جبل خلیل رفت و بر فرنگان مشرف شد و جنگ را تدارک دید، فرنگان به صور و سپس به عکا بازگشتند. مسلمانان به لجون^۲ فرود

۱. متن: جنصکیر

۲. متن: البهور

آمدند. امرای الملک‌العزیز سخت در اضطراب افتادند. جماعتی از ایشان چون میمون قصری و قراسنقر و حجاف^۱ و ابن مشطوب و چند تن دیگر عزم آن کردند که بر العزیز و مدبر دولتش فخرالدین چرکس غدر ورزیده عصیان کنند. چون العزیز چنان دید شتابان به مصر بازگردید. در این هنگام الملک‌العادل با فرنگان صلح کرد و در ماه شعبان همان سال پیمان صلح بسته شد. العادل به دمشق رفت و از آنجا به ماردین رفت و ما در اخبار او خواهیم آورد. والله تعالی اعلم.

وفات طغتكین بن ایوب در یمن و حکومت پسرش اسماعیل سپس سلیمان بن تقی‌الدین شاهنشاه

گفتیم که سیف‌الاسلام طغتكین بن ایوب در سال ۵۷۸ بعد از وفات برادرش شمس‌الدوله توران شاه و اختلاف نواب او در یمن در آن سرزمین امارت یافت و بر آن استیلا جست و در زبید فرود آمد و در آنجا بماند تا در ماه شوال سال ۵۹۳ درگذشت. طغتكین بن ایوب مردی بدسیرت و ستمگر بود و به اموال رعیت دست تجاوز دراز می‌کرد. چون در یمن کارش بالا گرفت قصد تسخیر مکه نمود.

خلیفه الناصرالدین‌الله به برادر او صلاح‌الدین نوشت که او را از این کار منع کند. صلاح‌الدین نیز او را منع کرد.

چون سیف‌الاسلام طغتكین درگذشت، پسرش الملک‌المعز اسماعیل بن طغتكین به جایش نشست. اسماعیل مردی گول و بیخرد بود. چنان‌که مدعی شد که از بنی‌امیه است و دعوی خلافت کرد و جامه سبز پوشید. عمش او را ملامت کرد و توبیخ نمود ولی او پذیرفت و بر رعیت دست ستم گشود. عاقبت دولتمردانش بر او بشوریدند و کشتندش. آن‌که او را به قتل رسانید اتابک سنقر از موالی پدرش بود. سنقر برادرش المک‌الناصر، ایوب بن طغتكین را در سال ۵۹۸ به جای او نشانده و خود زمام کارها به دست گرفت. پس از چهار سال حکومت، سنقر درگذشت و یکی از امرای ایشان به نام غازی بن جبریل به جایش نشست و با مادر الناصر ازدواج کرد. پس الناصر مسموم شده بمرد. عرب‌ها بر غازی بن جبریل که می‌پنداشتند که الناصر را زهر داده است بشوریدند و اوضاع یمن همچنان آشفته بود. محمد بن محمد الحمیری بر بلاد حضرموت مستولی

۱. متن: حجاب

شد و بر مادر الناصر خود کامگی پیش گرفت و زبید را تسخیر کرد و یکی از خاندان ایوب را فراخواند تا ملک یمن را به او سپارد. در این احوال مردی از بنی ایوب موسوم به سلیمان بن تقی الدین که چون در سال پیش به هیئت صوفیان به مکه وارد شده بود به صوفی معروف بود، به یمن آمد و به زبید رفت. بقایای ایوبیان از او خواستند که زمام کارشان را بر دست گیرد. او نیز بپذیرفت و مادر الملک الناصر را به زنی گرفت. واللہ سبحانه و تعالی اعلم.

رفتن الملک العادل ابوبکر بن ایوب به جزیره و محاصره او ماردین را میان نورالدین ارسلان شاه بن مسعود بن مودود صاحب موصل و قطب الدین محمد، فرزند عمش عمادالدین زنگی بن مودود صاحب نصیبین و خابور و رقه فتنه افتاد. پیش از این، این اختلاف میان نورالدین و عمادالدین بر سر اختلاف در مرزهای متصرفاتشان پدید آمده بود. نورالدین ارسلان شاه لشکر کشید و نصیبین را از او بستند. قطب الدین به حران و رها که در قلمرو الملک العادل ابوبکر بن ایوب بود پناه برد و از او یاری طلبید. الملک العادل در دمشق بود. قطب الدین برای آنکه یاری او را جلب کند اموال بسیار هزینه کرد. العادل به حران رفت و نورالدین که در نصیبین راهی موصل شد و چون او به موصل رفت قطب الدین نصیبین را تصرف کرد و الملک العادل در رمضان سال ۵۹۴ ماردین را محاصره نمود. فرمانروای ماردین حسام الدین یولق^۱ ارسلان بن ایلغازی^۲ بن البی بن ایلغازی بن ارتق بود. او کودک بود و امور دولتش در دست مملوک پدرش نظام یرنقش^۳ بود. چون الملک العادل ابوبکر بن ایوب ماردین را محاصره نمود و محاصره به دراز کشید و ربض تصرف شد، از شهر آذوقه منقطع گردید، ولی سال بعد، از محاصره دست برداشت. ما در اخبار دولت زنگی به آن وقایع اشاره کردیم. واللہ تعالی ینصر من یشاء من عباده.

وفات الملک العزیز صاحب مصر و حکومت برادرش الملک الافضل
در بیستم محرم سال ۵۹۵ الملک العزیز عثمان بن صلاح الدین یوسف بن ایوب صاحب

۱. متن: بولو

۲. متن: ابی الغازی

۳. متن: یرنقش

مصر درگذشت. چون او بمرد، فخرالدین ایاس چرکس^۱ از موالی پدرش که زمام امور دولت او را به دست داشت نزد الملك العادل ابوبکرین ایوب کس فرستاد و او را به محاصره فراخواند. الملك العادل ماردین را در محاصره داشت.

فخرالدین که از موالی صلاح الدین بود با الملك الافضل پسر صلاح الدین دل بد داشت. ولی موالی صلاح الدین و اسدالدین شیرکوه و کردان دل با افضل داشتند. چون فخرالدین چرکس آنان را گرد آورد تا در امر حکومت رای بزند، خود گفت پسر الملك العزیز را به جای پدر می نشانیم. سیف الدین ایازکوش مقدم موالی شیرکوه گفت: این کودک را پسندیده نیست به حکومت نشانیم مگر آنکه یکی از پسران صلاح الدین کفالت او را به عهده گیرد؛ زیرا فرماندهی لشکر خود صنعتی است. پس همگان رای به الملك الافضل علی بن صلاح الدین دادند. سپس نزد قاضی الفاضل رفتند. او نیز به الافضل اشارت کرد. ایازکوش او را از صرخد به مصر فراخواند. و او در اواخر سال به مصر وارد شد.

در همان حال که الافضل به مصر می آمد در راه او را خبر دادند که قدس سر بر فرمان وی نهاده است. چون در پنجم ربیع الاول به بلیس رسید، امرای مصر و برادرش الملك المؤید مسعود به دیدارش شتافتند. برادرش الملك المؤید برای او طعامی ترتیب داده بود و فخرالدین چرکس مدبر دولت العزیز نیز طعامی و چون خوردن از طعام برادر را مقدم داشت فخرالدین پنداشت که این کار بدان سبب است که با او دل بد دارد. پس نزد او آمد و اجازت خواست که برای دفع فتنه ای که میان دو طایفه از عرب افتاده است، عزیمت کند. الافضل نیز اجازت داد. فخرالدین به قدس رفت و آنجا را تصرف کرد. جماعتی از موالی صلاح الدین از جمله قراجا زره کش^۲ و قراسنقر نیز به او پیوستند و با آمدن میمون قصری پشتشان قوی شد و شوکتشان افزون گردید و آهنگ عصیان بر الافضل کردند و نزد الملك العادل کس فرستادند و او را نزد خود فراخواندند تا همراه ایشان به مصر برود و آن را بگیرد؛ ولی الملك العادل که هوای تصرف ماردین را در سر داشت شتاب نمود.

الملك الافضل در باب موالی صلاح الدین به شک افتاد و کسانی چون شقبره^۳ و آبیگ

۱. متن: شقیره

۲. متن: قراجا الذکر مس

۳. متن: چهارکس

فطیس^۱ و البکی را دستگیر کرد. جماعتی از ایشان به یاریشان در قدس پیوستند. الافضل نزد ایشان کس فرستاد. که در آنچه کرده‌اند بار دیگر بیندیشند؛ ولی آنان امتناع کردند. الافضل در قاهره ماند و بنیان دولتش مستحکم شد. آن‌گاه زمام کارها به دست سیف‌الدین ایازکوش داد و حکومت را به پسر برادرش الملك‌العزیز عثمان سپرد. به سبب خردسالیش سیف‌الدین کفیل او بود. کارهایش بر این نسق قرار گرفت. والله سبحانه و تعالی اعلم.

محاصره الملك‌الافضل دمشق را و بازگشتن او

چون امور الملك‌الافضل علی بن صلاح‌الدین انتظام یافت. الملك‌الظاهر غازی صاحب حلب و پسر عمش شیرکوه بن محمد بن شیرکوه، صاحب حمص او را به تصرف دمشق ترغیب کردند؛ زیرا الملك‌العادل ابوبکر بن ایوب از دمشق به محاصره ماردین رفته بود. سپس وعده دادند که او را یاری خواهند کرد. الملك‌الافضل در سال ۵۹۵ عازم فتح دمشق شد و در اواسط شعبان به دمشق در آمد. چون الملك‌العادل این خبر بشنید، پسر خود الملك‌الکامل محمد را با لشکری به محاصره ماردین گماشت و خود شتابان راهی دمشق گردید و دو روز پیش از الافضل به دمشق وارد شد. چون الافضل به دمشق آمد مجدالدین برادر فقیه عیسی هکاری با او بود. جمعی از سپاهیان که در دمشق بودند در نهان با او به گفتگو پرداختند که دروازه باب‌السلامه را بگشایند. الافضل نهانی از آن داخل شد و تا باب‌البرید پیش رفت. سپاهیان الملك‌العادل دریافتند که ایشان شماری اندک‌اند و مدد از ایشان منقطع است. پس آنان را از شهر بیرون راندند. الافضل به میدان حصی^۲ فرود آمد. کار الافضل رو به ضعف نهاد و کردانی که در لشکر او بودند عصیبت را دست اتفاق به هم دادند. شیرکوه صاحب حمص سپس الملك‌الظاهر صاحب حلب در اواخر ماه شعبان و اوایل رمضان به یاری الافضل آمدند. الملك‌العادل نیز نزد موالی صلاح‌الدین در قدس رسول فرستاد و آنان را فراخواند. چون بیامدند نیرومند شد، الافضل و یارانش نومید گردیدند. سپاهیان دمشق از شهر بیرون آمدند تا بر آنان شبیخون زنند ولی چون آنان را بیدار و مهیا یافتند بازگشتند. در خلال این احوال العادل را خبر دادند که پسرش الملك‌الکامل محمد به حران آمده است. العادل او را به یاری خود

۱. متن: انبک مطیش

۲. متن: حصار

فراخواند. محمد در اواسط صفر سال ۵۶۹ بیامد. در این هنگام لشکرها از دمشق برفتند و هر کس به شهر خود بازگشت. والله اعلم.

برداشتن الملک الکامل بن الملک العادل محاصره را از ماردین

پیش از این از حرکت الملک العادل به ماردین سخن گفتیم. در این نبرد نورالدین صاحب موصل و جز او از ملوک جزیره و دیاربکر حضور داشتند. در عین حال از تسلط الملک العادل بر ماردین از آن جهت که ممکن بود بعداً برای ایشان هم مزاحمتی ایجاد کند دلخوش نبودند. چون الملک العادل برای رویارویی با الملک الافضل به دمشق رفت و پسر خود الملک الکامل محمد را به محاصره ماردین گذاشت، ملوک جزیره و دیاربکر به دفع او از ماردین پرداختند. نورالدین ارسال شاه صاحب موصل و پسر عمش قطب الدین محمد بن زنگی بن مودود صاحب سنجان و پسر عم دیگرش معزالدین سنجر شاه بن غازی بن مودود صاحب جزیره ابن عمر در دنیسرگرد آمدند تا مراسم عید فطر را اجرا نمایند و در ششم شوال حرکت کردند و در نزدیکی های جبل ماردین فرود آمدند. مردم ماردین سخت در محاصره بودند. فرمانروای ماردین نظام یرنقش به الملک الکامل پیام فرستاده بود که بر طبق شروطی در مدتی معین قلعه را تسلیم او نماید. الملک الکامل هم به آنان اجازه داده بود که در طی این مدت آذوقه به شهر داخل کنند. در این هنگام خبر یافتند که نورالدین با لشکر خود به یاری ایشان آمده است. الملک الکامل جماعتی از سپاه خود را در ربض نهاد و جمعی را بیرون آورد و این کاری بر زیان او بود. دیگر از اتفاقات عجیب آن که قطب الدین محمد بن زنگی صاحب سنجان نیز الملک الکامل را وعده داده بود که چون تنور جنگ تافته شد او روی در گریز خواهد نهاد. این توطئه هم صورت نپذیرفت. نورالدین صاحب موصل دل بر هلاک نهاده پس از روبرو شدن با دشمن حمله کرد و الملک الکامل بن الملک العادل به هزیمت شد و به سوی ربض واپس نشست. دید که مردم ماردین بر آن گروه از لشکرش که در ربض نهاده بود غلبه یافته اند و هر چه داشته اند به تاراج برده اند. از این رو در نیمه شوال گریزان برفت تا به میافارقین رسید. مردم ماردین باقیمانده اموال و آذوقه را غارت کردند. فرمانروای ماردین از قلعه فرود آمد و با نورالدین دیدار کرد و به قلعه خود بازگردید. نورالدین به رأس العین رفت تا از آنجا آهنگ حلوان و رها و بلاد جزیره کند. اینها در

قلمرو الملک العادل بودند و نورالدین به محاصره آنها می‌رفت. در آنجا رسول الملک الظاهر غازی نزد او آمد و خواستار خطبه و سکه شد. نورالدین به یاری ایشان می‌رفت چون این بیان بشنید بیمناک شد و در یاری ایشان درنگ کرده به موصل بازگردید. سپس نزد الملک الافضل و الملک الظاهر که در این روزها به محاصره دمشق سرگرم بودند پیام داد و عذر آورد که بیمار شده. الملک الکامل از میافارقین به حران رسید. پدرش او را به دمشق فراخواند. الملک الکامل با لشکر خود به دمشق رفت و الملک الافضل و الملک الظاهر محاصره دمشق را رها کردند. والله سبحانه و تعالی اعلم.

استیلای الملک العادل بر مصر

چون الملک الافضل علی و الملک الظاهر غازی پسران صلاح الدین به بلاد خود بازگشتند، الملک العادل ابوبکر بسیج مصر کرد. موالی صلاح الدین او را بدین کار ترغیب کرده بودند و با او پیمان بستند که پسر العزیز شاه باشد و او سرپرست او. چون خبر به الملک الافضل که در بلیس بود رسید از آنجا به رویارویی با ایشان رفت و در هفتم ربیع الاول سال ۵۹۶ پس از نبردی منتهز شده شب هنگام وارد قاهره شد. در همان شب قاضی الفاضل عبدالرحیم بن علی البیسانی کاتب انشاء صلاح الدین وفات کرد و الملک الافضل در نماز جنازه او حاضر شد العادل به قصد محاصره قاهره در حرکت آمد. یاران الافضل او را وا گذاشتند و او بناچار نزد عمش العادل کس فرستاد تا با او مصالحه کند. بدین طریق که دیار مصر را به او دهد و در عوض دمشق یا بلاد جزیره یعنی حران و سروج را بستاند. ولی الملک العادل اجابت نکرد بلکه در عوض میافارقین و جبال جور را به او داد و بر این پیمان بستند. الافضل در هجدهم ماه ربیع الاخر از قاهره بیرون آمد و با عم خود دیدار کرد و به دیار خود سرخند رفت.

الملک العادل در همان روز به قاهره داخل شد. چون الملک الافضل به سرخند رسید کسی را فرستاد تا بلادی را که در عوض مصر به او داده بودند تحویل بگیرد. میافارقین در اقطاع نجم الدین ایوب پسر الملک العادل بود و از تسلیم آن سرباز زد؛ ولی باقی آن بلاد به او تحویل گردید. الملک الافضل در این باب رسولان خود را نزد الملک العادل فرستاد. الافضل پنداشت که پسر سر از فرمان پدر برتافته است ولی چون دریافت که آن کار به دستور پدر کرده است از مکاتبه و از فرستادن رسولان باز ایستاد.

کار الملک العادل در مصر بالا گرفت و خطبه به نام الملک المنصور محمد پسر الملک العزیز عثمان را قطع کرد و به نام خود خطبه خواند. آن‌گاه نام بعضی از سپاهیان را از دفتر محو کرد و نام برخی را اثبات نمود. این امر سبب رمیدگی سپاهیان شد. الملک العادل، فخرالدین چرکس مقدم موالی صلاح‌الدین را با سپاهی به بانیاس فرستاد تا آنجا را در محاصره گیرد و آن را برای خود تصرف نماید. فخرالدین با جماعتی از موالی صلاح‌الدین از مصر روانه شام شد. بانیاس از آن یکی از امرای ترک به نام امیر بشاره بود. الملک العادل از او بیمناک شده بود و این امر سبب فرستادن این لشکر شد. والله تعالی اعلم.

حرکت الملک الظاهر و الملک الافضل به محاصره دمشق

چون الملک العادل نام الملک المنصور محمد پسر الملک العزیز عثمان بن صلاح‌الدین را از خطبه بیفکنند و درباره سپاهیان آن روشی ناپسند پیش گرفت، این امر سبب رمیدگی امرا شد. پس نزد الملک الظاهر در حلب و الملک الافضل در صرخد رسولان فرستادند و آن دو را برانگیختند که دمشق را محاصره کنند تا الملک العادل ناچار شود برای دفاع از دمشق از مصر بیرون آید و اینان عصیان آشکار کنند و به نام آن دو دعوت نمایند. این خبر به الملک العادل رسید. آن‌که این خبر بدو داده بود، امیر عزالدین اسامه بود. او به هنگام بازگشت از حج به صرخد رفت و در آنجا با الافضل دیدار کرد. الافضل او را از این طرح آگاه کرده و به همدستی فراخوانده بود. چون الافضل راز خود با اسامه در میان نهاد اسامه همه را به الملک العادل نوشت. العادل به پسر خود الملک المعظم عیسی که در دمشق بود، نوشت که برود و الافضل را در صرخد محاصره کند. نیز به فخرالدین چرکس و میمون قصری صاحب نابلس نوشت که با او به محاصره صرخد روند. الافضل از صرخد نزد برادرش الظاهر به حلب گریخت. دید او به بسیج لشکر مشغول است تا بر سر الملک العادل برد؛ زیرا یکی از امرای خود را نزد العادل فرستاده بود ولی العادل او را نپذیرفته و هم از راه بازگردانیده بود. الملک الظاهر لشکر به منبج برد و آنجا را تصرف کرد. سپس به قلعه نجم راند و آن را بگرفت. این وقایع در آخر سال ۵۹۷ اتفاق افتاد. الملک المعظم عیسی به قصد صرخد در حرکت آمد و به بصری رسید. نخست نزد چرکس و کسانی که با او بانیاس را محاصره کرده بودند کس فرستاد و ایشان را فراخواند

ولی آنان مغالطه کردند و به دعوتش پاسخ ندادند. بناچار از بصری به دمشق بازگشت. آن‌گاه امیر اسامه را فرستاد تا آنان را به یاری فراخواند ولی با او درستی کردند. از جمله یکی از ایشان به نام البکی فارس در این اسائه افراط کرد و کار را از بدگویی‌های زبانی به زدن کشانید. اسامه از میمون قصری امان خواست او نیز امانش داد و به دمشق بازگردید. سپس همگی نزد الملک الظاهر خضر بن صلاح الدین گرد آمدند و او را از صرخد فرود آوردند. سپس نزد الملک الظاهر و الملک الافضل کس فرستادند و آن دو را برانگیختند تا به ایشان پیوندند. الملک الظاهر در انجام این پیشنهاد درنگ کرد و خود از منبج به حماة رفت و آنجا را در محاصره گرفت. تا آن‌گاه که صاحب حماة ناصرالدین محمد بن تقی الدین پرداخت سی هزار دینار صوری را به عهده گرفت و ادا کرد. الملک الظاهر در نهم رمضان از حماة راهی حمص شد. برادرش الملک الافضل نیز با او بود. سپس از آنجا به بعلبک و پس از آن به دمشق رفت. در آنجا موالی صلاح الدین همراه الملک الظاهر خضر بن صلاح الدین نزد او آمدند. میان الملک الظاهر و برادرش الملک الافضل قرار چنان بود که چون دمشق را گرفتند در دست الافضل بماند و دیگران به مصر روند و چون مصر را گرفتند دمشق را به الملک الظاهر دهند تا همه شام از آن او باشد و مصر به دست الملک الافضل. آن‌گاه الافضل صرخد را به یکی از موالی پدرش به نام زین الدین قراجا بسپارد تا در خدمت او حاضر باشد و آن دو، خاندان او را از صرخد بیرون آورده به حمص نزد شیرکوه بن محمد بن شیرکوه فرستادند.

الملک العادل از مصر به شام آمده بود و به نابلس رسیده بود. از آنجا لشکر به دمشق فرستاد. این لشکر پیش از رسیدن الظاهر و الافضل به دمشق، به شهر درآمد. چون آنان برسیدند در اواسط ماه ذوالقعدة دو روز میانشان نبرد افتاد و نزدیک شد که شهر را بگشایند ولی در آن لحظات پیروزی الظاهر بر برادر خود الافضل حسد برد و نزد او کس فرستاد که دمشق از آن او باشد و لشکرها با او به مصر بازگردند. الافضل در پاسخ گفت: تو خود دانی مادر و خانواده من که از آن تو نیز هستند، بر روی زمین اند و جایی ندارند که در آن مأوی گیرند چنان پندار که این شهر از آن تو است. آن را به ما واگذار تا در این مدت که به تصرف مصر مشغولیم آنان در دمشق جای گیرند. الملک الظاهر برای تحقق خواست خویش ابرام می‌کرد. چون الافضل چنان دید لشکریان خود را مخیر ساخت که اگر خواهند نزد او بمانند و اگر خواهند به الملک الظاهر یا الملک العادل پیوندند. آنان

گفتند که ما جز تو نمی‌خواهیم و العادل را از برادرت دوست‌تر داریم. پس الافضل ایشان را اجازت داد که بازگردند. فخرالدین چرکس و زین‌الدین قراجا گریختند. بعضی نیز به دمشق رفتند. بعضی بر سر اقطاعات خویش رفتند. چون رشته اتحادشان گسسته شد، هر یک با الملک‌العادل از نو مصالحه تجدید کرد. قرار بر آن شد که منبج و افامیه و کفرطاب و برخی قرای معره به الملک‌الظاهر تعلق گیرد و سمیساط و سروج و رأس عین و حملین به الملک‌الافضل. چون پیمان بسته شد در محرم سال ۵۹۸ از دمشق برفتند.

الملک‌الظاهر عازم حلب شد و الملک‌الافضل عازم حمص تا در آنجا نزد زن و فرزند خود بماند. در روز تاسوعای آن سال الملک‌العادل وارد دمشق گردید. الملک‌الافضل در بیرون شهر دمشق با او دیدار کرد و شهر را تسلیم او نمود و خود برفت. چون الملک‌الافضل و الملک‌الظاهر از منبج بیرون آمدند نزد نورالدین ارسلان شاه صاحب موصل کس فرستادند که قصد تصرف بلاد العادل در ناحیه جزیره نماید و سبب آن بود که چون الملک‌العادل مصر را تصرف کرد میان نورالدین صاحب موصل و الملک‌الظاهر صاحب حلب و نیز صاحب ماردین بر ضد او پیمان دوستی بسته شد تا بتوانند نیرویی در برابر او بوجود آورند، پس نورالدین ارسلان شاه در ماه شعبان از موصل در حرکت آمد. پسر عمش قطب‌الدین محمد بن عمادالدین زنگی صاحب سنجار و لشکر ماردین نیز با او همراه بودند. ایتان در رأس عین فرود آمدند. پسر الملک‌العادل که الملک‌الفائز لقب داشت با سپاهی در حران بود تا نگهبان اعمال جزیره باشد. او نزد نورالدین ارسلان شاه پیام فرستاد که حاضر است با او مصالحه کند. نورالدین از صلح میان الافضل و الظاهر با العادل نیز خبر یافته بود. نورالدین درخواست صلح را بپذیرفت و بر آن پیمان بستند و سوگند خوردند. نورالدین نیز کسی را نزد الملک‌العادل فرستاد تا آن عهد و سوگند را تأیید نمود و خود سوگند خورد و کارها به سامان آمد. والله تعالی ولی التوفیق.

محاصره ماردین سپس صلح میان الملک‌العادل و صاحب ماردین
الملک‌العادل پسر خود الملک‌الاشرف موسی را با لشکری به محاصره ماردین فرستاد.
او نیز با سپاهیان موصل و سنجار برفت و در خرم^۱ نزدیک ماردین فرود آمد. سپاهی نیز
از قلعه بازغیه از اعمال ماردین آمد. تا از رسیدن آذوقه به لشکر الملک‌الاشرف بن

۱. متن: حریم

الملك العادل مانع آید. جماعتی از لشکریان الملك الاشرف با ایشان روبرو شدند و منزهشان ساختند. ترکمانان در این نواحی قوافل را می زدند و راه مردم را می بستند. جماعتی از لشکر الملك الاشرف به رأس عین رفت تا راهها را از فساد آنان پاک کند. الملك الظاهر غازی بن صلاح الدین میانجی شد تا آن گروه را به مصالحه وادارد. بدین قرار که صاحب ماردین صد و پنجاه هزار دینار که هر دیناری یازده قیراط امیری باشد به الملك العادل دهد و به نام او در بلاد خود خطبه بخواند و به نام او سکه زند و هرگاه که نیاز افتد جماعتی از لشکریان خود را به لشکرگاه بفرستد. الملك العادل پذیرا شد و صلح میان دو طرف برقرار شد و اشرف از ماردین بازگشت. والله اعلم.

گرفتن بلاد از دست الملك الافضل

پیش از این گفتیم که الظاهر غازی و الافضل علی چون با العادل ابوبکر در سال ۵۹۷ مصالحه کردند، الافضل سمیساط و سروج و رأس عین و حملین را گرفت و قلعه نجم که الظاهر پیش از این صلح و به هنگام محاصره گرفته بود در دست او باقی مانده بود. در سال ۵۹۹ الملك العادل آن بلاد را از الملك الافضل بازپس گرفت و تنها سمیساط و قلعه نجم را به او وا گذاشت. در این سال الظاهر نزد الافضل کس فرستاد و قلعه نجم را خواستار شد و گفت اگر نجم را به او دهد نزد الملك العادل شفاعت خواهد کرد تا آنچه از او گرفته بازپس دهد؛ ولی الافضل این سخن نپذیرفت و الظاهر او را تهدید کرد. رسولان همواره در آمد و شد بودند تا در ماه شعبان همان سال قلعه را تسلیم نمود. الافضل مادر خود را نزد العادل فرستاد باشد که سروج و رأس عین را تسلیم ایشان کند ولی شفاعت او پذیرفته نیامد. الافضل چون دید که برادرش و عمش همه متصرفات او را گرفته اند، نزد رکن الدین سلیمان بن قلیچ ارسلان صاحب بلاد روم رسول فرستاد و فرمانبرداری خویش اعلام کرد و گفت که به نام او خطبه خواهند خواند. او نیز خلعتش فرستاد و الافضل در سال ۶۰۰ به نام او خطبه خواند و از جمله نواب او شد. هم در سال ۵۹۹ الملك العادل، محمد بن الملك العزیز صاحب مصر را به رها فراخواند. داستان از این قرار است که او در سال ۵۹۶ نام الملك العادل را از خطبه انداخته بود. الملك العادل بیمناک شده بود که مبادا یاران پدرش بر او گرد آیند و از آن فتنه ای زاید. پس در سال ۵۹۸ او را به دمشق فرستاد و در سال ۵۹۹ او را به رها نقل کرد.

برادران و مادرش نیز با او بودند و همگان در آنجا مقام کردند. والله اعلم.

واقعه الملك الاشرف با صاحب موصل

میان نورالدین ارسلان شاه صاحب موصل و پسر عمش قطب‌الدین محمدبن زنگی فرمانروای سنجار همچنان جنگ و فتنه بر دوام بود. الملك العادل ابوبکر بن ایوب، قطب‌الدین را به سوی خود کشید و او نیز در همه قلمروش به نام الملك العادل خطبه خواند. نورالدین از این کار به خشم آمد و در ماه شعبان سال ۶۰۰ لشکر برد و نصیبین را که از آن قطب‌الدین بود محاصره کرد. قطب‌الدین از الملك الاشرف موسی پسر الملك العادل یاری طلبید. الملك الاشرف در حران بود. برای یاری او به رأس عین رفت تا نورالدین را دفع کند. الملك الاشرف در این جنگ با مظفرالدین کوکبری بن زین‌الدین علی صاحب اربل و نیز صاحب جزیره ابن عمر و صاحب کیفا و آمد همدست شده بود. نورالدین از نصیبین دور شد و الملك الاشرف به آنجا در آمد. برادرش نجم‌الدین صاحب میافارقین و صاحب کیفا و صاحب جزیره ابن عمر نیز بیامدند و همگان از نصیبین به بقعا رفتند. نورالدین ارسلان شاه صاحب موصل از تل اعفر که در آن تصرف کرده بود و کفرزمار بازگشت بدان قصد که آن را جمع متفرق کند. در این حال از یکی از موالی او که جاسوس وی بود نامه‌ای رسید و شمار دشمن را بس اندک شمرد و او را به جنگ برانگیخت. نورالدین به نوشرا رفت و در نزدیکی ایشان فرود آمد. سپس آهنگ قتال کرد. جنگی کردند و نورالدین منهزم شد و به موصل باز آمد. الملك الاشرف و یارانش به کفرزمار فرود آمدند و در آن بلاد دست به قتل و تاراج زدند. سپس رسولان به آمد و شد پرداختند تا طرح صلح افکنند. قرار بر آن شد که نورالدین قلعه تل اعفر را که از قطب‌الدین گرفته بود به او بازپس دهد. این مصالحه در سال ۶۰۱ انجام پذیرفت و هر کس به شهر خود رفت. والله تعالی اعلم.

رسیدن فرنگان به شام و صلح با ایشان

چون فرنگان قسطنطینیه را در سال ۶۰۱ از رومیان گرفتند، بر بلاد اطراف دست‌اندازی آغاز کردند و جمعی از ایشان به سوی شام آمدند و در بندر عکا پهلو گرفتند. بدان آهنگ که بیت‌المقدس را از مسلمانان بازستانند. سپس در نواحی اردن به حرکت در آمدند و به

هرجا رسیدند کشتار و تاراج کردند.

الملک العادل در دمشق بود. از شام و مصر لشکرها فراخواند و برای دفع ایشان برفت و در طور نزدیکی عکا فرود آمد. فرنگان در مرج عکا روبروی او بودند. فرنگان از آنجا که بودند به کفرکنا رفتند و در آنجا نیز قتل و تاراج کردند. چون سال ۶۰۱ به پایان رسید رسولان از دو سو روانه شدند که طرح صلح افکنند. مصالحه چنان شد که الملک العادل از همه مناصفات رمله و صیدا چشم پوشد و ناصره و غیره را به ایشان تسلیم نماید. چون معاهده به پایان آمد. الملک العادل به مصر رفت و فرنگان آهنگ حماة کردند. صاحب حماة ناصرالدین محمد به دفاع برخاست. فرنگان او را منهزم کردند و چند روز در حماة ماندند و بازگشتند. والله تعالی اعلم.

حملة ابن لیون ارمنی بر اعمال حلب

ابن لیون پادشاه ارمن و صاحب دورب در سال ۶۰۲ بر اعمال حلب تاخت. و قتل و تاراج کرد و این تجاوز پی در پی صورت می گرفت. الملک الظاهر غازی صاحب حلب لشکر گرد آورد و در پنج فرسنگی حلب فرود آمد و میمون قصری - منسوب به قصر خلفای علوی مصر - یکی از موالی پدرش را بر مقدمه بفرستاد. پدرش میمون را از ایشان گرفته بود. رفتن از حلب به بلاد ارمن به سبب سختی راه و کوه های بلند و دره های ژرف متعذر بود. ابن لیون لشکر خود را به آن سو که محاذی حلب است نگهداشته بود. یکی از ثغور حلب قلعه در بساک بود. الظاهر بیمناک شد که مباد در بساک در خطر افتد. از این رو مبلغی آذوقه و سپاهی به آنجا فرستاد. آن گاه میمون قصری را گفت که از پی ایشان جماعتی از لشکر را روانه دارد. میمون خود با اندکی از سپاهیان باقی ماند. این خبر به ابن لیون رسید، فرصت مغتنم شمرد و بر سر قصری تاخت و جمعی از مسلمانان را که همراه او بودند بکشت. مسلمانان از برابر ایشان بگریختند و یاران ابن لیون بر هر چه بر جای مانده بود دست یافتند. در راه که می رفتند به آن گروه که به یاری در بساک می رفتند برخورد کردند. آنان را نیز تارومار کردند و هر چه داشتند بردند. ارمن ها به بلاد خود بازگردیدند و در دژهای خویش تحصن گزیدند. والله تعالی اعلم.

استیلای الملک الاوحد نجم‌الدین بن الملک‌العادل بر خلاط

الملک‌العادل ابوبکر بن ایوب بر میافارقین استیلا یافته بود و پسر خود الملک‌الواحد نجم‌الدین را بر آنجا نهاده بود. نجم‌الدین بر چند دژ از اعمال خلاط دست یافت و در سال ۶۰۳ لشکر به خلاط کشید. بلبان^۱ از موالی شاه ارمن^۲ در خلاط بود. جنگ در گرفت نجم‌الدین نخست از بلبان شکست خورد و به میافارقین بازگردید ولی بار دیگر جنگ در پیوست و بر او پیروز گردید.

چون در سال ۶۰۴ در رسید نجم‌الدین موش^۳ و چند جای دیگر را بگرفت. پدرش الملک‌العادل او را به لشکر یاری داد پس آهنگ خلاط نمود. بلبان لشکر به جنگ او آورد. نجم‌الدین منہزمش ساخت و در خلاط به محاصره اش افکند. بلبان نزد مغیث‌الدین طغرل شاه بن قلیچ ارسلان صاحب ارزن‌الروم رسول فرستاد و او را به یاری خواند. او نیز با سپاه خود بیامد و با بلبان دست اتفاق داد و نجم‌الدین را شکست داد و هر دو شهر موش^۴ را محاصره کردند. سپس طغرل شاه بر بلبان غدر کرد و او را بکشت و خود به خلاط راند تا آن را در تصرف آرد. مردم خلاط او راه ندادند. طغرل شاه به ملازگرد رفت. مردم ملازگرد نیز سخت پایداری ورزیدند. طغرل شاه بناچار به بلاد خود بازگردید.

مردم خلاط نزد نجم‌الدین کس فرستادند که او را بر خلاط و اعمال آن فرمانروایی دهند. او نیز بیامد و خلاط و اعمال آن را در تصرف آورد. ملوک مجاور او از او بیمناک بودند. همچنین گرجیان را خوش نمی‌داشتند. از این رو پی در پی بر سرزمین‌های قلمرو او می‌تاختند. نجم‌الدین نیز از بیم آن‌که خلاط را از دست بدهد به جنگ ایشان نمی‌رفت. جماعتی از لشکر خلاط کناری گرفتند و بر قلعه وان که از بزرگترین و استوارترین قلعه‌ها بود مستولی شدند و بر نجم‌الدین عصیان ورزیدند. آن‌گاه جمع کثیری نیز به ایشان پیوستند و شهر ارجیش را تصرف کردند. نجم‌الدین از پدر خود الملک‌العادل یاری طلبید، مبادا خلاط و اعمال آن از دست برود. برادرش الملک‌الاشرف موسی به قلمرو خویش در حران و رها بازگردید. الملک‌الواحد نجم‌الدین نیز به ملازگرد رفت تا به تنظیم امور خود پردازد مردم خلاط بر لشکریان بشوریدند و آنان را از شهر براندند و یارانش را

۱. متن: بلبان

۲. متن: شاه‌رین

۳. متن: سوس

۴. متن: تلبوس

در قلعه به محاصره افکندند و با نام شاه ارمن شعار دادند. نجم‌الدین به خلاط بازگشت. لشکری از جزیره به یاریش شتافت. نجم‌الدین بدان مستظهر شد و خلاط را محاصره نمود و تصرف کرد و خلقی را نیز بکشت و جمعی را از اعیان شهر به حبس فرستاد. مردم خلاط از این واقعه تا پایان دولت بنی ایوب تسلیم حکم ایشان شدند. والله تعالی اعلم.

حمله‌های فرنگان به شام

در سال ۶۰۴ شماری فرنگان در طرابلس و حصن‌الاکراد افزون شد فرنگان در این ایام بر قسطنطنیه تسلط یافته بودند و دولتشان قوی شده بود. پس بر حمص و دیگر ولایات شام حملات پی‌درپی می‌کردند. اسدالدین شیرکوه بن محمد بن شیرکوه صاحب حمص را توان دفع ایشان نبود. دست یاری به سوی دیگران دراز کرد. تنها الملک‌الظاهر غازی صاحب حلب به یاری او برخاست او سپاهی به یاریش گسیل داشت.

مردم قبرس در دریا بر ناوگان مصری حمله کردند و چند کشتی را در تصرف گرفتند و هر که در آنها بود به اسارت بردند. الملک‌العادل نزد صاحب عکا رسول فرستاد و حجت آورد که میان آنان صلح برقرار بوده است. فرمانروای عکا نیز عذر آورد که مردم قبرس در فرمان فرنگان قسطنطنیه‌اند و او را بر آنان حکمی نیست. الملک‌العادل لشکر به عکا آورد. فرمانروای عکا ناچار به مصالحه شد، بر این قرار که اسیران مسلمان آزاد شوند.

الملک‌العادل از عکا به قلعتین رفت این مکان نزدیک دریاچه قدس بود.

الملک‌العادل پس از تسخیر قلعتین فرمانروای آن را آزاد کرد و هر چه در آن بود به غنیمت گرفت و قلعه را خراب کرد. سپس به طرابلس راند و همه آن نواحی را به مدت دوازده روز غارت کرد. سپس به دریاچه قدس بازگردید. فرنگان نزد او پیام فرستادند و خواستار صلح شدند. العادل اجابت نکرد. در این احوال زمستان فرارسید. الملک‌العادل اجازت داد که لشکر جزیره به بلاد خود بازگردد و جمعی را از لشکرش نزد صاحب مصر نهاد تا به یاری او قیام نمایند. سپس به دمشق بازگردید و زمستان را در آنجا ماند. والله اعلم.

حملات گرج بر خلاط و اعمال آن و تصرف ایشان ارجیش را

چون الملک‌الواحد نجم‌الدین خلاط را - چنان‌که گفتیم - تصرف کرد، گرجیان همچنان

بر نواحی آن تجاوز می‌کردند و دست به آشوب و غارت می‌زدند. آن‌گاه در سال ۶۰۵ به ارجیش آمدند و آن را محاصره کردند و به جنگ گشودند و خلق بسیاری را کشتند. و شهر را غارت کردند و ویران نمودند. نجم‌الدین که در خلاط بود از رویارویی با ایشان سرباز زد و به دفاع از ارجیش اقدامی ننمود. می‌ترسید که چون از خلاط پای بیرون نهد مردم بر او چنان‌که پیش از این کردند، بشورند. گرجیان در سال ۶۰۹ به خلاط رفتند و آنجا را در محاصره گرفتند.

الملك الاوحد نجم‌الدین با آنان نبرد کرد و منهزیشان ساخت و پادشاهشان را اسیر نمود. پادشاه با دادن صد هزار دینار و آزاد کردن پنج هزار اسیر و دادن دخترش به الملك الاوحد خود را از اسارت برهانید. والله تعالی اعلم بغیبه.

استیلاي الملك العادل بر خابور و نصیبین و سنجار و محاصره آن

گفتیم که قطب‌الدین محمد بن زنگی بن مودود صاحب سنجار و خابور و نصیبین و متعلقات آن را با پسر عمش نورالدین ارسلان شاه بن مسعود بن مودود صاحب موصل دشمنی سخت بود و همچنان فتنه و کشمکش بر دوام بود. نورالدین ارسلان شاه در سال ۶۰۵ دختر خود را به پسر الملك العادل ابوبکر بن ایوب داد و بدین گونه میان آن دو خویشتاوندی پدید آمد.

نورالدین از وزاری بود که او را واداشتند با الملك العادل به گفتگو پردازد که بلادی را که از آن قطب‌الدین است و نیز ولایتی را که از آن سنجر شاه غازی بن مودود است میان خود تقسیم کنند. بدین قرار که قلمرو قطب‌الدین به الملك العادل تعلق گیرد و جزیره ابن عمر که از آن سنجر شاه است به نورالدین.

نورالدین را از این راهنمایی خوش آمد و نزد الملك العادل کس فرستاد و با او در میان نهاد. او نیز بپذیرفت. البته بدین امید که وسیله باشد برای تصرف موصل و جز آن. الملك العادل، نورالدین را نیز به طمع انداخت که چون این بلاد را تصرف کند آن را به پسر خود شوی دختر نورالدین خواهد داد و او در موصل خواهد ماند. پس بر این پیمان نهادند و سوگند خوردند.

الملك العادل با لشکری از دمشق به فرات رفت و آهنگ خابور نمود و آن را بگرفت. چون نورالدین از این امر خبر یافت بر خود بیمناک شد و با یاران خود به مشورت

پرداخت که اکنون چه باید کرد. جمعی اشارت کردند که باید آماده محاصره باشد. نورالدین این رای را قبول کرد و به گرد آوری مردان جنگی و مایحتاج پرداخت. برخی نیز او را از نقض پیمان و بسیج نیرو منع کردند.

اینان در این گفتگوها بودند که الملک العادل خابور و نصیبین را گرفت و در سال ۶۰۶ سنجار را محاصره کرد. قطب الدین صاحب سنجار را قصد آن بود که سنجار را در برابر جایی که به عوض آن می ستاند تسلیم الملک العادل کند. یکی از امرای او که مملوک پدرش زنگی بوده بود و احمد بن یرنقش نام داشت او را از این کار منع نمود و به دفاع از شهر پرداخت. نورالدین به سرداری پسرش الملک القاهر لشکری بسیج کرد که به یاری الملک العادل فرستد.

در این احوال مظفرالدین کوکبری، صاحب اربل وزیر خود را نزد نورالدین فرستاد و پیام داد که برای دفع الملک العادل از سنجار حاضر است که او را یاری رساند. نورالدین اجابت کرد و وزیر همان شب که آمده بود بازگردید و مظفرالدین لشکر آورد و با نورالدین دیدار کرد و در خارج موصل فرود آمد.

سبب این امر آن بود که صاحب سنجار پسرش را نزد مظفرالدین فرستاده بود تا نزد الملک العادل شفاعت کند که سنجار را برای او باقی گذارد. او نیز که برگردن الملک العادل حقوقی داشت، روی شفاعت بر زمین نهاد ولی الملک العادل نپذیرفت. چون الملک العادل شفاعت او را رد کرد او نیز با نورالدین دست موافقت داد.

چون مظفرالدین به موصل آمد، نزد الملک الظاهر غازی بن صلاح الدین فرمانروای حلب و نیز کیخسرو بن قلیچ صاحب بلاد روم کس فرستاد تا با آنان همدست شده. اگر الملک العادل از مصالحه با صاحب سنجار سربرتافت بر بلاد او تجاوز ورزند. همچنین نزد خلیفه الناصر لدین الله رسول فرستادند که الملک العادل را پیام دهد از تعرض دست بردارد خلیفه نیز هبه الله بن مبارک بن الضحاک، استاد الدار خود و امیر آق باش از خواص ممالیک خود را بفرستاد. اینان نخست به موصل آمدند سپس با الملک العادل که سنجار را در محاصره داشت دیدار کردند و پیام بگزارند. الملک العادل ابتدا بپذیرفت که از محاصره دست بردارد ولی کار را به ماطله برگزار کرد. عاقبت بر آن قرار نهادند که هر چه گرفته از آن او باشد و سنجار نیز زیر فرمان او. چون صلح برقرار شد، هر یک به شهر خود رفت.

در سال ۶۰۹ الملك العادل امیر اسامه را که اقطاعات فراوان داشت، و از جمله آن حصن کوبک از اعمال اردن بود بگرفت و حصن کوبک را از او بستد و ویران کرد و در نزدیکی عکا دژی بر کوه طور بساخت و آن را به مردان جنگی و سلاح و آذوقه استحکام بخشید. والله تعالی اعلم.

وفات الظاهر صاحب حلب و حکومت پسرش العزیز

الملك الظاهر غازي بن صلاح الدين بن ايوب صاحب حلب و منبج و جز آنها از بلاد شام در ماه جمادی الاخر سال ۶۱۳ درگذشت. او مردی تندخو و مالدوست و سختکش بود ولی شعرا و قضات را اکرام می کرد. پسر خردسال خود، محمد بن الملك الظاهر را که سه سال از عمرش گذشته بود ولیعهد خویش ساخت و از پسر بزرگتر که مادرش دختر عمویش الملك العادل بود رویگردان شد. محمد را، الملك العزیز غیاث الدین لقب داد. یکی از بندگان با کفایت خود را که طغرل نام داشت و به شهاب الدین ملقب بود به اتابکی او معین کرد. شهاب الدین طغرل مردی خیرخواه و نیکوکار بود و از عهدۀ سرپرستی آن کودک نیکو بر آمد و راه دادگری پیش گرفت و سراسر ولایت را به نیروی حسن سیرت و طوبیت خویش در ضبط آورد. والله اعلم.

حکومت الملك المسعود بن الملك الكامل بر یمن

چون الملك المظفر سلیمان بن سعد الدین^۱ در سال ۵۹۹ بر یمن استیلا یافت با زوجه خویش مادر الملك الناصر که ملکه او بود بد رفتاری آغاز کرد و او را بیازرد و از او اعراض کرد و خود به استبداد به حکومت پرداخت و جهان را از جور و ظلم پر نمود و سیزده سال بر این سیرت فرمان راند. سپس بر الملك العادل بن ایوب بشورید و روزی نامه ای به او نوشت که با این آیه آغاز می شد: «إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمَانَ وَإِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» الملك العادل به فرزند خود الملك الكامل نوشت که لشکر به یمن فرستد و یکی را از سوی خود به امارت آن دیار روانه دارد. الملك الكامل نیز پسر خود الملك المسعود [صلاح الدین یوسف بن الكامل] را که به نام ترکی او اقسیس [یا اتسز] بود در سال ۶۱۲ با لشکری به یمن فرستاد. او یمن را تصرف کرد و سلیمان را بگرفت و دست بسته به مصر

۱. متن: سلیمان بن المظفر

فرستاد. سلیمان همچنین در مصر بود تا در سال ۶۴۹ در دمیاط در نبرد با فرنگان کشته شد.

مدت حکومت الملک المسعود در یمن به دراز کشید. در سال ۶۱۹ حج به جای آورد و علم‌های پدر خود الملک الکامل را بر علم‌های خلیفه الناصر لدین الله مقدم داشت. خلیفه نامه‌ای به پدرش نوشت و به او شکایت برد و پدرش الملک الکامل به او نوشت: «ای فرومایه اگر دست راستت را نبرم پسر الملک العادل نیستم. تو دنیا و دینت را پس پشت افکنده‌ای ولا حول ولا قوة الا بالله» الملک المسعود از پدر عذر خواست و پدر عذر او را پذیرفت.

الملک المسعود، در سال ۶۲۶ لشکر به مکه برد و مکه را از حسن بن قتاده سرور خاندان ادریس المطاعن^۱ بستد و از سوی خود یکی را به امارت آن برگماشت و به یمن بازگردید و در همان سال وفات یافت. پس از او استاد دار او علی بن رسول بر امور یمن غلبه یافت. پس از الملک المسعود پسرش یوسف و پس از او موسی ملقب به الملک الاشرف در یمن به حکومت رسید و او در تحت حمایت و کفالت علی بن رسول بود. چون موسی هلاک شد علی بن رسول زمام امور یمن به دست گرفت. پسرانش پس از او به حکومت یمن رسیدند و دولیشان تا به امروز همچنان بر دوام است و ما در اخبار ایشان - انشاء الله تعالی - خواهیم آورد.

رسیدن فرنگان از آن سوی دریا به سواحل شام و حرکت ایشان به دمیاط و محاصره آن و استیلا بر آن

پادشاه روم بزرگ، بزرگترین پادشاه فرنگ در سواحل شمالی دریای روم (مدیترانه) بود و همه سر به فرمان او داشتند. او از آشفتگی احوال فرنگان در ساحل شام و پیروزی مسلمانان بر ایشان خبر یافته بود و تصمیم به یاریشان گرفت و بسیج لشکرها را آغاز کرد و همه امر او را امتثال نمودند. پادشاه روم، از دیگر ملوک آن طرف خواست که یا خود به تن خویش به جنگ روند یا برای مسیحیان مدد فرستند. آنان پذیرفتند و در سال ۶۱۴ سیل لشکر و آذوقه به جانب عکا و سواحل شام روان شد. الملک العادل ابوبکر بن ایوب از مصر به رمله رفت و فرنگان از عکا به قصد او بیرون آمدند. الملک العادل نیز به آهنگ

۱. ادریس بن مطاعن

رزم در حرکت آمد تا به نابلس رسید. قصدش آن بود که بر فرنگان سبقت گیرد تا بتواند آنان را از بلاد اطراف دور سازد؛ ولی فرنگان پیش از او به عکا رسیدند. الملك العادل در بیسان که از نواحی اردن بود بیرون آمد. از این‌رو از مقابله با ایشان رخ برتافت و به دمشق رفت و در مرج الصفر درنگ کرد و لشکرها از اطراف بخواست. فرنگان هر چه در بیسان باقی مانده بود ربودند و از بیسان تا بانیا س را غارت کردند و سه روز در بانیا س ماندند و پس از آن‌که همه آن اعمال را ویران کردند در حالی که غنایم و اسیران بسیار به دست آورده بودند به عکا بازگردیدند.

آن‌گاه به جانب صور رانندند و صور و صیدا و شقیف را که در دو فرسنگی بانیا س بود تاراج کردند و پس از عید فطر به عکا بازگردیدند. آن‌گاه قلعه طور را که بر کوهی که در نزدیکی عکا بود، محاصره کردند. این دژ را الملك العادل پی افکنده بود. محاصره آن قلعه هفده روز مدت گرفت و چندتن از ملوکشان در آن نبرد کشته شدند و بناچار بازگشتند.

الملك العادل پسر خود الملك المعظم عیسی را به قلعه طور فرستاد تا آن را ویران کند و به دست فرنگان نیفتد.

فرنگان در ماه صفر سال ۶۱۵ از طریق دریا به دمیاط رسیدند. رود نیل میان ایشان و دمیاط فاصله بود. در سواحل دمیاط پهلو گرفتند. بر کرانه نیل برجی بلند بود که زنجیرهای آهنی از آن فرود آمده و تا باروی دمیاط کشیده شده بود و مانع آن بود که کشتی‌ها از دریای شور به رود نیل وارد شوند و به درون مصر آیند. چون فرنگان به خشکی آمدند خندقی برگرد خود حفر کردند و محاصره دمیاط را آغاز نهادند و بسیاری آلات جنگی جهت محاصره دمیاط فراهم آوردند.

الملك العادل نزد پسر خود الملك الكامل به مصر کس فرستاد و پیام داد که لشکر خود را بیرون کشد و در برابر فرنگان قرار گیرد. او نیز چنان کرد. با لشکریان مسلمان از مصر بیرون آمد و در عادلیه نزدیک دمیاط فرود آمد. فرنگان برای تسخیر آن برج تلاش بسیار کردند و چهار ماه در آن کار بیبوندند. عاقبت آن را تصرف کردند و برای ورود به درون رود نیل راهی پیدا کردند و از این پس می‌توانستند بر دمیاط فرود آیند. الملك الكامل به عوض آن زنجیره‌ها پل عظیمی ساخت و بدان، راه بر مهاجمان بریست. فرنگان با نبردی سخت آن زنجیره‌ها را نیز بردند. الملك الكامل فرمان داد زورق‌هایی

را از سنگ بینباشتند و در آن سوی پل غرق کردند تا شاید از دخول فرنگان به نیل مانع آیند فرنگان راه خود به خلیج ازرق کج کردند. این خلیج در قدیم مسیر نیل بوده بود. فرنگان آنجا را حفر کردند تا به دریا رسید و از آن راه به رود نیل، فراتر از آن موانع، رسیدند. فرنگان کشتی‌های خود را از آن مسیر حرکت دادند و به بوره رسیدند و در برابر لشکر مسلمانان قرار گرفتند. در این حال مسلمانان را نیز امکان نبرد پدید آمد؛ زیرا پیش از این دمیاط میان دو لشکر فاصله بود. فرنگان از درون کشتی‌های خود نبرد آغاز نهادند ولی پیروزی به دست نیاوردند و آذوقه و مدد پی در پی به دمیاط می‌رسید زیرا نیل میان ایشان و فرنگان حایل بود از این‌رو از محاصره چندان در رنج نیفتادند.

در خلال این احوال خبر رسید که الملک‌العادل ابوبکر بن ایوب [در جمادی‌الآخر سال ۶۱۵] جهان را بدرود گفته است. در لشکر او اختلاف افتاد. عمادالدین احمد بن علی معروف به ابن مشطوب هکاری که سر امیران بود بسی کوشید تا الملک‌العادل را خلع کند و برادر کوچکش الملک‌الفائز را به جای او نشانند. این خبر به الملک‌الکامل رسید در همان شب، به قریه‌ای به نام اشموم طنّاح [در نزدیکی دمیاط] رفت. روز دیگر مسلمانان به جستجوی او پرداختند و همه به او پیوستند و چون اوضاع در هم و آشفته شده بود خیمه‌های خود را با برخی اثاث و بنه خویش رها کردند. فرنگان بر آنها دست یافتند و از نیل گذشتند و به خشکی متصل به دمیاط فرود آمدند و میان دمیاط و سرزمین مصر حایل شدند و از سوی دیگر اعراب دست به راهزنی زدند و راه آوردن آذوقه به دمیاط منقطع شد.

فرنگان جنگ را شدت بخشیدند و در دمیاط شمار مدافعان اندک بود؛ زیرا بسیاری از لشکر اسلام بناگاه آن را ترک کرده بودند چون محاصره شهر مردم را به جان آورد و یافتن قوت متعذر شد، امان خواستند و در آخر شعبان سال ۶۱۶ شهر را تسلیم ایشان کردند.

چون فرنگان دمیاط را گرفتند، گروه‌هایی از لشکر خود را به بلاد اطراف فرستادند و بسی کشتند و غارت کردند فرنگان از هر سو به دمیاط آمدند و در آباد ساختن و استحکام آن در برابر حمله دشمن جد بلیغ کردند.

الملک‌الکامل در نزدیکی ایشان لشکرگاه زده بود تا آن بلاد را از تعرض مصون دارد. آن‌گاه منصوره را در ساحل دریا از جانب دمیاط بنا کرد. والله تعالی اعلم.

وفات الملک‌العادل و تقسیم شدن کشور او میان فرزندان

خبر نبرد الملک‌العادل را با فرنگانی که در سال ۶۱۴ از آن سوی دریا به سواحل شام آمده بودند، بیان کردیم و گفتیم که میان او و فرنگان در عکا و بیسان چه گذشت. الملک‌العادل به مرج‌الصفر نزدیکی دمشق آمد و در آنجا اقامت گزید و چون فرنگان به دمیاط رفتند او به عالقین رفت^۱. در آنجا بیمار شد و در هفتم جمادی‌الآخر سال ۶۱۵ سیزده سال پس از تسخیر دمشق در سن هفتاد و پنج سالگی درگذشت. پسرش الملک‌المعظم عیسی در نابلس بود پیامد و پیکر او به دمشق برد و به خاک سپرد و خود را جانشین او خواند و بازمانده اموال و سلاح را گرد آورد. گویند هفتصد هزار دینار وجه نقد در گنجینه خویش داشت الملک‌العادل پادشاهی بردبار و شکیبیا بود. و گوش به سخن ساعیان نمی‌داد و از مکر و خدعه دوری می‌نمود.

الملک‌العادل در زمان حیات خویش کشور را میان پسران تقسیم کرد. مصر را به الملک‌الکامل محمد داد و دمشق و قدس و طبریه و اردن و کرک را به الملک‌المعظم عیسی و خلاط و متعلقات آن و بلاد جزیره را جزرها و نصیبین و میافارقین به الملک‌الاشرف موسی داد و رها و میافارقین را به شهاب‌الدین غازی و قلعه جعبر را به الملک‌الحافظ (؟) ارسلان شاه.

چون الملک‌العادل درگذشت هر یک از پسران در قلمرو خود بود. خبر به الملک‌الکامل که در برابر فرنگان در دمیاط موضع گرفته بود رسید. لشکرش آشفته شد و چنان که گفتیم مشطوب کوشش آغاز کرد که برادر او الملک‌الفائز را به حکومت بردارد. الملک‌المعظم عیسی که این خبر بشنید شتابان از دمشق به مصر آمد و مشطوب را به شام فرستاد. مشطوب به برادرشان الملک‌الاشرف پیوست و در زمره یاران او در آمد کشور مصر الملک‌الکامل را صافی شد. الملک‌المعظم از مصر بازگردید و در ماه ذوالقعدة همان سال راهی بیت‌المقدس شد و تا فرنگان در آن طمع نکنند باروهایش را فرو افگند ولی فرنگان - چنان‌که گفتیم - دمیاط را گرفتند و الملک‌الکامل همچنان در روبروی ایشان لشکرگاه زده بود. والله تعالی ینصر من یشاء من عباده.

۱. متن: خانقین

وفات الملك المنصور صاحب حماة و حکومت پسرش الملك الناصر گفتیم که صلاح الدین شهر حماة و اعمال آن را به تقی الدین عمر پسر برادرش شاهنشاه بن ایوب به اقطاع داده بود. سپس او را در سال ۵۸۷ به جزیره فرستاد و او حران و رها و سروج و میافارقین متعلقات آن را از بلاد جزیره، تصرف کرد و صلاح الدین همه آن سرزمین ها را به اقطاع او داد. سپس آهنگ بلاد ارمنیه نمود. آن گاه آهنگ نبرد با سیف الدین بکتمر صاحب خلاط کرد و خلاط را محاصره نمود. سپس به محاصره ملازگرد رفت. تقی الدین در آن سال در محاصره ملازگرد بمرد و پسرش ناصر الدین محمد که الملك المنصور لقب داشت به جای او نشست. صلاح الدین بلاد جزیره را از ناصر الدین محمد گرفته و به برادر خود الملك العادل داده بود. تنها حماة و اعمال آن در دست ناصر الدین محمد بن تقی الدین ماند و آن اعمال همواره در دست او بود تا سال ۶۱۷ که پس از بیست و هشت سال حکومت بمرد. پسر و ولیعهد او الملك المظفر بن الملك المنصور در نزد الملك العادل در مصر بود و پسر دیگرش قلیچ ارسلان نزد داییش الملك الکعظم عیسی در محاصره ملازگرد.

دولتمردانش او را به حماة فراخواندند و به جای پدر نشانندند. الملك المعظم از او خواست که هر ساله مالی نزد وی فرستد و بدین شرط او را به حماة روانه داشت. قلیچ ارسلان بن تقی الدین محمد، الملك الناصر لقب یافت. برادرش که مقام ولایتعهدی داشت از مصر بیامد ولی اهل حماة او را راندند و او به دمشق نزد الملك المعظم رفت و از آنجا به مردم حماة نامه ها نوشت و دلجویی ها نمود ولی کس اجابتش نکرد بناچار به مصر بازگردید. والله تعالی اعلم.

حرکت صاحب بلاد روم به حلب و انهزام او و داخل شدنش در فرمان
الملك الاشرف

پیش از این گفتیم که چون الملك الظاهر غازی بن صلاح الدین صاحب حلب و منبج در سال ۶۱۳ درگذشت پسر خردسالش الملك العزیز غیاث الدین محمد در کفالت شهاب الدین طغرل خادم و مملوک پدرش الملك الظاهر به حکومت برگزیده شد. شهاب الدین طغرل مردی نیک سیرت بود و دادگر. به مال رعیت چشم طمع نداشت و از سعایت ساعیان گوش فرو می بست. در حلب دو تن از اشرار بودند که در نزد

الملك الظاهر بسیار سعایت می‌کردند و او را بر ضد مردم برمی‌انگیختند و مردم از ایشان رنج‌های فراوان دیدند. شهاب‌الدین طغرل آن دو را با دیگر بدکاران شرور از درگاه خود دور کرد و بازار آن دو را کساد نمود. از آن پس مردم زبان به بدگویی و دشنام آن دو گشودند. آن دو به بلاد روم رفتند و فرمانروای آن بلاد عزالدین کیکاوس بن کیخسرو را به تصرف حلب و بلاد آن سوی آن تحریض کردند. کیکاوس دید که این کار میسر نمی‌شود مگر این‌که یکی از خاندان ایوب را پیش اندازد تا مردم از او فرمان ببرند.

الملك الافضل بن صلاح‌الدین در سمیساط بود. از خشم برادرش الملك الظاهر و عثم الملك العادل که متصرفات او را از وی گرفته بودند به اطاعت عزالدین کیکاوس بن کیخسرو درآمد. کیکاوس او را گفت لشکر به حلب برد و هر چه از آن بلاد تصرف کند از آن الملك الافضل باشد ولی خطبه و سکه به نام کیکاوس. آن‌گاه با همین شرط به بلاد الملك الاشرف در جزیره، یعنی حران و رها و متعلقات آن لشکر برند. بر این شرط پیمان بستند و سوگند خوردند و لشکرها گرد آوردند و در سال ۶۱۵ در حرکت آمدند و قلعهٔ رعبان را گرفتند. سپس به سوی تل‌باشر لشکر بردند. این قلعه از آن پسر بدرالدین دلدوم^۱ یاروقی^۲ بود. نخست محاصره‌اش کردند و بر مردم. آن سخت گرفتند چون به تصرف در آمد کیکاوس آن را از آن خود کرد. الملك الافضل و مردم شهر بیمناک شدند که مباد در حلب نیز چنین کند.

شهاب‌الدین طغرل کفیل و سرپرست الملك العزيز پسر الملك الظاهر مقیم قلعهٔ حلب بود و از بیم دشمنان از آنجا فرود نمی‌آمد. الملك الاشرف پسر الملك العادل، صاحب بلاد جزیره و خلاط را پیام داد که اگر بیاید از او فرمان خواهد برد و خطبه و سکه به نام او خواهد کرد و از اعمال حلب هر چه خواهد از آن خود کند. او نیز لشکر گرد آورد و در سال ۶۱۵ به سوی او لشکر در حرکت آورد. جماعتی از اعراب نیز به او پیوستند. الملك الاشرف در خارج شهر حلب فرود آمد. کیکاوس و الافضل از تل‌باشر به منبج رفتند الاشرف نیز به منبج راند اعراب که بر مقدمهٔ لشکر او بودند بر مقدمهٔ لشکر کیکاوس زدند و آنان را منهزم ساختند. چون فراریان بازگشتند کیکاوس به بلاد خود بازگشت. الملك الاشرف برفت و رعبان و تل‌باشر را بگرفت. جمعی از لشکریان کیکاوس که در تل‌باشر بودند، تسلیم شدند. الملك الاشرف پس از اسارت آزادشان

۱. متن: ارم

۲. متن: باروقی

نمود. چون نزد کیکاوس بازگشتند، همه را در خانه‌ای جمع کرد و آتش در آن خانه زد و همه را هلاک کرد.

الملك الاشرف هرچه از قلاع حلب گرفته بود به شهاب‌الدین طغرل خادم و سرپرست الملك العزيز داد و از پی عزالدین کیکاوس به راه افتاد. در راه خبر وفات پدرش الملك العادل را شنید و بازگردید. پایان. والله تعالى اعلم.

در آمدن موصل در فرمان الملك الاشرف و گرفتن او سنجار را

در دولت بنی زنگی گفتیم که الملك القاهر عزالدین مسعود بن ارسلان شاه در ماه ربیع الاول سال ۶۱۵ درگذشت. پسرش نورالدین ارسلان شاه که کودکی ده ساله بود در کفالت مملوک پدرش بدرالدین لؤلؤ^۱ به جایش نشست تدبیر همه امور دولت به دست لؤلؤ بود. عم او عمادالدین زنگی بن ارسلان شاه در قلعه عقر^۲ و شوش از اعمال موصل بود. او به وصیت پدرش در آن ناحیه فرمان می‌راند. چون برادرش عزالدین مسعود بمرد، خود را جانشین او خواند و عمادیه را تصرف کرد. مظفرالدین کوکبری بن زین‌الدین صاحب اربل، او را در این کار یاری داد. بدرالدین لؤلؤ نزد الملك الاشرف موسی بن الملك العادل که صاحب سراسر بلاد جزیره بود و خلاط و اعمال آن را در تصرف داشت کس فرستاد و اظهار فرمانبرداری کرد. الملك الاشرف در این هنگام در حلب بود تا آن سرزمین را از تعرض کیکاوس فرمانروای بلاد روم - چنانکه خواهیم گفت - در امان دارد. الملك الاشرف پاسخ مساعد داد و وعده داد که او را در برابر دشمنانش یاری خواهد کرد.

الملك الشرف نزد مظفرالدین کوکبری پیام فرستاد و او را به سبب پیمان شکنیش تقیح کرد و فرمان داد که هر چه را از بلاد موصل گرفته است بازپس دهد و گرنه او خود خواهد آمد و همه آن سرزمین‌ها را بازپس خواهد گرفت و اندرز داد که از فتنه‌انگیزی دست بردارد و با او سرگرم جهاد فرنگ شود.

الملك الاشرف از این اقدام خویش بهره‌ای نبرد. ناصرالدین محمود صاحب حصن کیفا و امید نیز از موافقت با او امتناع کرد و به قصد غارت برخی بلاد او لشکر آورد. آن‌گاه با مظفرالدین متفق گردید. چون الملك الاشرف چنان دید لشکری بسیج کرده به نصیبین

۱. متن: نورالدین لؤلؤ

۲. متن: الصفد

فرستاد تا اگر بدرالدین لؤلؤ را نیاز افتد به یاریش برخیزد. آن‌گاه بدرالدین لؤلؤ لشکر خود بر سر عمادالدین زنگی برد. در این نبرد بدرالدین پیروز گردید و عمادالدین به اربل نزد مظفرالدین گریخت. در این حال از سوی خلیفه الناصرالدین الله و الملک الاشرف رسولان بیامدند و میان دو طرف صلح برقرار کردند و پیمان‌ها بستند و بر آن سوگندها خوردند.

چندی بعد عمادالدین زنگی به قلعه کواشی حمله برد و آن را در تصرف آورد. بدرالدین لؤلؤ نزد الملک الاشرف که در حلب بود کس فرستاد و از او یاری طلبید. الملک الاشرف به یاری او از فرات گذشته به حران آمد ولی عواملی پیش آمد که او را از سرعت در کار بازداشت. مظفرالدین کوکبری نزد ملوک اطراف کس فرستاده بود و آنان را به اطاعت کیکاوس بن کیخسرو بن قلیچ ارسلان فرمانروای روم ترغیب می‌کرد تا به نام او خطبه بخوانند و این کیکاوس با الملک الاشرف دشمنی داشت و بر سر منیج با او منازعت داشت. همچنین نزد امرایی که با اشرف بودند پیام فرستاد تا ایشان را به خود گرایش دهد. بعضی از آنان نیز دعوت او اجابت کردند. از آن جمله احمد بن علی بن المشطوب - که در دمیاط با الملک الکامل چنان کرد - و عزالدین محمد بن بدر الحمیدی از الملک الاشرف جدا شدند و در دنیسر در نزدیکی ماردین گرد آمدند تا از حرکت الملک الاشرف به موصل برای یاری بدرالدین مانع آیند.

چون اینان چنان کردند، الملک الاشرف نیز صاحب حصن کیفا و آمد را به سوی خود جلب کرد و شهر حانی^۲ و جبل جور^۳ را به او داد و گفت اگر دارا را تصرف کند آن را نیز به او دهد. چون صاحب کیفا و آمد بیامد آن دیگران را نیز در عزم سستی پدید آمد و به تبع او به فرمان الملک الاشرف بازگشتند و آن جمع پریشان شد و هر ملکی به قلمرو خود بازگردید، ابن المشطوب به اربل رفت و بر نصیبین گذشت. سپاهسانی که در نصیبین بودند با او جنگیدند و منهزمش کردند و افرادش را پراکنده ساختند. ابن المشطوب بر سنجار گذشت. فرخ شاه بن زنگی بن مودود جمعی را از پی او فرستاد. اسیرش کرده بیردند، فرخ شاه در اطاعت الملک الاشرف بود. چون ابن المشطوب را نزد فرخ شاه به سنجار بردند او را بر ضد الملک الاشرف برانگیخت. او نیز آزادش کرد. ابن المشطوب با جماعتی از مفسدین به بقعا از اعمال موصل رفت و آنجا را تاراج کرده به سنجار آورد.

۱. متن: نورالدین

۲. متن: جانین

۳. متن: جودی

بار دیگر برای حمله و غارت به اعمال موصل جماعتی را بسیج کرد. لؤلؤ نیز در تل اعفر از اعمال سنجار لشکری به کمین او نشاند. چون بر ایشان گذشت با او به جنگ پرداختند. ابن المشطوب به تل اعفر گریخت. بدرالدین لؤلؤ او را به مدت یک ماه یا حدود یک ماه محاصره کرد، و در اواسط ماه ربیع الاخر سال ۶۱۷ تل اعفر را بگرفت و ابن المشطوب در حران حبس کرد. ابن المشطوب همچنان در حبس بود تا در ماه ربیع الاول سال ۶۱۹ بدرود گفت. چون جمع ملوک پراکنده شد. الملک الاشرف از حران به محاصره ماردین رفت سپس با فرمانروای ماردین چنان صلح کرد که رأس عین را که الملک الاشرف به او اقطاع داده بود بازپس دهد و نیز سی هزار دینار بپردازد و قلعه موزر^۱ را نیز به صاحب آمد واگذارد.

الملک الشرف موسی بن العادل از دنیسر به نصیبین رفت و آهنگ موصل داشت. در راه که بود فرمانروای سنجار، فرخ شاه، بیامد که سنجار را بدهد و رقه را در عوض بستاند، سبب آن بود که چون بدرالدین لؤلؤ تل اعفر را از او گرفت یارانش او را رها کردند و به او بدگمان شدند؛ زیرا برادر خود ملک سنجار را کشته بود اینک خود را به دامن الملک الاشرف می انداخت تا از کید بدخواهان در امان ماند، بدین منظور رسولان خود را از پی الملک الاشرف روانه ساخت. آنان در راه دنیسر به نصیبین به او رسیدند. الملک الاشرف پذیرفت و رقه را به او داد او نیز سنجار را به در آغاز ماه جمادی الاولی سال ۶۱۷ تسلیم وی کرد. فرخ شاه و برادرانش با زن و فرزند و خویش و پیوند و اعمالشان از سنجار خارج شدند.

الملک الاشرف از سنجار راهی موصل شد. در نوزدهم جمادی الاولی همان سال به موصل رسید رسولان خلیفه و مظفرالدین برای پیشنهاد صلح نزد او آمدند که هر چه عمادالدین زنگی از قلاع موصل گرفته است به بدرالدین لؤلؤ بازپس دهد. جز قلعه عمادیه. در این باب گفتگوهای بسیار رفت و الملک الاشرف به سوی اربل به قصد مظفرالدین کوکبری صاحب اربل حرکت کرد. در راه ناصرالدین محمد صاحب آمد و کیفا و دیگران که از خواص او بودند شفاعت کردند تا به آن مصالحه تن در داد و برای تسلیم قلاع مدتی معین کرد. عمادالدین با الملک الاشرف همراه شد تا تسلیم همه قلاع پایان گیرد.

الملک الاشرف در دوم رمضان سال ۶۱۷ از موصل برفت. بدرالدین لؤلؤ نواب خود را به آن قلاع فرستاد و سپاهسانی که در آن قلاع بودند از تسلیم آنها سرباز زدند و آن مدت نیز به پایان آمد.

عمادالدین زنگی، شهابالدین غازی برادر الملک الاشرف را شفیع قرار داد تا او را آزاد کرد و قلعه عقر و شوش را به او بازگردانید. بدرالدین لؤلؤ نیز قلعه تل اعفر را که پیش از این از اعمال سنجار بود به الملک الاشرف تسلیم کرد. والله اعلم.

باز ستاندن دمیاط از دست فرنگان

چون فرنگان دمیاط را گرفتند، به استحکام مواضع آن پرداختند. الملک الکامل بن الملک العادل به مصر بازگردید و در آن حدود برای خود لشکرگاهی ترتیب داد و چند سال همچنان بیود. خبر فتح دمیاط به فرنگانی که در آن سوی دریا بودند رسید. آنان نیز به نشاط آمدند و پی در پی برای هکیشانان که در دمیاط بودند مدد فرستادند. در این احوال الملک الکامل همچنان در جای خود استوار بود. بناگاه خبر رسید که مغولان آشکار شده‌اند و به آذربایجان و حران رسیده‌اند. مسلمانان مصر و شام از آن بیمناک شدند که مبادا به ظهور مغولان دیگر ثغور بلاد اسلامی نیز به خطر افتد. الملک الکامل از برادرش الملک المعظم عیسی بن الملک العادل صاحب دمشق و برادر دیگرش الملک الاشرف موسی بن الملک العادل صاحب بلاد جزیره و ارمینیه یاری خواست. الملک المعظم نزد الملک الاشرف رفت تا او را به یاری برانگیزد. دید که خود سرگرم فرونشاندن فتنه‌هایی است که از آن یاد کردیم. بناچار بازگشت و منتظر فرو نشستن فتنه شد.

فرنگان پس از چندی لشکرهای خود از دمیاط به حرکت آوردند و راهی درون مصر شدند. الملک الکامل بار دیگر از دو برادر خویش یاری خواست. باز هم الملک المعظم نزد الملک الاشرف رفت و او را به نبرد برانگیخت. این بار با او به دمشق آمد و از آنجا راهی مصر شدند. سپاه حلب نیز با او بود. همچنین الملک الناصر داود صاحب حماة و شیرکوه صاحب حمص و الملک الامجد صاحب بعلبک نیز قدم در راه نهادند. چون بیامدند الملک الکامل را بر کنار دریای اشموم دیدند و فرنگان را که سپاهیان خود در حرکت آورده و در ساحل نیل در برابر او جای گرفته‌اند و با منجنیق لشکرگاه او را فرو

می‌کوبند و مردم از تسلط ایشان بر بلاد مصر سخت می‌ترسند. چون الملك الاشرف به مصر نزدیک شد برادرش الكامل به استقبالش رفت و مردم شاد شدند.

پس از الملك الاشرف، الملك المعظم آمد. او از راه که می‌آمد یکسره به دمیاط رفت تا پیش از بازگشت فرنگان بر آن دست یابد. الاشرف و الكامل چون استقرار یافتند بر کشتی‌های فرنگان دستبرد زدند و سه کشتی آنان را با هر چه در آنها بود به غنیمت گرفتند. پس از این پیروزی رسولان به آمد و شد پرداختند و برای عقد صلح قرار بر آن شد که مسلمانان بیت المقدس و عسقلان و طبریه و صیدا و جبله و لاذقیه و هر چه صلاح الدین گشوده است جز کرک را به آنان دهند و دمیاط را باز ستانند؛ ولی فرنگان راضی نشدند و گفتند باید کرک و شوبک نیز تسلیم شود و نیز سیصد هزار دینار برای مرمت باروهای بیت المقدس که الملك المعظم و الملك الكامل ویران کرده‌اند پردازند. مسلمانان بناچار جنگ را آماده شدند. فرنگان با خود علوفه و آذوقه‌ای که نیاز می‌داشتند - بدان امید که بر سواد مصر غلبه خواهند یافت و آذوقه و علوفه خود تأمین خواهند کرد - از دمیاط نیاورده بودند و اکنون دچار کمبود آن شده بودند و به وضعی افتادند که حسابش را نمی‌کردند. گروهی از مسلمانان از نیل گذشتند و در آن سوی آن، جایی که فرنگان بودند قرار گرفتند.

آب بیشتر آن زمین‌ها را فرا گرفته بود و فرنگان را راهی باقی نمانده بود که از آن باید بگذرند جز باریکه‌ای. الملك الكامل در این هنگام در اشموم بر نیل پل بست و سپاهیان او از پل گذشتند و میان فرنگان و دمیاط حایل شدند.

در این احوال کشتی بزرگی پر از آذوقه و سلاح به یاری فرنگان می‌آمد و چند زروق حراقه آن را همراهی می‌کرد. کشتی‌های مسلمانان راه بر آنها گرفتند و هر چه داشتند به غنیمت بردند. این امر سبب شد که در لشکرگاه‌های فرنگان کار بر ایشان تنگ شود. سپاهیان مسلمان گرداگردشان را محاصره کردند. فرنگان دل بر مرگ نهادند و خیمه‌ها و منجنیق‌ها و بنه خود به آتش کشیدند و آهنگ آن کردند که یکباره بر مسلمانان حمله آورند. فرنگان عاقبت از الملك الكامل و الملك الاشرف امان خواستند بدان شرط که دمیاط را بی هیچ عوضی تسلیم کنند در آن ایام که این گفتگوها بود، الملك المعظم صاحب دمشق از جانب دمیاط - چنان‌که گفتیم - آشکار شد. این امر سبب سستی دلمردگی بیشتر فرنگان شد. در اواسط سال ۶۱۸ دمیاط را تسلیم کردند و بیست تن از

ملوکشان را به گروگان دادند. و کشیشان و راهبان خود را به دمیاط فرستادند تا شهر را به دست مسلمانان بسپارند. آن روز نیز از روزهای فراموش ناشدنی بود. چون دمیاط را تسلیم کردند از آن سوی دریا برای فرنگان مدد رسید ولی سودی به حالشان نداشت. مسلمانان به دمیاط در آمدند. فرنگان در آنجا استحکامات بسیار به وجود آورده بودند از آن پس این شهر یکی از دژهای استوار اسلام گردید. والله تعالی اعلم.

وفات الملك الاوحد نجم الدين بن العادل صاحب خلاط و حکومت برادرش الملك الظاهر غازي بر آن شهر

گفتیم که الملك الاوحد نجم الدين بن الملك العادل میافارقین و پس از آن خلاط و ارمینیه را در سال ۶۰۳ تصرف کرد و در سال ۶۰۷ وفات کرد و الملك العادل متصرفات او را به برادرش الملك الاشرف داد. سپس الملك العادل در سال ۶۱۶ سروج و رها و متعلقات آن را به پسرش الملك الظاهر غازي داد.

چون الملك العادل بمرد و پسرش الملك الظاهر زمام کارهای بلاد شرقی را در دست گرفت برادر خود غازي را امارت خلاط و میافارقین داد و این افزون بر سروج و رها بود که پدرش به او داده بود و او را ولیعهد خود قرار داد؛ زیرا خود عقیم بود و صاحب فرزند نمی شد. غازي بر همین حال بیود تا آن گاه که بر الملك الاشرف عصیان ورزید - و این به هنگامی بود که میان پسران الملك العادل فتنه افتاده بود - و بیشتر بلاد از او بستند و ما در جای خود بدان خواهیم پرداخت.

فتنه میان الملك المعظم و برادرانش الملك الكامل و الملك الاشرف و حوادثی که در این ایام به وقوع پیوست

فرزندان الملك العادل، یعنی الملك الكامل و الملك الاشرف و الملك المعظم چون پدرشان درگذشت هر یک بر سر اعمال خود بودند زیرا پدر هر یک را سهمی داده بود. الملك الاشرف و الملك المعظم نزد الملك الكامل آمدند و به اطاعت او گردن نهادند. سپس الملك المعظم عیسی بر فرمانروای حماة، الملك الناصرین الملك المنصور، غلبه یافت. در سال ۶۱۹ لشکر به حماة برد و آن را محاصره نمود و چون حماة مقاومت کرد لشکر به سلمیه و معره از اعمال حماة برد و آنجا را تصرف نمود. الكامل صاحب مصر

نزد او کس فرستاد و این عمل وی را نکوهش کرد و فرمان داد که دست از حماة بردارد. او نیز فرمان امتثال کرد ولی از او کینه به دل گرفت.

الملك الكامل سلمیه را به الملك المظفر برادر صاحب حماة که در آنجا می زیست اقطاع داد. در این حال الملك المعظم مخالفت با برادران خود الملك الاشرف و الملك الكامل آشکار کرد و نزد ملوک مشرق رسول فرستاد و آنان را به یاری خویش فراخواند تا با آنان پیکار کند. جلال الدین منکبرنی بن علاء الدین خوارزمشاه پس از آنکه مغولان در خوارزم و خراسان و غزنه و عراق عجم بر او غلبه یافته بودند و به هند رفته بود، اینک از آنجا بازگشته بود.

جلال الدین در سال ۶۲۱ که از هند بازگشت بر فارس و غزنه و عراق عجم و آذربایجان مستولی شد و در تبریز فرود آمد و با خاندان ایوبی هم مرز گردید. الملك المعظم صاحب دمشق به او پیام فرستاد و طرح آشتی افکند و از او علیه برادرانش یاری خواست. او نیز اجابت کرد. همچنین الملك الظاهر برادر الملك الاشرف را فراخواند و او را وعده خلاط داد. همچنین مظفرالدین کوکبری صاحب اربل را به سوی خود فراخواند. همگان او را اجابت کردند. الملك الظاهر غازی بر برادر خود الاشرف عصیان ورزید و بر خلاط و ارمینیه پنجه افکند و سر از فرمان او باز زد. الملك الاشرف در سال ۶۲۱ لشکر به سوی او برد و در خلاط او را منهزم ساخت و خلاط را از او بستد و حسام الدین ابوعلی الموصلی را بر آن شهر امارت داد.

اصل ابوعلی از موصل بود. به خدمت الملك الاشرف درآمد و در نزد او مقامی ارجمند یافت آن سان که او را امارت خلاط داد. سپس الاشرف الملك الظاهر غازی را عفو کرد و او را در میافارقین باقی گذاشت.

مظفرالدین کوکبری صاحب اربل لشکر گرد آورد و به موصل برد. لؤلؤ فرمانروای موصل در اطاعت الملك الاشرف بود. مظفرالدین موصل را محاصره کرد و چون کاری از پیش نبرد بازگردید.

الملك المعظم خود به تن خویش از دمشق به حمص رفت. فرمانروای حمص شیرکوه بن محمد بن شیرکوه در اطاعت الملك الكامل بود. المعظم حمص را محاصره کرد و چون حمص پایداری ورزید به دمشق بازگردید.

آنگاه الملك الاشرف به سوی الملك المعظم در حرکت آمد بدین آهنگ که با او

پیمان صلح بندد. الملک المعظم او را نزد خود نگه داشت. بدین امید که از فرمان الملک الکامل منحرف شود. آن‌گاه به شهر خود رفت و بر همان حال که بود بماند. جلال‌الدین خوارزمشاه در سال ۶۲۴ از آذربایجان به خلاط برد و چند بار شهر را در محاصره گرفت. حسام‌الدین علی موصلی نایب خلاط به بلاد جلال‌الدین لشکر برد و چند دژ از آن بگرفت و مدتی میانشان کشمکش بود. الملک الکامل بیمناک شد که مبادا میان الملک المعظم و جلال‌الدین و خوارزمیان صلح افتد. از این‌رو از فرنگان یاری خواست و به امپراطورشان که در آن سوی دریا بود نامه نوشت و خواست که به یاری او به عکا آید و در برابر قدس را تسلیم او کند. چون الملک المعظم این خبر بشنید از عاقبت کار بترسید و دست از فتنه‌انگیزی‌های خود برداشت و به او نامه نوشت و مهربانی‌ها نمود. والله تعالی اعلم.

وفات الملک المعظم صاحب دمشق و حکومت پسرش الملک الناصر سپس استیلاي الملک الاشرف بر آن و گرفتن الملک الناصر کرک را در عوض

الملک المعظم عیسی بن الملک العادل، فرمانروای دمشق در آخر ماه ذوالقعدة سال ۶۲۴ دیده از جهان فرویست و پسرش داود ملقب به الملک الناصر جانشین او شد. عزالدین اتابک خادم پدرش زمام کارهای او را به دست گرفت. او نیز در نخست به شیوه الملک المعظم در اطاعت الملک الکامل بود و خطبه به نام او می‌خواند. سپس در سال ۶۲۵ عصیان کرد و این به هنگامی بود که از او خواسته بود که از دژ شویک دست بردارد و او امتناع می‌کرد. الملک الکامل لشکر بر سرش آورد و تا غزه پیش تاخت و قدس و نابلس را بستد و از سوی خود فرمانروایان نهاد. الملک الناصر داود از عم خود الملک الاشرف موسی یاری خواست او به دمشق آمد و از دمشق به نابلس رفت سپس نزد الملک الکامل آمد تا الملک الناصر را سامان دهد. الملک الکامل از او خواست که دمشق را از الملک الناصر گرفته به او دهد تا او دمشق را به اقطاع وی دهد؛ ولی الملک الناصر نپذیرفت و الملک الاشرف به دمشق بازگشت و آن را محاصره کرد.

الملک الکامل برای آن‌که بتواند کاملاً به کار دمشق پردازد با فرنگان مصالحه کرد و آنان را امکان داد که باروهای شهر را ویران کنند و بر آن استیلا یابند. همچنین در سال ۶۲۶ الملک الکامل به دمشق رفت و آن را با الملک الاشرف محاصره کرد. این محاصره

الملك الناصر را به بیم افکند و بناچار به سود آن دو از دمشق کناره جست و به کرک و شوبک و بَلْقا و غور و نابلس بسنده کرد. آنان نیز آن نواحی را تسلیم او کردند و او به شوبک رفت. الملك الاشرف بر دمشق مستولی شد. در این حال الملك الكامل از وفات پسرش الملك المسعود صاحب یمن آگاه شد و ما در اخبار او آوردیم. والله یؤید بنصره من یشاء من عباده.

استیلاى الملك المظفر بن الملك المنصور بر حماة از دست برادرش الملك الناصر چون الملك کامل دمشق را تصرف کرد، الملك المظفر محمود بن الملك المنصور محمد بن تقی الدین عمر را که در نزد او در مصر بود یاری داد تا حماة را تصرف کند. در آن ایام برادرش پس از پدرشان فرمانروای حماة بود. برخی از مردم حماة او را فراخوانده بودند. او نیز لشکر بیاراست و به حماة رفت و شهر را محاصره کرد. با گروهی که برای او نامه نوشته بودند چنان توطئه کرد که شب هنگام به شهر درآید. آنان نیز وعده یاری دادند. او نیز شب هنگام از بارو فرا رفت و شهر را در تصرف آورد.

الملك الكامل به او نوشت که قلعه ماردین را به اقطاع الملك الناصر دهد. او نیز قلعه را به قطاع او داد. الملك الكامل سلمیه را از او بستد و به شیرکوه بن محمد بن شیرکوه صاحب حمص اقطاع داد. الملك الناصر محمود در حماة به استقلال حکومت کرد و امور دولت خود را به حسام الدین علی بن ابی علی الهدبانی داد. سپس حسام الدین از او برمید و به نجم الدین ایوب پیوست و ماردین در دست الملك الناصر برادر الملك المظفر بود تا سال ۶۰۳. در آن سال الملك الناصر آهنگ آن کرد که آن را به فرنگان واگذارد. الملك المظفر بدین سبب شکایت به الملك الكامل برد. او فرمان داد که ماردین را از او باز ستانند. سپس الملك الكامل او را در بند کرد و تا سال ۶۳۵ که هلاک شد همچنان در بند بیود. پایان. والله اعلم.

گرفتن الملك الاشرف بعلبک را از الملك الامجد و اقطاع آن به برادرش اسماعیل بن العادل

سلطان صلاح الدین، الملك الامجد بهرامشاه بن فرخشاه برادر تقی الدین عمر بن شاهنشاه بن ایوب را قلعه بعلبک به اقطاع داد و بصری از آن خضر بود.

پس از وفات الملک العادل، بعلبک به پسرش الملک الاشرف تعلق گرفت. در سال ۶۲۶ برادر خود اسماعیل بن الملک العادل را با لشکری به محاصره بعلبک فرستاد. او برفت و الملک الامجد حسن را در آنجا به محاصره انداخت تا عاقبت شهر را در برابر جایی که به او اقطاع داد تسلیم نمود. اسماعیل پس از این واقعه به دمشق رفت و در آنجا فرود آمد. تا آنگاه که به دست یکی از غلامانش کشته شد. واللہ سبحانہ و تعالیٰ اعلم.

نبرد میان جلال الدین خوارزمشاه و الملک الاشرف و استیلای او بر خلاط گفتیم که جلال الدین خوارزمشاه آذربایجان را تصرف کرد و با خاندان ایوبی هم مرز شد. الملک الاشرف چون خلاط را در سال ۶۲۲ از دست برادر خود غازی بستند آن را به حسام الدین علی موصلی سپرد. در این ایام الملک المعظم با جلال الدین خوارزمشاه طرح دوستی افکند و او را به نبرد با برادران خود تحریض کرد. و ما از آن سخن گفتیم - جلال الدین لشکر به خلاط آورد و دوبار آن را محاصره کرد. سپس بازگردید. حسام الدین علی موصلی نیز لشکر به بلاد خوارزمشاه کشید و چند دژ را به تصرف آورد. جلال الدین دختر اتابک ازبک بن پهلوان را به زنی داشت که اینک از او جدا شده بود و آن زن در خوی می زیست. آن زن در نهران به حسام الدین علی نایب خلاط پیام داد و او را به خوی فراخواند. مردم خوی نیز با او همدست شدند. حسام الدین نیز بیامد و خوی را تصرف کرد و همه دژهای آن را بستند و شهر مرند^۱ را تسخیر کرد. آنگاه مردم نقجوان^۲ به او نامه نوشتند و شهر خود را به او تسلیم کردند و او به خلاط بازگشت و زوجه جلال الدین دختر سلطان طغرل را با خود بیرد. جلال الدین از این امر به خشم آمد. چندی بعد الملک الاشرف بر حسام الدین علی نایب خلاط بدگمان شد و یکی از امرای بزرگ خود عزالدین ایبک را که با حسام الدین سخت دشمنی داشت به دستگیری او فرستاد. او نیز بیخبر و ناگهان او را به قتل آورد. غلام حسام الدین بگریخت و به جلال الدین پیوست.

جلال الدین در ماه شوال سال ۶۲۶ به خلاط لشکر کشید و آن را محاصره نمود و منجینق‌ها نصب کرد و راه آذوقه بر شهر را به مدت هشت ماه بیست و در جنگ پای

۱. متن: قرند

۲. متن: بقجوان

فشرد و تا در آخر جمادی الاولی سال ۶۲۷ شهر را بگرفت. عزالدین آیبک و جنگجویانی که در شهر بودند به قلعه پناه بردند و دل بر مرگ نهادند. جلال‌الدین در شهر کشتار و تاراج کرد. آن‌سان که همانند آن شنیده نشده بود. سپس بر قلعه غلبه یافت و آیبک نایب خلط را اسیر کرد و به دست غلام حسام‌الدین که از سوی او فرمانروایی قلعه یافته بود سپرده او نیز به دست خود او را بکشت. والله تعالی اعلم.

حرکت الملك الكامل به یاری الملك الاشرف و هزیمت جلال‌الدین در برابر الملك الاشرف

چون جلال‌الدین بر خلط مستولی شد، الملك الاشرف از دمشق نزد برادر خود الملك الكامل به مصر رفت و از او یاری طلبید. برادر نیز به یاریش برخاست و پسر خود الملك العادل را به جای خود در مصر نهاد. در راه الملك الناصر پسر الملك المعظم صاحب کرک و نیز الملك المظفر المنصور صاحب حماة و دیگر بنی ایوب را دیدار کرد و به سلمیه آمد در حالی که همه در فرمان او بودند. از آنجا به آمد رفت و آمد را از الملك المسعود بستند. آمد را صلاح‌الدین به اقطاع او داده بود و این به هنگامی بود که آن را از ابن بغشان گرفته بود. چون ابن بغشان نزد او آمد در بندش آورد و آمد را تصرف کرد. او پس از وفات الملك الكامل از بند برهید و به مغولان پیوست.

سپس الملك الكامل بر بلاد شرقی مستولی شد. این بلاد از آن الملك الاشرف بود و شامل حران و رها و متعلقات آن می‌شد. الملك الاشرف آن بلاد را در عوض دمشق گرفته بود.

چون الملك الكامل آن بلاد را در تصرف آورد، پسر خود الملك الصالح نجم‌الدین ایوب را بر آن امارت داد.

چون جلال‌الدین خلط را تصرف کرده بود صاحب ارزن‌الروم نیز در نزد او بود. علاء‌الدین کیقباد ملک بلاد روم از این امر غمگین شد؛ زیرا در عین خویشاوندی با او دشمنی داشت و از این بیمناک شد که مبادا هر دو آهنگ بلاد او کنند. پس نزد الملك الكامل و الملك الاشرف که در حران بودند کس فرستاد و از آن دو یاری طلبید. الملك الاشرف به یاری برخاست و سپاهیان جزیره و شام را بسیج کرده و به سوی علاء‌الدین در حرکت آمد و در سیواس به او پیوست و از آنجا راهی خلط شد -

جلال‌الدین به نبردشان لشکر بیرون آورد و در حوالی ارزنگان مصاف را آماده شدند. لشکر حلب به جنگ پیشدستی کرد. سردارشان عزالدین عمر بن علی هکاری بود و در زمره دلیران نامدار. جلال‌الدین پایداری نتوانست به خلاط گریخت و یازان و جنگجویان خویش برگرفت و راهی آذربایجان شد. الملک‌الاشرف به خلاط آمد. شهر را سراسر ویرانه یافت.

فرمانروای ارزن‌الروم در خلاط همراه جلال‌الدین بود و همواره با او می‌بود. او را اسیر کرده نزد پسر عمش علاء‌الدین کیقباد فرمانروای بلاد روم آوردند. علاء‌الدین او را با خود به ارزن‌الروم برد. در آنجا سراسر آن دیار را از شهرها و قلعه‌ها تسلیم علاء‌الدین کرد.

آن‌گاه میان جلال‌الدین و ایشان صلح برقرار شد و بر آن مصالحه کردند که هر کس هر چه در دست دارد از آن او باشد و بر این پیمان بستن و سوگند خوردند. پس از صلح الملک‌الاشرف به سنجار بازگشت و جلال‌الدین به آذربایجان شد.

حسام‌الدین^۱ صاحب شهر ارزن‌الروم از دیاربکر همواره با الملک‌الاشرف بود و در همه جنگ‌هایش شرکت داشت از جمله آن‌که هنگامی که جلال‌الدین خلاط را محاصره کرده بود او در خلاط بود. جلال‌الدین اسیرش کرد ولی پس از آن‌که از او پیمان گرفت که در فرمان او باشد آزادش نمود.

چون الملک‌الاشرف و علاء‌الدین کیقباد به جنگ جلال‌الدین رفتند حسام‌الدین در جنگ با ایشان همراهی نمود. از این رو پس از شکست جلال‌الدین شهاب‌الدین غازی پسر الملک‌العادل برادر الملک‌الاشرف که فرمانروای شهر میافارقین بود پیامد و او را در ارزن‌الروم محاصره کرد. سپس ارزن را به صلح از او بستند و حانی^۲ را در عوض به او داد. حانی از بلاد دیاربکر بود.

حسام‌الدین از خاندانی اصیل بود معروف به بنی‌الأخذب. آن بلاد را در ایام ملک‌شاه بن‌البارسلان سلجوقی به اقطاع ایشان داده بودند. والله تعالی اعلم.

۱. متن: غازی

۲. متن: جانی

خبر از دولت بنی ایوب... ۶۲۳

استیلای الملک‌العزیز صاحب حلب بر شیزر و مرگ او و جانشینی پسرش
الملک‌الناصر پس از او

سابق‌الدین عثمان‌بن‌الدایه، از امرای الملک‌العادل نورالدین محمود بن زنگی بود. پسرش
الملک‌الصالح اسماعیل او را در بند کرد. صلاح‌الدین را از این کار خوش نیامد. پسرانش
را به دمشق فرستاد و آن شهر را در تصرف آورد و شیزر را به سابق‌الدین اقطاع داد. شیزر
همچنان در دست او و فرزندانش بود تا شهاب‌الدین یوسف بن مسعود بن سابق‌الدین به
امارت شیزر رسید. در سال ۶۳۰ محمد الملک‌العزیز پسر الملک‌الظاهر غازی به فرمان
الملک‌الکامل لشکر بر سر او برد و شیزر را از او بستد.

در سال ۶۳۴ الملک‌العزیز محمد بمرد و پسرش الملک‌الناصر یوسف که هنوز
خردسال بود به جای او قرار گرفت. او در کفالت جدّه پدرش صفیه خاتون دختر
الملک‌العادل قرار داشت. از آن میان شمس‌الدین لؤلؤ ارمنی و عزالدین المجلی و اقبال
خاتونی بر ملک مستولی شدند و هر یک به نوعی در کار او دخالت می‌کردند. والله ینصر
من یشاء من عباده.

فتنه کیقباد صاحب بلاد روم و استیلای او بر خلاط

کیقباد صاحب بلاد روم کشورش وسعت گرفت و دولتش نیرومند شد. از این‌رو به بلاد
اطراف چنگ انداخت و از جمله به خلاط لشکر کشید و این به هنگامی بود که
الملک‌الاشرف جلال‌الدین خوارزمشاه را از آنجا رانده بود. الملک‌الاشرف به دفاع
برخاست و از برادر خود الملک‌الکامل یاری طلبید. او نیز در سال ۶۳۱ با لشکری از
مصر در حرکت آمد. چندتن از ملوک که همه از خاندان او بودند در این نبرد او را یاری
دادند. الملک‌الکامل بیامد تا به شهر ارزق از ثغور روم رسید. الملک‌المظفر صاحب
حماة را که از آن خاندان بود بر مقدمه فرستاد. الملک‌المظفر چون با کیقباد روبرو شد
منهزم گردید و خرت‌برت به محاصره او افتاد. عاقبت از او امان خواست کیقباد امانش
داد و خرت‌برت را نیز به تصرف آورد. خرت‌برت از آن بنی ایوب بود. الملک‌الکامل در
سال ۶۳۲ با لشکر خود به مصر بازگردید کیقباد همچنان از پی ایشان می‌تاخت. کیقباد
سپس به حران و رها رفت و آن دو شهر را از نواب الملک‌الکامل بستد و کسی را از سوی
خود به امارت آنجا معین کرد. الملک‌الکامل در سال ۶۳۳ بار دیگر لشکر به جنگ کیقباد
کشید. والله اعلم.

وفات الملك الاشرف و استیلاى الملك الكامل بر متصرفات او

الملك الاشرف در سال ۶۳۴ از برادر خود الملك الكامل به وحشت افتاده بود. از این رو سر از فرمان او بیرون آورد. مردم حلب و کیخسرو و صاحب بلاد روم و همه ملوک شام که خویشاوند او بودند جز الملك الناصر بن الملك المعظم صاحب کرک که همچنان بر اطاعت از الملك الكامل باقی مانده بود با او همدلی کردند. الملك الناصر نزد الملك الكامل به مصر رفت و سخت مورد تکریم واقع شد.

در خلال این احوال در سال ۶۳۵ الملك الاشرف مظفرالدین بن موسی بن العادل درگذشت. او برادر خود الملك الصالح اسماعیل را که فرمانروای بصری بود به جای خود برگزید. الملك الصالح به دمشق رفت و آنجا را در تصرف آورد.

ملوک دیگر نیز با او دم وفاق زدند، همچنان که با الملك الاشرف دم وفاق می زدند. از آن میان تنها الملك مظفر صاحب حماة به الملك الكامل گرایش یافت. الملك الكامل به دمشق لشکر برد و شهر را در محاصره گرفت و بر آن سخت گرفت تا آن گاه که الملك الصالح بدان رضا داد که دمشق را به او واگذارد و در عوض بعلبک را بستاند. الملك الكامل بر باقی قلمرو اشرف دست یافت و دیگر بنی ایوب به فرمان او گردن نهادند. والله اعلم.

وفات الملك الكامل و حکومت پسرش الملك العادل

الملك الكامل بن الملك العادل صاحب دمشق و مصر و جزیره در سال ۶۳۵، شش ماه بعد از مرگ برادرش الملك الاشرف در دمشق دیده از جهان فرو بست. ملوکی که در خدمت او بودند هر یک به بلاد خود رفتند. مثلا الملك مظفر به حماة شد و الملك الناصر به کرک. در مصر با پسرش الملك العادل سیف الدین ابوبکر بیعت شد. او الملك الجواد یونس را که پسر عمویش مودود بن الملك العادل ابوبکر بود با سپاهی به نیابت از خویش در دمشق نهاد. الملك الناصر داود به دمشق لشکر برد تا آنجا را تصرف کند. الملك الجواد یونس به مقابله بیرون آمد و او را منهزم کرد و بر دمشق مستولی شد و از فرمان الملك العادل بن الكامل بیرون آمد و با الملك الصالح ایوب باب مراسلت گشود و از او خواست که بیاید تا دمشق را تسلیم او کند و بلاد شرقی را که پدرش بر آنها فرمان می راند در عوض بستاند. الملك الصالح در سال ۶۳۶ بدین منظور برفت و دمشق را

بگرفت. یونس به بلاد شرقی رفت و بر آن بلاد مستولی شد و آن بلاد همچنان در تصرف او بود تا آن‌گاه که لؤلؤ صاحب موصل بر سر او لشکر برد و آن بلاد از او بستند. دمشق در دست الملک الصالح استقرار یافت.

چون لؤلؤ آن بلاد را از الملک الجواد یونس بستند، از قُصَیر به جانب غزه رفت. الملک الصالح او را از دخول به شهر منع کرد. او به نزد فرنگان به عکا رفت. فرنگان او را به الملک الصالح اسماعیل صاحب دمشق فروختند. او نیز در بندش نمود سپس به قتلش آورد. پایان. والله اعلم.

اخبار خوارزمیان

مغولان به آذربایجان راندند و بر جلال‌الدین غلبه یافتند و او را در سال ۶۲۷ کشتند. یارانش از گرد او پراکنده شدند و هر یک به سویی رفتند. بیشتر آنان به بلاد روم رفتند و بر علاء‌الدین کیقباد پادشاه آن سرزمین فرود آمدند. چون علاء‌الدین کیقباد درگذشت و پسرش کیخسرو پادشاهی یافت از آنان بیمناک شد و امیرانشان را بگرفت و باقی گریختند و در اطراف کشور او دست به غارت و آشوب گشودند.

الملک الصالح ایوب صاحب سنجار و متعلقات آن از پدر خود الملک الکامل پادشاه مصر اجازت خواست که آنان را به کارگیرد باشد که از زیان ایشان مانع گردد. خوارزمیان به نزد او آمدند. او نیز ابواب رِزْق بر رخشان بگشود. چون الملک الکامل در سال ۶۳۵ درگذشت خوارزمیان پیمان صلح شکستند و خروج کرده در نواحی بلاد دست به کشتار و تاراج گشودند. چون لؤلؤ به سنجار لشکر برد و الملک الصالح اسماعیل را در آنجا محاصره کرد، الملک الصالح نزد خوارزمیان کس فرستاد و از ایشان دلجویی نمود و حران و رها را به اقطاع ایشان داد و به یاری آنان بر لشکر لؤلؤ زد و او را به هزیمت داد و لشکرگاه او را به غنیمت برد. والله تعالی اعلم.

حرکت الملک الصالح ایوب به مصر و در بند کردن الملک الناصر او را

چون الملک العادل پس از پدر در مصر به پادشاهی نشست اهل دولت او بر او بشوریدند و خبر یافتند که برادرش الملک الصالح ایوب بر دمشق مستولی شده. پس او را فراخواندند تا بر خود امارت دهند. الملک الصالح ایوب نزد عم خود الملک الصالح

اسماعیل که در بعلبک بود رسول فرستاد و از او خواست که در این سفر جنگی با او همراه شود ولی او عذر آورد. الملک الصالح ایوب خود در حرکت آمد و پسر خود الملک المغیث فتح‌الدین عمر بن الصالح ایوب را در دمشق نهاد.

چون او از دمشق بیرون آمد عم او الملک الصالح اسماعیل همراه او با شیرکوه صاحب حمص به دمشق آمدند و شهر را تصرف کردند و الملک المغیث فتح‌الدین را در بند نمودند. در نابلس این خبر به الملک الصالح ایوب رسید. لشکریانش از گردش پراکنده شدند و او خود به نابلس در آمد. الملک الناصر داود از کرک آمد و او را بگرفت و بند بر نهاد برادرش الملک العادل شفاعت کرد ولی الناصر نپذیرفت و از بند آزادش ننمود. داود آهنگ قدس کرد و قدس را از فرنگان بستد و قلعه را ویران نمود. والله تعالی ولی التوفیق.

وفات شیرکوه صاحب حمص و حکومت پسرش ابراهیم الملک المنصور

الملک المجاهد اسدالدین شیرکوه بن محمد بن اسدالدین شیرکوه بن شادی ایوبی در سال ۶۳۶ درگذشت حکومت او از آغاز قرن هفتم بود. پس از او پسرش ابراهیم به الملک المنصور به جایش نشست. والله اعلم.

خلع الملک العادل و اعتقال او و استیلای برادرش الملک الصالح ایوب بر مصر چون الملک الناصر داود از فتح قدس بازگردید، الملک الصالح نجم‌الدین ایوب را از بند برهانید و یارانش گرد او را گرفتند. در مصر دولتمردان همچنان بر برادرش الملک العادل عصیان می‌ورزیدند. آنان به الملک الصالح ایوب نامه نوشتند و از او خواستند که به مصر رود تا او را بر خود امارت دهند. الملک الناصر داود نیر با او برفت. چرن به غزه رسید الملک العادل برای دفاع به بلبیس آمد و به عم خود الملک الصالح اسماعیل که در دمشق بود نامه نوشت و از او یاری خواست تا با برادرش ایوب نبرد کند. او نیز از دمشق بیامد و در غور فرود آمد. در خلال این احوال موالی الملک العادل در لشکرگاهش بر او بشوریدند. سردار ایشان ایبک آسمر بود او را گرفتند و نزد الملک الصالح ایوب فرستادند. الملک الصالح ایوب بیامد و الملک الناصر داود صاحب کرک نیز با او بود. اینان در سال ۶۳۷ به قلعه در آمدند. چون الملک الصالح ایوب بر تخت فرمانروایی استقرار

یافت، الملك الناصر داود از او بیمناک شد و به کرک بازگردید. سپس الملك الصالح ایوب از امرای که برادرش را در بند کرده بودند نیز بیمناک شد و همه را در بند کرد و از آن جمله ایبک اسمر این واقعه در سال ۶۳۸ اتفاق افتاد. برادر خود الملك العادل را به حبس فرستاد و او را در حبس بیود تا سال ۶۴۵ که در حبس از جهان برفت.

الملك الصالح ایوب قلعه‌ای در کنار نیل روبروی مقیاس بنا کرد و آنجا را مسکن خود قرار داد و نگهبانان و موالی خود را در آن جای داد. اینان در اواخر ایامشان به بحریه معروف بودند. پایان. والله اعلم.

فتنه خوارزمیان

آشوب و عصیان خوارزمیان در بلاد شرقی بسیار شد. از فرات گذشتند و آهنگ حلب نمودند. سپاهیان حلب به سرداری الملك المعظم تورانشاه بن صلاح الدین به دفاع بیرون آمدند. خوارزمیان لشکرش را منهزم ساختند و خودش را به اسارت گرفتند و الملك الصالح بن الملك الافضل صاحب سمیسات را کشتند. او در این نبرد شرکت داشت. آن‌گاه منبج را به جنگ تصرف کردند و بازگشتند. سپس از حران بیرون آمدند و در نواحی رقه دست به کشتار و تاراج زدند، مردم حلب لشکر بسیج کردند. الملك الصالح نیز از دمشق لشکر آورد. الملك المنصور ابراهیم فرمانروای حمص نیز با او بود. اینان بر خوارزمیان تاختند و آنان را به حران بازگردانیدند. در حمله دیگر لشکر حلب بر حران و رها و سروج و رقه و رأس عین و متعلقات آن غلبه یافت.

الملك المعظم تورانشاه از بند رهایی یافت و لؤلؤ صاحب موصل او را به جنگ لشکر حلب فرستاد. لشکر حلب به آمد رسید و الملك المعظم تورانشاه را محاصره کردند و آمد را گرفتند و او از آن پس در حصن کیفا اقامت گزید تا پدرش الملك الصالح ایوب در مصر درگذشت. آن‌گاه او را به مصر فراخواندند که زمام امور آن به دست گیرد. او پسر خود الملك الموحد عبدالله را در حصن کیفا نهاد و خود به مصر رفت. تا آن‌گاه که بر مغولان بر بلاد شام غلبه یافتند.

در سال ۶۴۰ خوارزمیان با الملك المظفر غازی، صاحب میافارقین به جنگ فرمانروای حلب برفتند. الملك المنصور ابراهیم صاحب حمص نیز با لشکر حلب بود. اینان در این نبرد شکست خوردند و لشکرگاهشان نیز به غارت رفت. والله سبحانه و تعالی اعلم.

اخبار حلب

پیش از این از حکومت الملك الظاهر غازي بر حلب - بعد از وفات پدرش - سخن گفتیم. الملك الظاهر غازي در سال ۶۳۴ درگذشت. دولتمردان او پسرش الملك الناصر يوسف را که در کفالت جدۀ او ضیفه^۱ خاتون - مادر الملك العزيز و دختر الملك العادل - بود به جای او نشاندهند. لؤلؤ ارمنی و اقبال خاتونی و عزالدین مجلی زمام امور ملک را به دست داشتند. ضیفه خاتون همواره لشکرها بسیج می‌کرد و به جنگ خوارزمیان می‌فرستاد و شهرها را فتح می‌کرد تا سال ۶۴۰ که بدرود حیات گفت. از آن پس الملك الناصر يوسف خود به استقلال به حکومت پرداخت. و جمال‌الدین اقبال خاتونی را به حل و عقد امور دولت خویش معین کرد.

اختلاف الملك الصالح ایوب با عم خود الملك الصالح اسماعیل بر سر دمشق و استیلای ایوب بر آن

گفتیم که الملك الصالح اسماعیل بن الملك العادل در غیاب الملك الصالح ایوب به هنگامی که راهی مصر بود به دمشق راند و دمشق را در سال ۶۳۰ تصرف کرد. از آن پس واقعه در بند کردن الملك الصالح ایوب در کرک پیش آمد. سپس استیلای او بر مصر در سال ۶۳۷ از آن پس اختلاف میان آن دو همچنان بر جای بود.

الملك الصالح اسماعیل صاحب دمشق از فرنگان خواست که او را در برابر ایوب صاحب مصر یاری کنند و در عوض دژ شقیف و صدق را به آنان واگذارد. چون پیمان نهاده شد مشایخ و علمای زمانش او را نکوهش کردند و بدین سبب عزالدین بن عبدالسلام الشافعی از دمشق خارج شد و به مصر رفت و الملك الصالح ایوب او را منصب قضا داد. پس از او جمال‌الدین بن الحاجب المالکی دمشق را ترک گفته به کرک رفت و به اسکندریه شد و در آنجا درگذشت.

ملوک شام برای دفع فتنۀ الملك الصالح ایوب مجتمع شدند. الملك الصالح اسماعیل صاحب دمشق و الملك الناصر يوسف صاحب حلب و جدۀ او ضیفه خاتون و الملك المنصور ابراهیم بن شیرکوه صاحب حمص دست اتفاق به هم دادند ولی الملك المظفر صاحب حماة راه خلاف پیمود و به الملك الصالح نجم‌الدین ایوب گرایش

۱. متن: صفیه

یافت. مدتی آتش این فتنه همچنان افروخته بود. سپس پیشنهاد صلح شد بدان شرط که صاحب دمشق فتح‌الدین عمر بن نجم‌الدین ایوب را که در دمشق در بند بود آزاد کند ولی او اجابت نمود و بار دیگر شرار فتنه بالا گرفت.

الملك الناصر داود صاحب کرک با الملك الصالح اسماعیل صاحب دمشق متفق شدند و از فرنگان یاری خواستند و اسماعیل قدس را به ایشان واگذار نمود. نیز نجم‌الدین ایوب از خوارزمیان یاری خواست، خوارزمیان اجابتش کردند و در غزه اجتماع نمودند.

الملك الصالح نجم‌الدین ایوب به سرداری بیبرس که به هنگام محبوس شدنش با او بود لشکر روان نمود. اینان در غزه به خوارزمیان پیوستند. الملك الصالح اسماعیل نیز لشکری به سرداری الملك المنصور بن شیرکوه صاحب حمص روان نمود او نیز به عکا رفت. و با فرنگان همدست شده در حرکت آمد. چون نبرد در گرفت لشکر مصر و خوارزمیان پیروز شدند و سپاه شام را تا دمشق تعقیب نمودند. در آنجا الملك الصالح اسماعیل را محاصره کردند. بدان سان که از شدت محاصره به جان آمد و بدان راضی شد که دمشق را بدهد و در عوض بعلبک و بصری و سواد را بستاند. نجم‌الدین ایوب اجابت کرد. اسماعیل در سال ۶۴۳^۱ از دمشق به بعلبک رفت.

الملك الصالح نجم‌الدین ایوب، حسام‌الدین علی بن علی هدیبانی را که در نزد اسماعیل محبوس بود و آزادی او جزء شروط صلح بود، فراخواند و او را از سوی خود نیابت دمشق داد.

الملك المنصور ابراهیم به حمص بازگشت ولی صاحب حماة سلمیه را از قلمرو او منتزع نمود و از آن خود ساخت.

خوارزمیان که پس از پیروزی بر دمشق خواهان اقطاع بودند بر حسام‌الدین بشوریدند و با الملك الصالح اسماعیل همدست شدند. الملك الناصر داود صاحب کرک نیز به او یار شد و بیامدند و دمشق را محاصره نمودند. حسام‌الدین نیکو از دمشق دفاع کرد.

الملك الصالح نجم‌الدین ایوب نزد الملك الناصر یوسف صاحب حلب کس فرستاد و از او خواست در دفع فتنه خوارزمیان از دمشق اقدام کند. او نیز با ابراهیم بن شیرکوه

صاحب حمص برفت و خوارزمیان را، در سال ۶۴۴ از دمشق برانند و سردار ایشان حسام‌الدین برکه خان را بکشت. آنان که زنده مانده بودند با یکی دیگر از سرانشان کشلو خان به مغولان پیوستند و در زمره ایشان در آمدند، از آن پس نشانشان در شام برافتاد.

الملك الصالح اسماعیل که به خوارزمیان استظهار داشت به الملك الناصر صاحب حلب پناه برد. حسام‌الدین علی بن ابی علی هدبانی لشکر دمشق را به بعلبک برد و شهر را به امان بستند و فرزندان اسماعیل را با وزیر او [امین الدوله و استاد دار او] ناصرالدین یغمور نزد نجم‌الدین ایوب به مصر فرستاد. او نیز همه را در بند کشید.

الملك الناصر یوسف صاحب حلب لشکر به بلاد جزیره کشید و با لؤلؤ صاحب موصل نبرد کرد. لؤلؤ شکست خورد و الملك الناصر نصیبین و دارا و قرقسیا را تصرف کرد و سپاهیانش پیروزمند به حلب بازگشتند. والله اعلم.

حرکت الملك الصالح ایوب به دمشق بار اول و بار دوم و محاصره او حمص را و ذکر دیگر حوادث

الملك الصالح ایوب، حسام‌الدین علی هدبانی را از دمشق فراخواند و بجای او جمال‌الدین بن مطروح را امارت دمشق داد سپس خود در سال ۶۴۵ راهی دمشق شد و هدبانی را به جای خود در مصر نهاد. چون به دمشق رسید فخرالدین بن الشیخ، لشکر به عسقلان و طبریه برد و مدتی آن دو را در محاصره داشت سپس بر فرنگان غلبه یافت و عسقلان و طبریه را بگشود.

در خلال این احوال الملك المنصور صاحب حماة، در دمشق به دیدار الملك الصالح ایوب، آمد. پدرش الملك المظفر تقی‌الدین محمود در سال ۶۴۳ درگذشته بود و الملك المنصور محمد فرزند او به جایش نشسته بود. همچنین الملك الاشرف موسی صاحب حمص نیز به دمشق آمده پدرش الملك المنصور ابراهیم در سال ۶۴۴ به هنگامی که قصد رفتن به مصر و دیدار با الملك الصالح ایوب را می‌داشت در دمشق وفات کرده بود. پس از او پسرش مظفرالدین موسی که الملك الاشرف لقب یافت بجای او قرار گرفت.

در سال ۶۴۶ سپاه حلب به سرداری لؤلؤ ارمنی بیامد و حمص را دو ماه محاصره

نمود و آن را از الملک الاشرف موسی بستند و در عوض تل باشر از قلاع حلب را با رجه و تدمر به او داد. این دو شهر نیز با حمص در تصرف او بودند. الملک الصالح ایوب چون این خبر بشنید به خشم آمد و از مصر راهی دمشق شد و به سرداری حسام‌الدین علی هدبانی و فخرالدین بن الشیخ لشکر به حمص فرستاد. اینان مدتی حمص را در محاصره داشتند در این احوال رسول خلیفه المستعصم بالله نزد الملک الصالح آمد و شفاعت کرد، او نیز فرمان داد که سپاهیان دست از محاصره بردارند. آن‌گاه جمال‌الدین یغمور را امارت دمشق داد و ابن مطروح را عزل نمود. واللہ تعالی اعلم.

استیلای فرنگان بر دمیاط

افرنسه امتی عظیم است از افرنج. ظاهراً آنان اصل افرنج باشند زیرا افرنجه همان افرنسه است که به هنگام تعریب سین آن به جیم بدل شده است.

پادشاهشان از بزرگترین پادشاه این عصر است. او را ری دوفرانس^۱ می‌گویند و ری در زبان ایشان به معنی شاه است. این پادشاه عزم بلاد سواحل شام نمود و از همان راه و به همان نیت که پادشاهان پیشین آن دیار آمده بودند بیامد. چون لشکر خود بسیج کرد با پنجاه هزار جنگجو به کشتی‌ها سوار شدند و به قبرس آمد. زمستان را در قبرس ماند. سپس در سال ۶۴۷ راهی دمیاط گردید.

الملک الصالح ایوب، بنی کنانه را به حفاظت دمیاط گماشته بود. چون در برابر مهاجمان یارای پایداریشان نبود بگریختند و پادشاه فرانسه دمیاط را تصرف کرد. این خبر به الملک الصالح ایوب رسید. او خود در دمشق بود و لشکرش در حمص. الملک الصالح شتابان به مصر بازگردید. فخرالدین بن الشیخ نیز با لشکر بیامد و پس از او در منصوره فرود آمد. الملک الصالح در راه بیمار شده بود. واللہ تعالی اعلم.

استیلای الملک الصالح بر کرک

میان الملک الصالح ایوب و الملک الناصر داود و پسرعمویش الملک المعظم از پیش دشمنی بود و از محبوس شدن الملک الناصر در کرک سخن گفتیم. چون الملک الصالح ایوب دمشق را تصرف کرد با اتابک خود فخرالدین یوسف بن

۱. متن: ری‌الفرنس

الشیخ لشکری به محاصره کرک فرستاد. او نیز در سال ۶۴۴ برفت و کرک را محاصره کرد. اتابک فخرالدین بن الملک العادل را ابوبکر حبس کرده بود و الملک الصالح ایوب او را از حبس آزاد کرده بود و از آن پس ملازم خانه او شده بود و اینک در سال ۶۴۴ او را به محاصره کرک بسیج کرده بود. اتابک فخرالدین بن کرک را در محاصره گرفت و اعمال و نواحی آن را ویران کرد.

الملک الناصر داود که سخت ناتوان شده بود نزد الملک الناصر یوسف صاحب حلب رفت و بدو پناه برد و این بعد از آن بود که ذخیره خود را نزد المستعصم بالله فرستاد و او نیز وصول آن را اعلام داشته بود.

الملک الناصر داود به هنگامی که به حلب می رفت پسر خود الملک المعظم عیسی را به جای خود نهاد. او خردترین فرزندان او بود. برادران بزرگترش الملک الامجد حسن و الملک الظاهر شادی به خشم آمدند و او را در بند کردند و در سال ۶۴۶ خود را به الملک الصالح ایوب رسانیدند. او در منصوره در برابر فرنگان می جنگید. کرک و شوبک را تسلیم وی کردند. الملک الصالح بدرالصوابی را به امارت کرک و شوبک فرستاد و آن دو برادر را از مصر اقطاع بخشید. والله سبحانه و تعالی اعلم.

وفات الملک الصالح ایوب صاحب مصر و شام و سرور ملوک ترک در مصر و حکومت پسرش تورانشاه و هزیمت فرنگان و اسارت پادشاهشان

الملک الصالح نجم الدین ایوب بن الکامل در سال ۶۴۷ در منصوره، بدان هنگام که روبروی فرنگان به جنگ ایستاده بود، از این جهان رخت بریست. دولتمردان او که از فرنگان بیمناک بودند مرگ وی را پنهان داشتند. کنیز ام ولد او شجرة الدر زمام امور را به دست گرفت و امرای او را گرد آورد و حسام الدین علی هدبانی را که در مصر بود از واقعه آگاه کرد. او نیز امرای او را خواند و قویدل ساخت و آنان را به وفاداری سوگند داد. اتابک فخرالدین بن الشیخ نیز خیر به الملک المعظم تورانشاه فرستاد و او را از حصن کیفا که مقر فرمانرواییش بود فراخواند. آن گاه خیر وفات الملک الصالح پراکنده شد و فرنگان به قتال مسلمانان آزمند شدند و به لشکرگاه ایشان حمله آوردند. مسلمانان شکست خوردند و اتابک فخرالدین کشته شد؛ اما به خواست خداوند بار دیگر مسلمانان حمله آوردند و فرنگان منهزم شدند. الملک المعظم تورانشاه به مدت سه ماه یا بیشتر از حصن کیفا

بیامد. مسلمانان با او بیعت کردند و گرد او را گرفتند و در قتال با فرنگان پای فشردند و کشتی‌هایشان بر کشتی‌های دشمن غلبه یافتند. فرنگان پیشنهاد کردند که دست از محاصرهٔ دمیاط بر می‌دارند به شرطی که قدس در عوض به ایشان واگذار شود؛ ولی مسلمانان این پیشنهاد را نپذیرفتند.

مسلمانان گروه‌هایی از لشکریان خود را بر سر ایشان می‌فرستادند و این‌جا و آن‌جا دستبرد می‌زدند تا عاقبت مجبور به بازگشت شدند. مسلمانان از پی ایشان تاخت آوردند. فرنگان بترسیدند و پای به گریز نهادند. پادشاهشان ری دوفرانس که فرانسیس نام داشت به اسارت افتاد و بیش از سی هزار تن از ایشان به قتل رسید. فرانسیس را در خانه‌ای که به خانهٔ فخرالدین بن لقمان معروف بود حبس کردند و خادم صبیح‌المعظمی را موکل آن ساختند. آن‌گاه الملک‌المعظم تورانشاه لشکر مصر را به مصر بازگردانید. والله تعالی اعلم.

کشته شدن الملک‌المعظم تورانشاه و حکومت شجرة الدر و آزاد شدن فرانسیس در دمیاط

چون با الملک‌المعظم تورانشاه بیعت شد، او را خواصگانی از ممالیک بود که با او از حصن کیفا به مصر آمده بودند. تورانشاه ایشان را بر موالی پدرش مسلط ساخت. از این‌رو جماعتی از ایشان منکوب شدند و جماعتی نیز بیکار و مهمل افتادند.

الملک‌الصالح ایوب را گروهی از ممالیک بود که به ممالیک بحری شهرت داشتند زیرا آنان را در مکانی روبروی مقیاس نیل جای داده بود. سرور اینان بیبرس بود. بیبرس همان بود که الملک‌الصالح ایوب او را به جنگ خوارزمیان فرستاد و این به هنگامی بود که ایشان به عم او الملک‌الصالح اسماعیل فرمانروای دمشق به نبرد او آمده بودند. ما پیش از این در این باره سخن گفتیم. چندی بعد الملک‌الصالح ایوب خوارزمیان را به خود گرایش داد. و آنان بدو پیوستند و همراه لشکر او بر لشکر دمشق و فرنگان حمله آوردند و ایشان را منهزم ساختند و دمشق را محاصره نمودند و در تصرف آوردند. آن‌گاه بیبرس از الملک‌الصالح برمید و کناری جست. در سال ۶۴۴ الملک‌الصالح ایوب برای او اماننامه فرستاد و به مصرش آورد و به سبب نقاری که با او داشت به زندانش فرستاد، سپس آزادش نمود.

یکی دیگر از خواص الملك الصالح قلاؤن الصالحی بود. قلاون در زمرة ممالیک قراسنقر مملوک الملك العادل بود که چون الملك العادل در سال ۶۴۵ درگذشت قلاون به الملك الصالح رسید.

دیگر از ممالیک خاص الملك الصالح، اقطای جامه دار و آیبک ترکمانی بودند. اینان به سبب قدرت یافتن ممالیک تورانشاه همه رانده شده بودند، از این رو گرد هم آمدند و عصیان آغاز نهادند و آهنگ خلع الملك المعظم تورانشاه کردند.

تورانشاه پس از شکست فرنگان، از منصوره به مصر باز می‌گشت چون کشتی او به کنار برج رسید و خواست بر آن سوار شود بر او حمله ور شدند. بیبرس با شمشیر به او حمله کرد. تورانشاه به برج گریخت. آتش در برج زدند. به سوی دریا گریخت. او زیر باران تیر گرفتند. خود به آب افگند. در میان آب به ضرب تیر کشته شد. دو ماه بود که به مصر آمده بود و از حکومتش دو ماه می‌گذشت.

این امیرانی که تورانشاه را کشته بودند، اجتماع کردند و امّ خلیل شجرة الدر زوجه الملك الصالح ایوب را به پادشاهی برداشتند. او مادر خلیل پسر الملك الصالح ایوب بود و خلیل در ایام حیات پدرش مرده بود. از این رو شجرة الدر را ام خلیل می‌خواندند. به نام شجرة الدر بر منابر خطبه خواندند و به نام او سکه زدند و علامت او را که «ام خلیل» بود بر فرمان‌ها و منشورها نقش کردند.

شجرة الدر، عزالدین آیبک جاشنی‌گیر را سرپرستی لشکر داد. چون دولتشان استقرار یافت، فرانسیس خواست که دمیاط را به مسلمین تسلیم کند و از بند اسارت آزاد کند مسلمانان در سال ۶۴۸ بر دمیاط استیلا یافتند.

فرانسیس به کشتی نشسته به عکا رفت و این فتحی عظیم بود. شاعران قصاید پرداختند، از جمله آن قصاید یکی قصیده جمال‌الدین مطروح نایب دمشق است که در این روزگار در میان مردم رایج است. والله تعالی ولی التوفیق. و آن قصیده این است:

مقال صدق عن قؤولِ قَصِیح	قل لفرانسیس اذا جئته
من قتل عُبَادَ یَسُوعَ المَسیح	أَجْرَكَ اللّٰهَ عَلٰی مَا جَرَى
تحسب ان الزمر یاطبلُ ربح	اتیت مصصرَ تَبْتَغِی مَلَکَهَا
ضاق به فی ناظرِ یک الفسیح	فساقک الحین الی اَدْهَم

و كل اصحابك او دعتهم	اسوء تدبيرك بطن الضريح
خمسون الفاً لا يرى منهم	الا قتيل او اسير جريح
وفسك الله لا مثالها	لعلنا من شرككم نستريح
ان كان باباكم لذا راضياً	فرب غش قد اتى من نصيح
او صيكم خيراً به انه	لطف من الله اليكم اتيح
لو كان نارشداً على زعمكم	ما كان يستحسن هذا القبيح
فقل لهم ان اضمر و اعوده	لاخذ ثار اولقصد قبيح
دار ابن لقمان على حالها	والقيد باق والطواشى صبيح

طواشی که در بیت آخر آمده در لغت اهل مشرق به معنی خواجه است. خادم را نیز طواشی گویند. والله اعلم.

استیلای الملک الناصر یوسف صاحب حلب بر دمشق و بیعت ترکان در مصر با الملک الاشرف موسی بن اتسز بن المسعود صاحب یمن و بازگشت آن دو سپس صلح ایشان

چون الملک المعظم تورانشاه کشته شد، امرا بعد از او، شجره الدر زوجه الملک الصالح ایوب را به پادشاهی نشانند. امرای خاندان ایوبی که در شام بودند از این عمل به خشم آمدند. بدرالصوابی فرمانروای کرک و شویک بود. الملک الصالح او را بر آن دو شهر امارت داده بود و الملک المغیث فتح الدین عمر، پسر برادر خود الملک العادل رانزد او حبس کرده بود. بدرالصوابی فتح الدین را از زندان آزاد کرد و با او بیعت نمود و جمال الدین بن یغمور امور دولتش را به دست گرفت.

چون امرای دمشق این بیعت را نپذیرفتند، با امرای قیمریه^۲ که در دمشق بودند بر آن نهاد که الملک الناصر یوسف، صاحب حلب را فراخوانند و او را به امارت خود برگزینند. او نیز بیامد و دمشق را بگرفت و جماعتی از موالی الملک الصالح را بند برنهاد. چون خبر این واقعه به مصر رسید شجره الدر را خلع کردند و الملک الاشرف موسی بن الملک المسعود برادر الملک الصالح بن الکامل را به فرمانروایی نصب کردند و این همان کسی است که برادرش اتسز موسوم به یوسف بعد از پدرشان ملک المسعود در

۱. متن: شرکم

۲. متن: قیصریه

یمن فرمان می‌راند. باری با موسی بیعت کردند و او را بر تخت نشانند و آیبک عزالدین ترکمانی را نیز اتابک او قرار دادند.

در این هنگام جماعتی از ترکان که در غزه بودند بشوریدند و به اطاعت از الملک‌المغیث فتح‌الدین عمر بن العادل شعار دادند و ترکانی که در مصر بودند ندا در دادند که همه این بلاد از آن خلیفه المستعصم بالله است و بار دیگر بیعت خود با الملک‌الاشرف اتابک او موسی تجدید کردند.

الملک‌الناصر یوسف با لشکر خود از دمشق راهی مصر شد. اقطاعی جامه‌دار سرکرده ممالیک بحری که فارس‌الدین لقب داشت نیز به مقابله به شام راند. سپاه شام از برابر او بگریخت.

در این احوال الملک‌الناصر یوسف صاحب دمشق، الملک‌الناصر داود صاحب کرک را به سبب اموری که از آن خیر یافته بود بگرفت و در حمص به حبس افکند و ملوک خاندان ایوبی را فراخواند. پس الملک‌الاشرف موسی صاحب حمص و رحبه و تدمرو الملک‌الصالح اسماعیل بن عادل از بعلبک و الملک‌المعظم تورانشاه و برادرش نصرالدین پسران صلاح‌الدین و الملک‌الامجد حسام‌الدین و الملک‌الظاهر شادی پسران الملک‌الناصر داود صاحب کرک و تقی‌الدین عباس بن العادل در دمشق گرد آمدند سردار این سپاه شمس‌الدین لؤلؤ ارمنی بود.

آیبک ترکمانی با لشکر مصر به مقابله بیرون آمد. آیبک در این روزها پسران الملک‌الصالح اسماعیل را، که از زمانی که حسام‌الدین هدبانی آنان را از بعلبک گرفته بود در زندان می‌زیستند، آزاد کرد و خلعت داد شاید سبب شود که الملک‌الناصر یوسف از پدرشان به شک افتند.

دو سپاه در عباسیه گرد آمدند. لشکر مصر شکست خورد و لشکر شام از پی آن بتاخت. آیبک پایداری ورزید. در این حال جماعتی از سپاهیان شام به او پیوستند. آیبک حمله‌ای سخت کرد. سپاه شام منهزم شد. لؤلؤ ارمنی را اسیر کرده نزد او آوردند. آیبک او را به قتل آورد. همچنین الملک‌الصالح اسماعیل و الملک‌الاشرف موسی و الملک‌المعظم تورانشاه و برادرش نیز اسیر شدند. آن گروه از لشکر مصر که منهزم شده بودند به شهر رسیدند. شامیانی که پس از ایشان می‌تاختند بناگاه خبر یافتند که سپاه شام به هزیمت رفته بناچار بازگشتند. آیبک به قاهره داخل شد و بنی ایوب را در قلعه حبس

کرد.

سپس یغمور وزیر الملک الصالح اسماعیل را که در بعلبک در بند بود با فرزندانش بر دار کرد و الملک الصالح اسماعیل را در حبس بکشت.

الملک الناصر سپاهی از دمشق به غزه فرستاد. در آنجا با فارس‌الدین اقطای سردار سپاه مصر نبرد کرد؛ ولی سپاه دمشق شکست خورد و به فارس‌الدین اقطای بر غزه مستولی شد.

آن‌گاه رسولانی میان الناصر و امرای مصر به آمد و شد پرداختند و در سال ۶۵۰ میانشان مصالحه افتاد و رود آرزق^۱ را مرز دو کشور قرار دادند.

آییک، حسام‌الدین علی هدبانی را آزاد کرد و او به دمشق به خدمت الملک الناصر پیوست.

همچنین الملک الناصر یوسف را از سوی خلیفه المستعصم بالله در باب الملک الناصر داود صاحب کرک که در حمص محبوس بود شفاعت آمد. او نیز آزادش کرد. داود با پسران خود الملک الامجد و الملک الظاهر به بغداد رفت ولی خلیفه او را از دخول به بغداد منع کرد.

الملک الناصر داود ودایعی را که به خلیفه سپرده بود خواستار شد ولی خلیفه از ادای آنها سر باز زد. الملک الناصر داود چندی در آن حدود بماند سپس به شفاعت المستعصم به دمشق بازگشت و در آنجا اقامت گزید. والله تعالی ینصر من یشاء من عباده.

خلع الملک الاشرف بن اتسز و استبداد آییک و امرای ترک در مصر

پیش از این، از بیعت امرای ترکمان در مصر با الملک الاشرف موسی بن یوسف بن اتسزین الملک الکامل سخن گفتیم. آنان به نام او خطبه خواندند و پس از آنکه زمام همه امور ملک را به آییک سپردند؛ بر تخت نشاندند. آییک به خودکامگی آزمند بود. اقطای جامه‌دار از امرای بحری او را از این عمل باز می‌داشت و می‌خواست چه از سر همسری و چه از روی حسد جلو لجام گسیختگی‌های او را بگیرد. از این رو آییک سه تن را از ممالیک بر او گماشت تا بناگاه کشتندش. این قتل در یکی از کوچه‌های قصر در سال ۶۵۲ اتفاق افتاد. جماعت ممالیک بحری به او گرایش داشتند. چون کشته شد پراکنده شدند و

۱. متن: ارون

به دمشق به الناصر پیوستند.

آییک در مصر خودکامگی پیش گرفت و الملک الاشرف موسی بن یوسف را خلع کرد و خطبه به نام او قطع نمود. او آخرین امیر خاندان ایوبی در مصر بود. آییک خطبه به نام خود کرد. سپس شجره الدر ام الخلیل را که پیش از او ملکه مصر بود به زنی گرفت. چون ممالیک بحریه در دمشق نزد الملک الناصر رفتند و او را به گرفتن مصر تحریض کردند، او نیز لشکر بیاراست و به غزه آمد. آییک نیز لشکر به عباسیه فرود آورد. در آنجا جماعتی از یارانش آهنگ دستگیری او نمودند. آییک چون خبر یافت، آنان بترسیدند و به الملک الناصر پیوستند. سپس رسولان از دو جانب به حرکت آمدند و چنان مصالحه افتاد که مرز میان آنان العریش باشد.

الملک الناصر فرمانروای دمشق وزیر خود کمال الدین بن القدیم را به طلب خلعت نزد المستعصم بالله فرستاد. عزالدین آییک نیز فرمانبرداری خویش از خلیفه اعلام داشت و هدایای بسیار گسیل داشت. المستعصم بالله نیز خلعت الملک الناصر را تا سال ۶۵۵ به تعویق انداخت.

در سال ۶۵۵ آییک ترکمانی کشته شد. او را شجره الدر بناگهان و بیخبر در حمام به قتل آورد؛ زیرا شنیده بود دختر بدرالدین لؤلؤ فرمانروای موصل را خواستگاری کرده است. پس از قتل او پسرش علی را به جایش نشانند و او را الملک المنصور لقب نهادند. یاران آییک از شجره الدر انتقام گرفتند و ما در اخبار ایشان خواهیم آورد. ان شاء الله تعالی.

حرکت الملک المغیث بن العادل صاحب کرک با ممالیک بحری به مصر و هزیمت شدن ایشان

ممالیک بحری که پس از کشته شدن اقطای جامه دار نزد الملک الناصر به دمشق رفته بودند، همچنان در نزد او بودند. در اواخر سال ۶۵۵ الناصر از ایشان به وحشت افتاد و طردشان کرد. آنان به غزه رفتند و به الملک المغیث فتح الدین عمر بن الملک العادل فرمانروای کرک نامه نوشتند و خواستند بدو پیوندند. در باب الملک المغیث گفتیم که بدرالصوابی پس از کشته شدن تورانشاه در مصر او را که در کرک زندانی بود از حبس بیرون آورد و به حکومت نشانند و خود زمام کارهای دولتش را به دست گرفت. در این

ایام بیبرس بُنْدُ قَداری سردار ممالیک بحری از غزه کس نزد او فرستاد و او را فراخواند تا به پادشاهی نشیند. چون الملک الناصر که در دمشق بود، از این امر آگاهی یافت لشکر به غزه کشید و با آنان نبرد کرد و به کرک منهزمشان ساخت.

الملک المغیث به استقبالشان آمد و میانشان اموالی تقسیم کرد. ممالیک او را به تصرف مصر تحریض کردند. او نیز با ایشان روانه مصر شد. سپاهیان مصر به سرداری اتسز مملوک المعز آیبک و دیگر موالی او به قتال بیرون آمدند. دو گروه در عباسیه نبرد کردند. الملک المغیث و ممالیک بحری شکست خورده به کرک بازگشتند و لشکر مصر نیز بازگردید.

در خلال این احوال [در سال ۶۵۶] الملک الناصر داود بن الملک المعظم عیسی از دمشق به قصد حج بیرون آمد. در مدینه در برابر مرقد رسول خدا از المستعصم بالله که از بازپس دادن ودایع او طفره می رفت شکایت کرد و همراه با حجاج به عراق بازگردید. خلیفه، وجود او را در بغداد ناخوش می داشت. عاقبت راه بیابان در پیش گرفت. آنگاه نزد الملک الناصر یوسف کس فرستاد و کوشید تا او را دلجویی کند. الملک الناصر داود برفت و در دمشق سکونت جست، سپس با رسول خلیفه که برای الناصر یوسف خلعت و منشور آورده بود بازگردید و در قرقیسیا درنگ کرد تا او را اجازت دهد و رسول اجازت نداد. از این رو راهی تیه بنی اسرائیل شد. در این رفت و آمدها به نزدیکی کرک رسید، الملک المغیث صاحب کرک او را بگرفت و به زندان فرستاد. چون مغولان روی به بغداد نهادند خلیفه او را فراخواند که با لشکر او به دفع تاتار رود. در این حال مغولان بر بغداد مستولی شدند، او نیز بازگشت و در یکی از قراء دمشق به طاعون مبتلا شد و در سال ۶۵۶ بمرد. پایان. والله تعالی اعلم.

حرکت الملک الناصر یوسف صاحب دمشق به کرک و محاصره آن و دستگیری ممالیک بحری

در باب الملک المغیث و ممالیک بحری پیش از این سخن گفتیم. چون ممالیک بحری منهزم شده به کرک رفتند، الملک الناصر یوسف، لشکری از دمشق بر سرایشان فرستاد. این لشکر در غزه با ایشان مصاف داد، سپاه الملک الناصر یوسف شکست خورد و ممالیک بحری بر ایشان پیروز شدند و کارشان در کرک بالا گرفت. الملک الناصر یوسف

خود با لشکری در سال ۶۵۷ از دمشق بیرون آمد. صاحب حماة الملک المنصور بن الملک المظفر محمود نیز همراه او بود. اینان در حوالی کرک فرود آمدند و شهر را محاصره کردند. الملک المغیث نزد الملک الناصر پیام فرستاد و خواستار صلح شد و از شروط صلح یکی در بند کشیدن ممالیک بحری بود. بیبرس بندقداری از این خبر آگاه شد و با جماعتی از یارانش بگریخت و به الملک الناصر یوسف پیوست. الملک المغیث باقی را دستگیر کرد و بند برنهاد و نزد الملک الناصر یوسف فرستاد. از آن جمله بود، سنقر الاشقر. الملک الناصر نیز آنان را به حلب فرستاد و در آنجا بند برنهاد و پس از دو ماه به دمشق بازگردید.

در اواخر سال ۶۵۷ سیف‌الدین قُطز الملک المنصور نورالدین علی بن المعز آیبک را از سلطنت خلع کرد. همچنین علم‌الدین الغتمی و سیف‌الدین بهادر از کبار یاران او را نیز بگرفت و خود بر تخت سلطنت جای کرد و المظفر لقب یافت. در ایام الملک المنصور نورالدین علی بن المعز، رسول الملک الناصر یوسف، یعنی کمال‌الدین بن العدیم به مصر آمد تا با او به دفع مغولان پیمان بندد و این حوادث در زمان حضور او در مصر اتفاق افتاد. سیف‌الدین قطز چون به حکومت رسید ابن‌العدیم را با پاسخ قبول خود بازگردانید و وعده داد که در این راه از یاری او باز نایستد. والله تعالی ینصر من یشاؤ من عباده.

استیلای مغولان بر شام و انقراض دولت بنی‌ایوب و هلاکت بسیاری از ایشان مغولان به بغداد حمله آوردند. سلطان‌شاه هلاکو بود. او بر تخت خلافت مستولی شد. مغولان، خلیفه المستعصم را کشتند و اعلام دین را زیر پی سپردند. چنان شد که گویی روز رستاخیز آمده است. ما این حادثه را در ضمن اخبار خلفا آوردیم و در اخبار تتر باز هم به آن خواهیم پرداخت.

الملک الناصر یوسف صاحب دمشق به چاره‌جویی پرداخت و پسر خود الملک‌العزیز محمد را نزد سلطان هلاکو فرستاد و هدایای گران تقدیم نمود. اگر چه چندان نبخشید ولی هلاکو او را با وعده مساعدت بازگردانید.

هلاکو سپاه خود را به میافارقین فرستاد. الملک‌العادل محمد بن الملک المظفر شهاب‌الدین غازی الملک‌العادل بزرگ در آنجا بود. مغولان شهر را محاصره کردند و این محاصره دو سال مدت گرفت. سپس در سال ۶۵۸ به جنگ آن را گرفتند و الملک‌الکامل

را نیز کشتند.

هلاکو لشکر به اربل فرستاد. شش ماه شهر را محاصره نمود و فتح کرد. ملوک بلاد روم عزالدین کیکاوس و رکن‌الدین قلیچ ارسلان پسران کیخسرو بن کیقباد پس از فتح بغداد نزد هلاکو رفتند و به اطاعت او درآمدند و به بلاد خویش بازگشتند.

هلاکو به بلاد آذربایجان لشکر برد. در آنجا در سال ۶۵۷ لؤلؤ صاحب موصل به نزد او رفت و اظهار فرمانبرداری کرد. هلاکو او را بازگردانید و لؤلؤ پس از اندکی بمرد و پس از او موصل نصیب پسرش الملک‌الصالح گردید و سنجار از آن پسر دیگرش علاء‌الدین. الملک‌الناصر پسر خود را با هدایا و تحف به عنوان طرح آشتی نزد هلاکو فرستاد و خود را از دیدار او پوزش خواست که می‌ترسید فرنگان به سواحل شام تجاوز کنند. هلاکو پسر را و عذر پدر را پذیرا آمد، و او را به وعده‌های جمیل به نزد پدر بازگردانید. سپس هلاکو به حران رفت و پسر خود را با لشکری به حلب فرستاد. الملک‌المعظم تورانشاه پسر صلاح‌الدین به نیابت الملک‌الناصر یوسف در حلب بود. تورانشاه به قتال بیرون آمد. مغولان کمین گرفتند و او را از پی خود کشیدند. بناگاه کمینداران بیرون جستند و خلق کثیری از سپاهیان او را کشتند. سپس راهی عزاز شدند و آن شهر را به صلح گرفتند.

خبر پیروزی مغولان به الملک‌الناصر یوسف رسید. در آن هنگام در بُرزه^۱ بود. الملک‌المنصور^۲ صاحب حماة نزد او آمده بود و اکنون نزد او می‌زیست. بیبرس بندقداری نیز از آن هنگام که از کرک گریخته در خدمت او بود. در این احوال خبر یافت که جماعتی از ممالیک او قصد شورش دارند. الملک‌الناصر یوسف برفور به دمشق بازگردید. موالی شورشگر به غزه رفتند و اعلام کردند که قصد قتل او را نداشته‌اند بلکه می‌خواسته‌اند دستگیرش کنند و برادرش الملک‌الظاهر غازی بن الملک‌العزیز محمد را به جای او نشانند.

الملک‌الظاهر غازی از بیم برادر به غزه گریخت. سپاهیان که از او جانب‌داری می‌کردند در غزه اجتماع کردند و او را به سلطنت برداشتند. بیبرس بندقداری نیز با آنان بود. او از ضعف حال ایشان آگاه بود. به الملک‌المظفر قطز فرمانروای مصر نامه نوشت و از او خواست که امانش دهد. او نیز امانش داد.

۱. متن: دمشق

۲. متن: الناصر

بیرس بندقداری پس از یافتن امان به مصر رفت. در آنجا نیک استقبالش کردند و قطز او را در دارالوزاره فرود آورد و ناحیه قلیوب را به او اقطاع داد.

هلاکو از فرات گذشت و در حلب فرود آمد. فرمانروای ارزن الروم از سوی هلاکو نزد تورانشاه نایب حلب آمد و او را به فرمانبرداری از هلاکو فراخواند. تورانشاه امتناع کرد و هلاکو به حلب درآمد و شهر را به جنگ تصرف کرد ولی پس از چندی مردم را امان داد.

توران شاه و یارانش و مدافعان شهر به قلعه پناه بردند. مردم حماة نزد هلاکو رسول فرستادند و اظهار اطاعت کردند و خواستند که از جانب خود نایبی به شهرشان فرستد. این نایب شحنة نامیده می شد. هلاکو نیز یکی از سرداران خود را به نام خسرو شاه به حماة فرستاد. او می گفت که از فرزندان خالد بن ولید است.

الملک الناصر یوسف از تسلیم حلب خبر یافت. از دمشق بیرون رفت و یکی را به جای خود در آنجا نهاد و خود را به غزه رسانید. موالی و برادرش گرد او را گرفتند. مغولان به نابلس رفتند و پس از تصرف آن، همه سپاهیان را کشتند.

الناصر از غزه به العریش رفت و رسولان خود را نزد قطز فرستاد و از او خواست که برای دفع دشمن مشترک متحد شوند. پس همگان در قطنه (؟) مجتمع شدند. در آنجا میان ترکمانان و کردان شهرزوری اختلاف افتاد و کار به کشتار و غارت کشید. الملک الناصر در باب مردم مصر به تردید و بیم افتاد. پس او و برادرش الملک الظاهر غازی و الملک الصالح بن الاشراف موسی بن شیرکوه صاحب حمص راهی تیه بنی اسرائیل شدند. الملک المنصور صاحب حماة و سپاهیان به مصر رفتند. سلطان قطز آنان را در صالحیه استقبال کرد و اکرام نمود و همراه آنان به مصر بازگردید.

مغولان بر دمشق و سایر بلاد شام تا غزه مستولی شدند و امیران خود را در هر شهری برگماشتند. سپس قلعه حلب را گشودند. جماعتی از ممالیک از جمله سنقر اشقر در آنجا در بند بودند. هلاکو آنان را از بند برهانید و نزد سلطان جق که از امرای ایشان بود فرستاد و عمادالدین قزوینی را امارت حلب داد.

بدان هنگام که هلاکو در حلب بود الملک الاشراف موسی بن ابراهیم بن شیرکوه صاحب حمص نزد او آمد. آنگاه که الملک الناصر یوسف به مصر می رفت او خود را به

کناری کشیده بود. اینک هلاکو او را اکرام کرد و حمص را که در سال ۶۴۶ الملک الناصر از او گرفته بود به او بازپس گردانید.

هلاکو آن‌گاه به قلعه حارم لشکر برد و قتل و تاراج بسیار کرد و فرمان داد باروی حلب و قلعه آن را ویران کنند. در حماة و حمص نیز چنین کرد. مغولان قلعه دمشق را مدتی دراز در محاصره داشتند تا به امان تصرفش کردند. آن‌گاه بعلبک را گرفتند و قلعه آن را ویران کردند. سپس به صَبِیْه^۱ رفتند. الملک السعید بن الملک العزیز بن الملک العادل فرمانروای آن بود. مغولان شهر را به امان تصرف کردند. الملک السعید با مغولان برفت و در جنگ‌های ایشان شرکت جست. فخرالدین بن الزکی از مردم دمشق به هلاکو پیوست و هلاکو او را منصب قضای دمشق داد.

هلاکو پس از این فتوحات به عراق بازگردید و سپاه او از فرات بگذشت و یکی از امیران بزرگ لشکر خود را به نام کَتَبُوقَا بر سراسر شام امارت داد. عمادالدین قزوینی را از حلب عزل کرد و دیگری را به جای او معین نمود.

اما الملک الناصر چون وارد تیه شد از عاقبت کار خویش به بیم افتاد. یارانش ترغیبش کردند که نزد هلاکو رود. نخست نزد کَتَبُوقَا فرمانروای شام رفت و اجازت طلبید که نزد هلاکو رود. کَتَبُوقَا او را دستگیر کرد و به عجلون برد. مردم عجلون هنوز عاصی بودند، الملک الناصر آنان را فرمان داد که تسلیم شوند.

کَتَبُوقَا، الملک الناصر را نزد هلاکو فرستاد. الملک الناصر بر دمشق و سپس بر حماة گذشت. الملک الأشرف صاحب حمص و خسرو شاه به استقبال او آمدند. آن‌گاه وارد حلب شد و به نزد هلاکو رفت. هلاکو نیز اکرامش کرد و وعده داد که او را به مقرر حکومتش بازگرداند.

مسلمانان دمشق بر مسیحیان اهل ذمه بشوریدند و کنیسه مریم را که یکی از بزرگترین کنیسه‌هایشان بود، ویران کردند. این کنیسه در جانبی از شهر بود که خالد بن الولید آن را فتح کرده بود و کنیسه‌ای در جانب دیگر داشتند که ابو عیبه به امان تصرف کرده بود. چون خالد بن ولید امارت دمشق یافت خواست که این کنیسه را داخل مسجد جامع شهر کند و برای خریدن آن بهایی گران پیشنهاد کرد ولی مسیحیان امتناع کردند و او کنیسه را خراب کرد و داخل در مسجد جامع شهر نمود؛ زیرا این کنیسه پیوسته به جامع بود. چون

۱. متن: صَبِیْه

عمر بن عبدالعزیز خلافت یافت مسیحیان عوض کنیسه‌ای را که جز مسجد جامع شده بود خواستار شدند. عمر بن عبدالعزیز نیز کنیسه‌ای را که خالد به جنگ گرفته بود به آنان بازپس داد و ما این داستان را آورده‌ایم. چون در این هنگام مسلمانان بر اهل ذمه شوریدند این کنیسهٔ مریم را ویران کردند و نشانی از آن بر جای ن نهادند.

در سال ۶۵۸ لشکرهای اسلام در مصر اجتماع کردند و به سرداری سلطان قطز به آهنگ نبرد با مغولان راهی شدند. الملك المنصور محمد صاحب حماة و الملك الافضل علی برادرش نیز با او بودند. این خبر به کتبوقا نایب هلاکو در شام رسید. مغولان شام را بسیج کرد و به جنگ مسلمانان آمد. الملك السعید بن الملك العزیز بن الملك العادل بن ایوب صاحب صبیبه و الملك الاشرف صاحب حمص نیز با کتبوقا بودند. دو سپاه در عین جالوت روبرو شدند و نبرد در غور در گرفت. مغولان منهزم شدند. کتبوقا نیز کشته شد. السعید صاحب صبیبه نیز اسیر گردید و قطز او را به قتل آورد و بر سراسر شام مستولی گردید. قطز الملك المنصور محمد صاحب حماة را بر مقر فرمانرواییش نهاد و به مصر بازگردید و در راه هلاک شد. بیبرس بندقداری او را کشت و خود به جای او بر تخت نشست و الملك الظاهر لقب یافت و ما در دولت ترک از او یاد خواهیم کرد.

لشکریان تاتار بار دیگر به شام آمدند و هلاکو به سبب برخی کشمکش‌های داخلی از امور شام غافل بود. پس بر قتل کتبوقا تأسف خورد و از هزیمت سپاهیانش ملول شد. الملك الناصر را احضار کرد و ملامت نمود که کار شام را در نظرش آسان وانمود کرده بود و گفت که او را فریب داده است. الملك الناصر عذرهای می آورد و هلاکو نمی پذیرفت. عاقبت تیری به سوی او انداخت و او را بر جای سرد کرد. سپس برادرش الملك الظاهر و الملك الصالح بن الاشرف موسی صاحب حمص را نیز بکشت. زوجهٔ هلاکو، الملك العزیز بن الملك الناصر را شفاعت کرد تا خون او نریزد.

دولت بنی ایوب در شام منقرض شد، همچنانکه پیش از این در مصر منقرض شده بود. مصر و شام و در زمره مملکت ترک در آمد و دیگر بنی ایوب را سهمی نبود، جز آنکه الملك المنصور بن الملك المظفر صاحب حماة همچنان بر جای خود بود. او را قطز به حماة فرستاده بود و الملك الظاهر بیبرس او را در مقام خود ابقا کرده بود. او و فرزندان مدت‌ها در عین فرمانبرداری از دولت ترک باقی ماندند. تا آن‌گاه که خداوند آن دولت را نیز منقرض کرد و یکی از امرایشان بر آن غلبه یافت. ما در اخبار دولیشان